

شاه‌کشی در ایران و جهان

جامعه‌شناسی و تاریخ تروریسم
دکتر انور خامنه‌ای



شاه‌کشی در ایران و جهان

(جامعه‌شناسی و تاریخ تروریسم)

دکترانورخامه‌ای

خامه‌ای، انور. ۱۲۹۵ -
شاه‌کشی در ایران و جهان / نویسنده انور
خامه‌ای. — تهران: چاپخش. ۱۳۸۰.
۱۱۸ | ۳۴۸ ص.

ISBN 964-5541-85-9: ۱۸۰۰۰ ریال
فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
کتابنامه.

۱. شاهان و فرمانروایان. ۲. ترور. ۳. ترور --
ایران. ۴. ترور -- ایران -- تاریخ. ۵. تروریسم.
الف. عنوان.

۳۶۴/۱۵۲۴۰۹

ش ۲۷۸ / ۱۱۷۶۲۷۸

۸۰۰-۱۴۸۰۹

کتابخانه ملی ایران
محل نگهداری:

بنام خدا



انتشارات چاپخش

(ترگستر نام)

تهران - میدان انقلاب - بازارچه کتاب، تلفن: ۶۴۰۴۱۱۰

صندوق پستی: ۱۷۳۷-۱۳۱۴۵

-
- نام کتاب: شاه‌کشی در ایران و جهان (جامعه‌شناسی و تاریخ تروریسم)
 - نویسنده: دکتر انور خامه‌ای
 - چاپ اول: ۱۳۸۱
 - حروفچین و صفحه‌ارا: زهرا ابراهیمی
 - لیتوگرافی، چاپ و صحافی: پزمان
 - شمارگان: ۳۱۰۰
 - قیمت: ۲۰۰۰۰ ریال
-

کلیه حقوق محفوظ است

ISBN: 964-5541-85-9

تابک: ۹-۸۵-۵۵۴۱-۹۶۴

فهرست مطالب

مقدمه - تعریف تروریسم و انواع آن

بخش اول - تروریسم در عصر باستان

تروریسم در روم

تروریسم در یونان

فصل دوم - تروریسم در قرون وسطی

تروریسم در دوران تمدن اسلامی

تروریسم در اروپا

فصل سوم - تروریسم در قرن نوزدهم و بیستم

بخش دوم - تروریسم در ایران

فصل چهارم - تروریسم در ایران پیش از اسلام

تروریسم در اسطوره های ملی ایران

تروریسم در آغاز سلطنت هخامنشیان تا انقراض

ساسانیان

فصل پنجم - تروریسم در ایران پس از اسلام

فصل ششم - از ترور تاصردین شاه تا کمیته مجازات

ناصرالدین شاه چگونه کشته شد؟

میرزا رضا که بود و چرا شاه را ترور کرد؟
بخشی از بازجویی از میرزا رضای کرمانی
گزارش فرمانده نیروهای قزاق در ایران درباره ترور شاه
تروریسم در دوران سلطنت محمدعلیشاه
تروریسم در دوران مشروطیت دوم
کمیته مجازات و ترورهای آن

فصل هفتم - تروریسم از ۳ اسفند ۱۲۹۹ تا ۳ شهریور ۱۳۲۰

عشقی که بود و چگونه ترور شد
دومین قربانی ترور
ترور سید حسن مدرس
سوء قصد علیه رضاشاه
ترور معاون وزارت دارایی
ترور سرهنگ خلعتبری دادستان ارتش

فصل هشتم - تروریسم از اشغال ایران توسط بیگانگان تا کودتای ۲۸

مرداد
نواب صفوی کی بود؟
ترور کسروی
ترور هژیر وزیر دربار
ترور محمد مسعود

ترور نافر جام شاه در دانشگاه
احمد دهقان را چرا کشتند؟
ترور رزم آرا کار کی بود؟
ترور های دیگر فدائیان اسلام

فصل نهم - از ترور منصور تا انقلاب اسلامی

هیئت موتلفه چگونه تشکیل شد؟
وسایل ترور منصور چگونه آماده شد؟
منصور را چگونه ترور کردند؟
سوء قصد با مسلسل به جان شاه
علل گرایش به پیکار مسلحانه
تاسیس سازمان مجاهدین و هدف آن
پیدایش گروه جنگل و گروه چریک شهری
کشمکش بر سر دو تاکتیک برای نیل به یک هدف
حمله به پاسگاه ژاندارمری سیاهکل
فعالیت‌های تروریستی مجاهدان

بخش سوم - جامعه شناسی تروریسم

فصل دهم - بررسی تروریسم از دیدگاه جامعه شناسی

علل و عوامل ایجاد و رشد تروریسم
ارزش یابی تروریسم

مقدمه

تعریف تروریسم و انواع آن

تروریسم بی شک یکی از مسائل و مشکلات مهم جامعه کنونی است. دنیای کنونی تروریسم را بسان آفتی همسنگ اعتیاد به مواد مخدر و تجاوز به حقوق مسلم انسانها و ملتها و افروختن آتش جنگ شناخته است. صدها کنفرانس و سمینار برای شناختن و بررسی علل و ریشه های آن و روشها جلوگیری از آن در کشورهای غرب و شرق تشکیل شده و هزاران کتاب برای پژوهش درباره آن از دیدگاههای گوناگون و در زمینه های مختلف مانند جامعه شناسی، سیاسی، حقوقی، مذهبی و اخلاقی منتشر گردیده است. لیکن نه تنها تروریسم از بین نرفته یا تخفیف نیافته، بلکه بر وسعت دامنه و عتقوع صور آن افزوده شده است. در کشور ما متأسفانه تا آنجا که نگارنده بخاطر دارد کمتر کتاب جامعی در این باره منتشر شده است. در این کتاب کوشیده ایم نگاهی کلی به این پدیده و جنبه های گوناگون آن مانند تاریخ، پیدایش، گسترش، صور متنوع آن و از نظر جامعه شناسی، حقوقی، ارج شناسی و ... بیافکنیم به امید آنکه فتح بابی باشد برای پژوهشها و ژرف نگرینهای گسترده تر در این زمینه.

با آنکه عمل و اقدامات تروریستی تقریباً به قدمت تاریخ بشری است، با وجود این هنوز تعریف مشخص و پذیرفته شده ای از آن در دست نیست و اختلاف نظر در این باره فراوان است. بعضی آن را عملی فردی دانسته اند و برخی اقدامی اجتماعی. جمعی آن را اقدامی سازمان یافته، گروهی و حساب شده معرفی می کنند و جمعی دیگر آن را ناشی از احساسات و عواطف جریحه دار شده یا عقده های فرو خورده می شمارند. عده ای آن را یگانه راه احقاق حق مظلومان و ستمدیدگان پنداشته اند، در حالی که عده ای دیگر آن را ظلم و تجاوز به حقوق دیگران دانسته و مستحق شدیدترین مجازاتها شمرده اند. حتی بعضی تا حدی پیش رفته اند که تروریسم را جنایتی علیه بشریت دانسته و خواستار دادرسی تروریستها در دادگاه بین المللی لاهه شده اند.

فرهنگ بزرگ معروف لیتره تروریسم را برابر "برقراری سلطه ارباب و وحشت" تعریف کرده است^۱ اگر این تعریف را بپذیریم، ترور عملی منفرد یا عاطفی نیست بلکه اقدامی است گروهی، سازمان یافته و حتی استراتژی سیاسی. اصطلاح و واژه "تروریسم" پیش از قرن نوزدهم معمول نبود و واژه "ترور" به معنای ایجاد ترس و وحشت و ارباب بکار می رفت و هنوز هم در بعضی زبانهای اروپایی همین معنی را دارد. اگر کسی شاه یا مقام عالی دولتی را ترور می کرد، به این عمل "سوء قصد" (Lese Majeste) می گفتند. ترور و تروریسم در ادبیات قرن نوزدهم بکار رفت و بعد به این معنی معمول شد، شاید به این علت که در

دوران انقلاب کبیر فرانسه حکومت تند روان و اعدامهای بی حد و حساب بیگناهان دوره "ترور" نام گرفت.

در قرن بیستم و به ویژه پس از جنگ جهانی دوم و بر ملا شدن جنایت نازیها در آلمان و حکومتهای فاشیستی دیگر و تشکیل دادگاه نورنبرگ و مجکوم ساختن سران حزب نازی، مجمع عمومی سازمان ملل متحد در سیصد و بیستمین اجلاسیه خود در ۱۲ دسامبر ۱۹۵۰ اعلام کرد که کمیسیون حقوق بین المللی خود را مامور ساخته است تا اصول شناخته شده در اساسنامه دادگاه نورنبرگ و در احکام این دادگاه را مدون سازد. ولی این کمیسیون در قانونی که مدون کرد به تشریح جنایات علیه بشریت و نسل کشی پرداخت نه تروریسم بطور عام.^۲

در دهه های ۶۰ و ۷۰ قرن بیستم اعمال تروریستی در اروپا و قاره های دیگر گسترش فوق العاده ای یافت و گروه هایی مانند "بریگاد سرخ" در ایتالیا و "بادر ماینهوف" در آلمان پدید آمدند که تروریسم را به مثابه استراتژی مبارزه سیاسی - اجتماعی پذیرفته بودند. این گروه ها از یکسو اشکال و روشهای جدید تروریسم را مانند آدم ربایی، گروگان گیری، بمب گذاری در مجامع عمومی، هواپیما ربائی، کشتی ربائی و حتی اتوبوس ربائی را بکار میبردند و از سوی دیگر به تروریسم جنبه بین المللی دادند، یعنی برای اعمال تروریسم علیه مثلاً دولت اسپانیا مهندسان یا استادان هلندی را که در استخدام آن بودند گروگان

می‌گرفتند یا می‌کشتند! بدین سان طبق آمار سی. آی. ا (که خود یکی از مبتکران و مشوقان تروریسم بوده است) در بین سالهای ۱۹۷۶ - ۱۹۶۸ جمعاً ۱۱۵۲ عمل تروریستی بین المللی انجام گرفته است یعنی شامل اعمال تروریستی اتباع یک کشور علیه شخصیتها و موسسات خود آن کشور نمی‌شود!

این وضع موجب شد که دولتهای اروپایی و حتی بعضی کشورهای دیگر پیکار جدی تری را علیه تروریسم آغاز کنند یا آن را شدت بخشند. اتحادیه اروپا در ۱۰ ژانویه ۱۹۷۶ در طرح کنوانسیون اروپایی اعلام کرد که این گونه خشونتها مانند آدم ربایی، زندانی کردن خودکامانه اشخاص و بمب گذاری در اماکن عمومی را جرم سیاسی نمی‌شمارد.^۲

من در این کتاب تعریف ویژه ای از تروریسم را مد نظر قرار داده ام که با تعریفهای جدید آن تفاوت دارد و بیشتر مفهومی از این واژه را می‌رساند که در اذهان عموم مردم کشور ما از آن وجود دارد.

**در تعریف من "تروریسم یعنی اقدام غیر مشروع و توطئه
آمیر برای کشتن یک یا چند انسان با نیت سیاسی یا بخاطر نیل**

به هدفهای سیاسی معین.* بدیهی است این تعریف شامل تمام محتوایی که امروزه برای تروریسم قائلند نیست. بسیاری از اعمالی که در دنیای کنونی تروریسم تلقی می‌شود مانند آدم ربایی، گروگان گیری به معنای عام آن یعنی اعم از ربودن آدم، اتوبوس یا قطار یا هواپیما ربائی، کشتی ربائی، بمب گذاری در امکان عمومی، تخریب یا منفجر ساختن هواپیماها، کشتیها، قطارها و هرگونه وسایل حمل و نقل عمومی و تروریسم روحی یعنی لجن مال کردن و بدنام ساختن اشخاص (بلاک میل) بر حسب تعریف ما ترور محسوب نمی‌شود.

در مقابل تروریسم مستلزم طرح و نیت پیش پرداخته ای است و بکلی از قتلها و آدم کشیهای ناشی از تحریکات عاطفی یا انتقام جوئی و امثال آن جداست. بدیهی است آنچه در این کتاب بعنوان ترور یا تروریسم بعنوان نمونه یا مثال تاریخی یا تجزیه و تحلیل جامعه شناختی یا حقوقی و غیره خواهد آمد فقط مطابق همین تعریف ویژه خواهد بود و بس. این تعریف شامل چهارگونه عمل تروریستی می‌شود که کم و بیش با هم تفاوت‌هایی دارند. در زیر توضیح مختصری درباره هر کدام از آنها می‌دهیم و یک یا دو نمونه معروف از آن را می‌آوریم:

* مطابق این تعریف اگر شاه یا فرمانروایی به حق یا ناحق رسماً حکم به کشتن کرد این ترور محسوب نمی‌شود اما اگر محرمانه و با توطئه او را کشت عملی تروریستی خواهد بود.

الف: اقدام به کشتن یکی از مقامهای حاکم بعنوان واکنش در برابر ظلم و ستمی که بر فردی یا جمعی وارد ساخته است. نمونه کامل آن را در ترور ناصرالدین شاه از سوی میرزا رضای کرمانی می‌توان مشاهده کرد. میرزا رضای کرمانی در دادگاه و بازجوئیهای خود صریحاً اظهار داشت به منظور رفع ظلم و ستم از خود و مردم ایران و قطع ریشه آن تصمیم به انجام این ترور گرفته و برنامه آن را شخصاً ریخته و وسایل آن، یعنی طپانچه و گلوله های آن را شخصاً فراهم آورده است.

ب: اقدام سازمان یافته برای کشتن فرد یا افرادی از حاکمیت به منظور ارباب حاکمیت یا تحریک مردم علیه آن با هدف تغییر نظام سیاسی موجود یا اصلاح آن. ترورهایی که کمیته مجازات انجام داد مانند ترور اسماعیل خان رئیس انبار غله و متین السلطنه مدیر روزنامه عصر جدید و دیگران از این گونه بوده است. اساساً هدف از تشکیل و سازمان دادن کمیته مجازات مبارزه با استعمارگران انگلیسی و روسی و قطع نفوذ آنها از دستگاه حاکمه ایران و تامین استقلال کشور بود. آنها مفسد حکومت و بدبختی و محرومیت مردم را ناشی از خیانت جمعی از عناصر حاکمیت می‌دانستند و هدفشان ترور این افراد و تشویق مردم برای قیام علیه این حائنان و اربابان انگلیسی آنها بود. هم اسماعیل خان و هم متین السلطنه معروف به نوکری انگلیس بودند. متین السلطنه علناً در روزنامه خود از سیاست انگلیس تعریف و تمجید می‌کرد.

نمونه دیگری از این گونه ترور را می‌توان ترور میرزا علی اصغرخان امین السلطان اتابک اعظم نخست وزیر محمد علی شاه به دست عباس آقای مجاهد ذکر کرد. اتابک هم یکی از بدنام ترین سیاستمداران ایران و معروف به وابستگی به حکومت استعمارگر روسیه تزاری بود. افزون بر این در دوران صدراعظمی خود در زمان سلطنت ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه خدمات مهمی به استعمارگران انگلیسی به زیان ملت ایران کرده بود. وقتی پس از استقرار مشروطیت محمد علی شاه او را به نخست وزیری برگزید، آزادیخواهان ایران آن را مقدمه اختناق و حذف مشروطیت و آزادی تلقی کردند و انجمن آذربایجان تصمیم گرفت او را از سر راه بردارد و توطئه علیه مشروطیت و آزادی را در نطفه خفه کند. لذا به عباس آقای مجاهد ماموریت داد که اتابک را بکشد و خود نیز برای اینکه زیر شکنجه مجبور به اعترافات علیه انجمن نشود، خودکشی کند و آن جوان غیور وطن پرست ماموریت خود را عیناً انجام داد.

ج: اقدام سازمان یافته یک نفر یا جمعی از فرمانروایان برای کشتن افراد مخالف حاکمیت بطریق غیر قانونی و غیر رسمی برای تحکیم قدرت خویش و ارباب و ساکت ساختن مخالفان. نمونه بارز این گونه ترورهای ارتجاعی، ترور روزنامه نگار و شاعر آزادیخواه میرزاده عشقی به دستور رضاخان پهلوی نخست وزیر وقت و کشتن مدیر روزنامه نصیحت ظاهراً به جای ملک الشعرای بهار و ترور نافرجام زنده یاد

سیدحسن مدرس است که همه به دستور همان دیکتاتور و به منظور فراهم ساختن مقدمات سلطنت وی بوده است.

مرحوم مدرس و زنده یاد محمدتقی بهار در مجلس به شدت با نقشه سلطنت پهلوی مخالفت میکردند و عشقی در روزنامه قرن بیستم^۳ به شدت به روشهای دیکتاتور مآبانه او حمله می‌کرد و اشعاری توهین آمیز علیه وی می‌نوشت که در میان مردم نفوذ فراوان داشت. ترورهای مزبور برای ترساندن مخالفان دیگر و فراهم آوردن مقدمات سلطنت پهلوی بود و به نتیجه مطلوب نیز رسید.

د: اقدام اشخاص یا مقاماتی از حاکمیت برای حذف فیزیکی رقبای خود و از سر راه برداشتن آنها و تثبیت و تحکیم مقام و موقعیت خود. نمونه مشخصی برای آن ترور سرلشگر حاجعلی رزم آرا نخست وزیر وقت به دستور محرم‌رضا شاه پهلوی است که با کمک اسدالله علم وزیر راه وقت انجام گرفته است. گرچه بسیاری از نویسندگان و تاریخ نگاران این ترور را به "فدائیان اسلام" نسبت داده و عامل آن را خلیل طهماسبی دانسته اند اما بررسی دقیق پرونده این قتل کاملاً خلاف آن را نشان می‌دهد و دخالت شاه و علم را در آن نشان می‌دهد.^۴ نمونه دیگر این گونه ترور قتل افشار طوس، رئیس شهربانی حکومت دکتر مصدق است که باز هم به فرمان یا دست کم با موافقت محمدرضا شاه و با برنامه ریزی و سازمان دهی دکتر مظفر بقائی کرمانی انجام گرفت. به احتمال زیاد طرح اصلی حذف فیزیکی سرلشگر افشار طوس

از طرف ام . آی . ۶ یا سی . ای . ا بوده است، چون با وجود افشار طوس در راس شهربانی کشور امکان موفقیت کودتاهای بعدی خود علیه حکومت ملی و مردمی دکتر مصدق را دشوار می‌پنداشته اند.

ه : احتمالاً می‌توان گونه های دیگری از تروریسم را که بر بنیاد تصمیم گیریهای ایدئولوژیک یا مذهبی استوار بوده است تشخیص داد مانند ترور محمد مسعود به دستور و مباشرت خسرو روزبه و ترور عبدالحسین هژیر نخست وزیر پیشین ایران به دست فدائیان اسلام. ولی به هر حال این گونه ترورها نیز هم جنبه سیاسی داشته و پیش پرداخته بوده است یعنی با تعریف ویژه ای که ما از تروریسم آورده ایم تطبیق می‌کرده اند.

شکی نیست که تروریسم در تحولات تاریخی، سیاسی و اجتماعی، نقش چشمگیری داشته است. ولی این نقش گاه مثبت و گاهی منفی بوده است. ترور ناصرالدین شاه به دست میرزا رضای کرمانی مسلماً اثر مثبتی در تاریخ کشور ما داشته و در گسترش جنبش مشروطیت موثر بوده است. اگر این شاه مستبد و خودکامه با تیر میرزا رضا به قتل نمی‌رسید ممکن بود بیست سال دیگر سلطنت کند و باز هم بگوید: "جوانان تحصیل کرده غلط کرده اند می‌خواهند کلوب (باشگاه) داشته باشند! اگر یک بار دیگر از این حرفها بزنند پدرشان را خواهم سوزاند." کشتن او موجب روی کار آمدن مظفرالدین شاه شد که ضعیف النفس و آلت دست درباریان بود، اما خودکامه نبود لذا در برابر جنبش و فشار

مشروطه طلبان تسلیم شد و به قانون اساسی و تشکیل مجلس شورای ملی گردن نهاد. همچنین ترور اتابک نیز نقش مثبتی در تقویت و تحکیم مشروطیت داشت. چون اگر او زنده مانده بود احتمالاً می‌توانست در میان نمایندگان مجلس و مشروطه طلبان دیگر تفرقه بیفکند و بدون توسل به بمباران و تعطیل مجلس، استبداد را از نو با چهره ای دیگر برقرار سازد. حتی اگر این احتمال را هم در نظر نگیریم ترور اتابک به دست یک جوان مجاهد از جان گذشته باعث تقویت روحیه آزادیخواهی و مقاومت در برابر ستمگری و خدعه و فریب گردید و نهضت مردمی را نیرومند ساخت.

در مقابل ترورهای هم اثر منفی در تحول و پیشرفت اجتماعی داشته است. ترورهای از نوع (ج) مانند ترور عشقی و مدرس معمولاً این گونه بوده اند چون انگیزه و هدف آنها در جهت محدود کردن آزادی و پیشرفت بوده است. اما حتی بعضی ترورهایی که با حسن نیت و به منظور پیکار علیه استبداد و استعمار صورت گرفته اثر منفی داشته و به زیان جامعه یا تشدید ستمگری و استعمار انجامیده است. اقدام ناصر فخر آرای برای ترور محمدرضا شاه را در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ بعنوان نمونه کلاسیک این گونه ترورها می‌توان نام برد. این ترور نه تنها نافرجام ماند بلکه منشاء قلع و قمع مطبوعات و احزاب و جمعیتها شد و محیط اختناق‌ی ایجاد کرد که به مدد آن بعضی نقشه های استعماری و استبدادی عملی گردید!

اما اندیشه مندانی را که درباره تروریسم اظهار نظر کرده اند به سه دسته می‌توان تقسیم کرد:

۱- کسانی که تروریسم را مطلقاً بدو مطرود و توسل به آن را به زیان جامعه و پیشرفت آن می‌شمارند. اینها نیز از دو گروه تشکیل می‌شوند:

الف: یک گروه ترور را از بنیاد ضد انسانی، ضد حقوق بشر و ضد اصول اخلاقی و پاکدامنی می‌پندارند و شایسته جلوگیری، پیگرد، دادرسی و مجازات می‌دانند. در حقیقت آن را با آدم‌کشی غیرسیاسی یکی فرض می‌کنند و تفاوتی میان آنها قائل نیستند بلکه ترور را بدتر از آدم‌کشی و مسحق مجازاتی سخت تر می‌شمارند.

ب: گروهی دیگر تروریسم را واکنشی در برابر ستمگری و زورگویی و ناشی از ظلم و استثمار و فقر و مجرومیت و تجاوز فرمانروایان به حقوق توده محروم و مظلوم می‌شمارند و از نظر حقوقی و اخلاقی آن را طرد نمی‌کنند. اما آن را برای مبارزه محرومان علیه فرمانروایان و زورمندان، بی‌حاصل و بی‌فایده و حتی زیان بخش می‌پندارند. چون به عقیده آنها راه پیکار برای رهایی از ستمگری، استثمار و استعمار کشتن اشخاص و مقامات حاکم نیست بلکه براندازی نظام آنهاست. اینها تروریسم را انحراف از راه صحیح مبارزه و افتادن در دام فریب دشمن و ملعون و مطرود می‌شمارند!

۲- در برابر آنها اندیشمندانی بوده اند و هستند که تروریسم را یگانه راه پیکار علیه ستمگری، حق کشی و غارتگری فرمانروایان و زورگویان و ایجاد جامعه ای آزاد و عادلانه می‌پندارند و هرگونه روش مبارزه اعتدالی یا انقلابی دیگر را نفی می‌کنند. اینها می‌گویند با ترور و از بین بردن هر مقام حاکمی از یکسو اعضای دیگر حاکمیت می‌ترسند و از ترس جان خود ملاحظه می‌کنند و کمتر زور می‌گویند و از سوی دیگر افراد محروم و ستمکشیده از یاس و خمودگی بیرون می‌آیند و در برابر ستمگران مقاومت و ایستادگی بیشتری نشان می‌دهند و سرانجام تمام مردم دیگر زیر بار زور و ستم و حق کشی و غارتگری نمی‌روند.

۳- در میان ای دو دسته، عده دیگری از اندیشه مندان هستند که هیچکدام از این دو نظر افراطی را نمی‌پسندند و برای تروریسم ارزشی نسبی و وابسته به وضع زمانی و مکانی معین قائلند، اما نه به تنهایی بلکه در عرض استفاده از روشهای اعتدالی یا انقلابی دیگر. اینها به نقش شخصیت در تحولات سیاسی و اجتماعی ارزش می‌نهند اما آن را تعیین کننده نمی‌دانند. به نظر آنان هنگامی که عوامل دیگر اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و... زمینه را برای تحولی آماده یا مساعد کرده اند، ترور یک یا چند نفر در حکم جرقه ای است که یک انبار باروت را منفجر می‌سازد یا ضربه ای که به یک ستون از ساختمانی پوسیده و فرتوت وارد می‌شود و تمام ساختمان را فرو می‌ریزد. اینان همچون نمونه ترور ولیعهد اتریش و همسرش را درسارایوو به دست یک جوان

صرب مثال می‌زنند و می‌گویند رقابت اقتصادی و انبارهای انباشته از اسلحه، پیش از آن اروپا را برای آغاز این جنگ آماده کرده بود و این ترور بهانه‌ای به دست افروزدگان آتش جنگ داد.

کدام یک از این سه نظر درست و واقع بینانه است؟ در این کتاب نخست تاریخ تروریسم را از نظر می‌گذرانیم و سپس به پژوهش جامعه شناختی آن می‌پردازیم.

پی نوشتها

- ۱- انسیکلوید یا اونیورسالیس جلد ۲۲ ص ۳۳۰
- ۲- همانجا صص ۳۱ - ۳۳۰
- ۳- همانجا
- ۴- برای بررسی مدارک و اسناد کامل این مطلب به "خاطرات سیاسی" نگارنده چاپ ویژه "نشر گفتار" صص ۸۵۵-۶۱ رجوع کنید

بخش اول

تروریسم در جهان

فصل اول: تروریسم در عصر باستان

در تاریخ تمدنهای باستانی جز در تاریخ روم و تا حدی در یونان و ایران باستان با پدیده تروریسم رو به رو نیستیم و نشانه های آن را نمی یابیم. در تاریخ چند هزار ساله مصر قدیم و در دوران فرمانروایی دودمانهایی که از هزاره دوم پیش از میلاد تا قرن سوم و چهارم پس از آن در چین و هند حکومت می کردند، ما شاهد آن گونه توطئه ها و تحریکات منجر به کشتن شاهان و فرمانروایان از سوی رقیبانشان نیستیم که در امپراتوری روم و به ندرت در یونان و ایران باستان می بینیم. البته منظورم این نیست که تغییر و تحول سیاسی در این کشورها وجود نداشته یا جنگ و پیکار بر سر تسخیر قدرت و حتی قیام و شورش علیه فرمانروایان نبوده است. بلکه توطئه و تروریسم به معنای واقعی آن در تاریخ قدیم این کشورها کمتر دیده می شود.

همین امر در مورد تمدنهای باستانی دیگر مانند ایلام، بابل و آشور مشاهده می شود. شهرياران آشور با آنکه خوی تجاوز گری و جنگ افروزی ویژه ای داشته و یا اقوام شکست خورده بسیار بیرحمانه و ددمنشانه رفتار می کرده اند، اما اهل توطئه علیه یکدیگر و خنجر زدن

از پشت بر هم به نظر نمی‌رسیده اند. تاریخ قوم یهود نیز در دوران باستان یعنی پیش از سلطه امپراتوری روم بر آنها، از این قاعده مستثنی نیست. باز هم تکرار می‌کنم که رقابت و پیکار بر سر قدرت یا اختلاف عقیده میان روسای طوایف و کشت و کشتار و مفسد اخلاقی دیگر در میان این قوم کمیاب نبوده است والا ظهور پیامبران متعهد را در میان آن چگونه می‌توان توجیه کرد. آنچه ما ادعا می‌کنیم فقدان تروریسم و توطئه به معنای سیاسی آن است. به اختصار بگوئیم که این امر شامل تمدن فینیقیها و کارتاژیها نیز تا آنجا که ما اطلاع داریم می‌شود.

پدیده دیگری که نشان می‌دهد در تمدنهای باستانی تروریسم و سوء قصد به جان شاهان و فرمانروایان و شخصیتهای دیگر وجود نداشته یا بسیار نادر بوده است فقدان مواد مربوط به تعریف اینگونه جرمها و تعیین مجازات آنها در قوانین مکتوب یا مرسوم این تمدنهاست. چون اگر موارد نسبتاً متعددی از این گونه بزه ها روی داده بود یا می‌داد قاعداً باید بازتاب آن بصورت تعریف عمل و تعیین مجازات برای آن در قانونهای کتبی یا سنتی دنیای قدیم وجود داشته باشد و دیده شود، در حالی که مورخان و محققان در این قانونها چنین مواردی را مشاهده نکرده اند. مثلاً در قانون معروف حمورابی که اوج تمدن عیلام و بابل را نشان می‌دهد و مشتمل بر ۲۸۲ ماده است انواع جرائم مدنی فردی و جمعی با دقت و به تفصیل تعریف و مجازات هر

کدام معین شده است. ولی حتی یک ماده راجع به سوء قصد نسبت به شاه یا فرمانروایان و کاهنان در آن دیده نمی‌شود. گوئی تدوین کنندگان آن چنین بزه‌ی را حتی تصور هم نمی‌کرده‌اند! شگفت‌انگیز است که مطابق این قانون شاه حق عفو مجازات اتباع خود را دارد یعنی از قدرت قضایی بسیار بالایی برخوردار است، اما اگر کسی نسبت به او بزه‌ی مرتکب شد مجازات ویژه‌ای برایش معین نشده است و قاعداً فرقی با مجازات همین جرم نسبت به اشخاص دیگر ندارد! مجموعه حقوق و کیفرهایی که در تورات و تلمود و منضمات آن تشریع شده است نیز شباهت فراوانی با قانون حمورابی دارد و عمدتاً مربوط به آداب زندگی فردی و خانوادگی یا بزه‌هایی است که افراد نسبت به هم مرتکب می‌شوند. در این قوانین شرعی که یهود را قوم برگزیده خدا می‌پندارید و نسبت به اقوام دیگر بدبین و بی‌رحم است، با وجود این در برابر ظلم و ستم آشوریان بر آنها جز ناله و نفرین و تهدید آنها به مجازات الهی چیزی دیده نمی‌شود.

در 'ده فرمان' که هسته اصلی این مجموعه است، یهوه قادر مطلق ولی عادل و منطقی توصیف شده و فرمانهایی که داده است همه برای استقرار نظم و حقوق برابر برای همه افراد جامعه می‌باشد. آنچه در بخشهای دیگر تورات و تلمود بر آن افزوده‌اند توصیف و تفصیل بیشتر درباره همین اصول یا طرز اجرا و انجام آنهاست. در این بخشها ستمگری و تجاوز به حقوق دیگران را سخت نکوهیده‌اند و کیفرهایی

برای بسیاری از انواع آن معین کرده اند اما بسان دو فرد برابر، نه همچون حاکم و محکوم، یعنی اداره کنندگان و رهبران جامعه (شاه، فرماندار، کاهن و رئیس طایفه) با افراد دیگر. به عبارت دیگر مجموعه‌ای از حقوق مدنی و خصوصی است نه حقوق سیاسی. طبیعی است چیزی هم در آن درباره ترور و سوء قصد سیاسی به چشم نمی‌خورد. البته نباید تصور کرد که در جامعه یهود همه چیز با عدل و آرامش همراه بوده است. برعکس بخش بزرگی از تاریخ این ملت شرح ستمگری قومی بر قوم دیگر، گروهی بر گروههای دیگر، قشری بر اقشار دیگر و در نتیجه جنگها، قیامها، شورشها و آشوبهای فراوان و کشتار و خونریزی بسیار است. با وجود این نمونه هایی از تروریسم به معنای کنونی آن نمی‌یابیم.^۱

تروریسم در روم

حتی در لوحهای دوازده گانه که بنیاد مجموعه قوانین روم باستان و از این طریق پایه و منشاء کلیه قانونهای موجود دنیای کنونی است، اشاره ای به کیفر کسی که به جان فرمانروا و مقامهای حکومتی کشور سوء قصد کند، نشده است، در حالی که تدوین این لوحها نتیجه قیام مردم رم علیه شاهی ستمگر به نام تارکین خودپسند و سرنگون ساختن او و بنیادگذاری جمهوری روم بوده است.^۲ با وجود این سراسر تاریخ روم آکنده از توطئه و دسیسه برای کشتن فرمانروایان،

سیاستمداران و شخصیت‌های برجسته سیاسی و اجتماعی است. بسیاری از این قتلها و سوء قصدها واکنش ظلم و ستمی بوده که از سوی آن شخص بر فرد یا گروهی وارد آمده با بهانه آن بوده است. موارد متعدد دیگر بخاطر جاه طلبی، رقابت و کسب مقام او انجام گرفته است. گاهی هم با انگیزه عقیدتی یا اختلاف روش سیاسی و حکومتی صورت پذیرفته است.

از همان آغاز تاریخ روم شاهد چنین اعمال تروریستی هستیم که نمونه هایی از آنها را در زیر می‌آوریم. حدود ۶۰۰ سال پیش از میلاد مسیح شاهی به نام تارکین اول که سلف خود شاه آنکوس را عزل کرده و به جای او نشسته بوده است به دست پسران وی ناجوانمردانه به قتل می‌رسد. تاریخ سنتی نسبت به این تارکین داوری خوش بینانه ای دارد و او را شاهی دادگستر و ملت دوست معرفی می‌کند. ظاهراً قتل او نتیجه توطئه‌ای از سوی درباریان بوده است که رفتار و سیاست او را نمی‌پسندیده اند. اما تارکین خودپسند هفتمین و آخرین شاه باستانی روم همان گونه که گفتیم ستمگر و جبار معرفی شده است. علت شورش مردم علیه او و عزلش را چنین ذکر کرده اند که پسرش به بانویی از نجبا به نام لوکرس تجاوز می‌کند و دادخواهی این بانو شعله خشم مردم را می‌افروزد و به نخستین انقلاب در تاریخ روم منتهی می‌گردد. در اثر پیروزی این انقلاب قشر وسیع پلب ها یعنی ساکنان بدون حق مالکیت و حقوق سیاسی، به حق انتخاب تریبون‌ها یعنی

نمایندگانی که از حقوق آنها در برابر سنا و اشراف دفاع می‌کردند، نائل شدند. ضمناً سناتورها و اشراف نیز از استبداد سلطنتی رهایی یافتند و حق قانون‌گذاری و اداره کشور را به دست آوردند، گرچه دو نفر کنسول نیز برای یک سال انتخاب می‌شدند و در حقیقت رقیبی برای سنا بودند. بدین سان جمهوری روم تاسیس گردید.^۲

پلبها پس از آنکه حق شهروندی و انتخاب تریبون‌ها را یافتند درصدد کسب حق مالکیت زمین برآمدند و تحت رهبری کنسولی به نام اسپوریوس کاسیوس نهضت تازه‌ای برای تقسیم اراضی فتح شده میان سربازان که عموماً از پلبها بودند آغاز کردند. ولی سناتورها که می‌خواستند این زمینها را یکجا تملک کرده و بردگانی را که پس از پیروزی در جنگ اسیر کرده بودند در آنها به کار گمارند با اسپوریوس به دشمنی برخاستند و او را به اتهام خیانت محکوم به اعدام کردند و به رسم آن زمان از پرتگاهی فروافکندند.

ده سال بعد در ۴۷۱ پیش از میلاد یک دادرسی ملی به نام کینوس کوشید دنباله‌پیکار اسپوریوس را بگیرد و قانونهای دوران کنسولی او را اجرا کند و بدین منظور کنسولهای بعد از او را که در این کار تعلل ورزیده بودند به دادرسی فرا خواند. ولی اشراف توطئه‌ای علیه او ترتیب دادند و درست در شب پیش از دادرسی او را در رختخواب کشتند و در روز دادگاه چنین انتشار دادند که قهر و غضب خدایان بر

سر مرد ناپاکی که جرئت کرده دست تعرض بسوی شخصیتها بلند پایه برآورد فرود آمده و او را نابود ساخته است.^۴

پیکار بر سر کسب حقوق بیشتر و زندگی مرفه تر میان اشراف و پلبها از یکسو و میان برده داران روم و توده عظیم بر دگانیشان بر سر آزادی و حق زیستن بسان انسان از سوی دیگر سالها و قرنهای ادامه یافت و ما را قصد آن نیست که به شرح آن پردازیم. اما گفتنی است که هر قدر دولت روم دامنه فرمانروائی خود را گسترش میداد و کشورها و ملیتهای دیگری را اسیر و تابع خود میساخت، به همان اندازه ثروت و تجمل و رفاه در شهر رم بگونه ای باور نکردنی افزایش مییافت و از سوی دیگر فساد و جنایت و هرزگی و ولگردی و توطئه و آدم کشی با هدفهای سیاسی افزون تر میگردید.

کار بجایی رسید که هنگامی که تیبریوس گراکوس، تربیون شجاع و مردم گرا، پس از آنکه سنا را به رغم منافع اشراف وادار کرد اصلاحات پیشنهادیش را تصویب کند، روانه خانه اش شد دوستانش از بیم اینکه دشمنان او را ترور کنند، تا منزل بدرقه اش کردند. با وجود این عاقبت او را در صحن مجلس سنا به اتهام اینکه گویا میخواهد شاه شود و جمهوری را واژگون سازد، محاصره کردند و یکی از سناتورها با چماق بر سرش کوفت و او را بکشت.^۵

پس از کشتن تیبریوس برادرش کایوس گراکوس که او هم دلیر و مردم دوست بود پیکار برادرش را دنبال کرد و با سناتورها و اشراف در

افتاد. سناتورها چون به نفوذ و محبوبیتش در میان مردم آگاه بودند نقشه ترور او را ریختند و جنایتکاری را مامور این کار کردند. ولی موفق به کشتن او نشدند چون محافظان مسلح کایوس گراکوس آن جنایتکار را شناختند و پیش از آنکه ماموریتش را انجام دهد از پای درآوردند. بدین سان توطئه ترور کایوس نافرجام ماند. با وجود این سناتورها و اشراف تسلیم نشدند و کار را به جنگ و خونریزی کشیدند و با افراد تا دندان مسلح خویش طرفداران کایوس را محاصره کردند و از پای درآوردند. اما کایوس گراکوس پیش از دستگیر شدن خودکشی کرد، بدین سان که به بنده اش فرمان داد وی را بکشد و بنده پس از کشتن اربابش خود را نیز کشت^۶

گفتنی است که پیش از آغاز پیکار کایوس گراکوس سنا برای فرونشاندن آتش خشم مردم که با کشتن تیبریوس افروخته شده بود، هیئتی را مامور کرد تا اصلاحات ارضی را که با پافشاری تیبریوس تصویب کرده بود ظاهراً پیاده کند. ولی زمین داران بزرگ و اشراف با همین اصلاحات ظاهری نیز به ستیزه برخاستند و کهنه پرستی به نام امیلیانوس را به رهبری برگزیدند تا از فعالیت این هیئت جلو گیرد و مانع اصلاحات شود. در نتیجه افکار عمومی علیه امیلیانوس سخت برآشت و خشم و غضب مردم متوجه او گردید. سرانجام بامداد روزی او را در بسترش کشته یافتند و معلوم نشد که کشنده اش که بوده و کجا رفته است؟^۷

از این زمان به بعد تمام تاریخ روم آکنده از ترور، سوء قصد و توطئه است و بیشتر فرمانروایان، امپراطوران، قهرمانان و مردان مشهور این کشور از این بلا مصون نمانده اند. پس از دوران گراکوسها و تریبونهای مدافع مردم نوبت به سرداران و فرماندهانی میرسد که با پیروزیهای درخشان خود و تسخیر کشورهای دیگر یا سرکوب دشمنان خارجی و شورشهای مستعمرات محبوبیت مردمی به دست آوردند و با اتکا به این وجهه ملی و نیروی سپاهیان تحت فرمان خود با سناتورها، اشراف و ثروتمندان دست و پنجه نرم کنند. نخستین این سرداران پومپیوس است که با درهم شکستن شورش مردم اسپانیا و مغلوب ساختن راه زنان دریایی و آرام ساختن آشوبهایی که در یونان و مستملکات روم در شرق مدیترانه روی داده بود، و جاهت ملی یافت، مورد استقبال اهالی رم قرار گرفت و لقب ایمپرو (امپراتور) به او دادند در حالی که کنسولی بیش نبود. اما از بخت بد با دو رقیب نیرومند که مانند خود او فرماندهان بودند و سپاهییانی به فرمان خود داشتند رو به رو شد، یعنی جولئوس سزار و کراسوس. سناتورها این دو تن را علیه او تقویت می کردند. پومپیوس صلاح خود را در سازش با آنان یافت و نخستین تریو مویرا (سه تن سالاری) در روم پدید آمد. لیکن از آنجا که قدرت سزار رو به افزایش بود و سناتورها نیز از او پشتیبانی می کردند، پومپیوس با آنان به پیکار برخاست و چون شکست خورد، به مصر گریخت تا از بطلمیوس حکمران آن سرزمین کمک بگیرد. لیکن

هنگامی که وارد اسکندریه شد به ضرت دشنه یکی از عمال سزار از پای درآمد. پس از آن بطلمیوس سر بریده اش را با سرب گداخته آکند و بعنوان هدیه برای سزار فرستاد.^۸

در این هنگام سزار از فتح سرزمین گل (فرانسه، بلژیک و بخشی از کشورهای مجاور آنها) به رم بازگشته و در اوج محبوبیت و افتخار بود. او از سنا مقام دیکتاتوری گرفت و خود را امپراطور نامید. اما چون فتوحات و افتخارات او روزافزون بود و اصلاحاتی را به سود مردم آغاز کرده بود، سناتورها به وحشت افتادند و علیه او توطئه کردند و نقشه ترورش را ریختند. لیکن این کار آسان نبود، چون اولاً سزار نگهبانانی داشت که از جان او حفاظت می کردند و ثانیاً محبوبیت فراوانی داشت و ممکن بود کشتن او موجب شورش مردم علیه سنا گردد.

از این رو بروتوس پسرخوانده و سوگلی سزار را برای این ماموریت برگزیدند. بروتوس پسر بیبلیوس بود که از دشمنان سرسخت سزار به شمار می رفت. مادر بروتوس خواهر کاتو و همسرش دختر این قاضی و محتسب معروف بودند. کاتو دادرسی فساد ناپذیر بود و چون می دید سزار می خواهد جمهوری را براندازد و به سلطنت مبدل کند با او به مخالفت برخاست و چون نتوانست راه او را سد کند، خود را کشت. بدین سان بروتوس در خانواده ای به دنیا آمده بود که به دشمنی با سزار معروف بودند. با وجود این سزار چون عاشق دختر کاتو یعنی مادر بروتوس بود پس از مرگ بیبلیوس، با همسرش یعنی مادر

بروتوس ازدواج کرد و بروتوس را که کودکی خردسال بود همچون فرزند خود پذیرفت و به او دل بست و نمی‌دانست که مار در آستین می‌پرورد.^۹ سناتورهای توطئه گر که از این راز آگاه بودند او را تحت تاثیر خود قرار دادند و سزار را در چشم او همچون جنایتکاری جلوه دادند که دشمن پدر و جدش بوده، مادرش را فریب داده و گمراه ساخته است و اکنون به ملت روم و نظام جمهوری آن خیانت می‌کند. پس از آنکه بروتوس کاملاً برای کشتن سزار آماده شد روزی سزار را به سنا فراخواندند و او را در میان گرفتند تا بروتوس خنجر را در سینه او فرو برد.^{۱۰} نوشته اند که هنگامی که بروتوس قصد جان سزار کرد او به یونانی گفت: «فرزندم تو هم!» و پس از آن یکسره دست از مقاومت کشید. این جمله پس از آن ضرب المثل معروفی شد.

سزار پیش از قتل، اگوستوس را که از همکاران لایق و با تدبیرش بود برای جانشینی خود نامزد کرده بود. اما بروتوس خود را شایسته این مقام می‌شمرد و سپاهی فراهم آورده بود. یکی از سرداران معروف به نام آنتونیوس به خونخواهی سزار بر او تاخت و لشگرش را تار و مار کرد. بروتوس پس از شکست خود را کشت. اما آنتونیوس خود مدعی جانشینی سزار گردید و با اگوستوس به رقابت پرداخت.^{۱۱} آنتونیوس فرماندهی عیاش، فاسد، بی رحم و خودکامه بود و سنتهای جمهوری رم را زیر پای نهاد. داستان دلباختگی و عیش و نوشش با کلئوپاترا مشهورتر از آن است که نیاز به شرح آن باشد. اوگوستوس برعکس

مردی معتدل، قانون مدار، با تدبیر و فروتن بود و توانست نظر موافق سنا را به خود جلب کند بگونه ای که سیسرو سخنور معروف به هواداری از او برخاست و با سخنرانی های آتشین خود خشم مردم را علیه آنتونیوس برانگیخت. آنتونیوس توطئه ای برای کشتن او ترتیب داد، اما سیسرو از آن آگاه شد و از رم گریخت. لیکن ماموران آنتونیوس او را دنبال کردند و در میان راه دستگیر و سر از تنش جدا ساختند.^{۱۲} با وجود این آنتونیوس در جنگ از سپاهیان اگوستوس شکست خورد و خود را کشت^{۱۳} اگوستوس امپراطوری را با دیکتاتوری بهم آمیخت ولی به سنتها احترام می گذاشت، احترام سنا و سناتورها را نگه می داشت و امنیت و رفاه و آرامش را برای مردم فراهم ساخته بود و به فکر مال اندوزی هم نبود. از این رو ۴۵ سال بلامانع فرمانروایی کرد و مردم هم او را دوست داشتند و تجلیل می کردند.

پس از مرگ او پیش از پنجاه سال آشوب، بی قانونی، ستمگری، فساد، توطئه و ترور در روم حکمفرما گشت. در این دوران چهار تن با دسیسه و نیرنگ یا با پخش پول و عوام فریبی بر مسند امپراطوری نشستند: تیبریوس، کالیگولا، کلاودیوس و نرون. اینها هر کدام از دیگری فاسد تر، زورگوتر، جنایتکارتر، طماع تر و خودپرست تر بودند. حتی بعضی از آنها خودپرستی و غرور را به سرحد جنون رسانده بودند و ادعای خدایی می کردند. هیچکدام از آنها هم به مرگ طبیعی نمردند. تیبریوس خودکامگی و اعمال جنون آمیز را بجایی رساند که یکی از

نزدیکانش به نام سیانوس برای براندازی او توطئه ای ترتیب داد و خود به عهده گرفت که او را بکشد. لیکن این توطئه کشف شد و تیبریوس فرمان داد سیانوس همکاری را به طرز فجیعی کشتند و به آن هم اکتفا نکرد و دستور داد دخترش را پس از ازاله بکارت خفه کردند!! اما سرانجام توطئه دیگری به نتیجه رسید و یکی از ندیمان تیبریوس شبانگاه بالش را بردهانش نهاد و خفه اش کرد.^{۱۴}

کابوس معروف به کالیگولا (چکمه کوچک) که در دد منشی و اعمال دیوانه وار دست سلف خود را از پشت بسته بود به دست یکی از نگهبانانش که او را بارها مورد توهین و تحقیر قرار داده بود کشته شد.^{۱۵} کلاودیوس را زنش آگریپینا با قاج سمی کشت^{۱۶} داستان این زن هم که به آگریپینای کهتر یا جوانتر معروف است شنیدنی است. او کلاودیوس که شوهر سومش بود وادار ساخت پسرش را که از شوهر پیشینش داشت به فرزندی بپذیرد و به جانشینی خود برگزیند که رسم امپراطوران روم چنین بود. سپس این زن شوهرش را کشت تا نرون زودتر به امپراطوری برسد. لیکن شوخی تاریخ را بنگرید که همین فرزند یعنی نرون چنان نفرتی از این مادر به دل داشت که نخست کوشید با خوراندن سم به او، وی را بکشد. سپس چون این توطئه فاش شد و به نتیجه نرسید طرحی ریخت تا او را در آب غرق کند و چون مادرش از این دسیسه نیز نجات یافت وی را با ضربات کارد کشت^{۱۷}

نرون که در تاریخ به جنون خودپرستی و خودبزرگ بینی معروف و زبانزد خاص و عام است، ددمنشی را بجایی رساند که شهر رم را به آتش کشید تا هنرمندی خود را در سرودن شعر و نواختن ترانه بیازماید، هنرهایی که هیچ بهره ای از آنها نداشت!! سرانجام ارتش بر او شورید و او را مجبور به خودکشی کرد.^{۱۸}

پس از این دوران پر آشوب و آکنده از فساد، خیانت، توطئه و تروریسم دورانی از آرامش و قانون گرایی حکمفرما می شود. پنج امپراطور عاقل و با تدبیر و فیلسوف مسلک جامعه روم را بسوی رشد اقتصادی، قدرت نظامی و سیاسی و نظم و رفاه سوق می دهند. این پنج نفر امپراطور که دوران زرین تاریخ روم را رقم زده اند عبارتند از: دونروا، ترایانوس (تراژان)، هادریانوس (آدرین)، آنتونیوس پیوس (انتوان) و مارکوس اورلیوس (مارک اورل). اما نباید تصور کرد که در این دوران برادری و برابری در جامعه روم برقرار بوده و باصطلاح گرگ و میش با هم در صلح و صفا می زیسته اند. نه چنین نبوده است. رشد و رفاه اقتصادی رمیها به بهای کار طاقت فرسای بندگان و بهره کشی از مستعمرات و مستملکات امپراطوری که سراسر خاور میانه و دو سوم اروپا را در بر می گرفت بوده است. بندگان هیچگونه حقی نداشتند و با غل و زنجیر بر پای و تازیانه بالای سر، آنقدر کار می کردند تا از پای در می آمدند.

بدترین سرنوشت را بندگان یا شهروندانی داشتند که به آئین مسیحی گرویده بودند یا به این اتهام دستگیر شده بودند. بی رحمانه ترین و ددمنشانه ترین کیفرها را برایشان روا می‌داشتند. آنان را به صلیب می‌کشیدند، بدنشان را پاره پاره می‌کردند و پیش حیوانات درنده می‌افکندند و این مراسم نفرت انگیز را با جشن و شادی و هلهله بدرقه می‌کردند. سرداران و ارتشیان روم که بر مستعمرات فرمان روایی ستمگرانه داشتند، بهترین محصولات و فرآورده های آسیای صغیر، یونان و سراسر بالکان، شام و فلسطین، مصر، مغرب، اسپانیا، گل و اروپای مرکزی را غارت کرده و به رم گسیل می‌داشتند و با بی رحمی و دد منشی بی نظیری هرگونه شورش و عصیان این ملتها را در دریایی از خون غوطه ور می‌ساختند. طبیعی است این ملتها به ویژه اروپائیان، هنگامی که حمله قبایل وحشی مانند گوتها و هونها از شمال و شرق به امپراتوری آغاز شد هیچگونه مقاومتی نمودند و لشگریان روم را بی‌یار و یاور گذاشتند.

در این دوران که امپراطوری روم بیش از هر زمان دیگری به فرمانروایانی دلیر، زیرک، آگاه و مردمدار نیاز داشت، گرفتار زمامدارانی شد که در فساد، ستمگری، ددمنشی و بی عقلی هر کدام از دیگری بدتر و زشت کردارتر بودند. چون جامعه و مردم رم سراپا گرفتار شهوترانی، تجمل پرستی، مال دوستی، خودپسندی، از هم بیگانگی و حسادت شده بودند. پس از مرگ یا سقوط هر امپراطور، میان سرداران

مسابقه تبلیغاتی و استفاده از زر و زور و تزویر و عوام فریبی به شدت در می‌گرفت و سرانجام کسی که بیشتر پول خرج می‌کرد و وعده‌های دروغ به رای دهندگان می‌داد پیروز می‌شد! بدین سان ناشایسته‌ترین افراد امپراطور و زمامدار می‌شدند!

یکی از این امپراطوران به نام ویتلیوس جز شکم بارگی هنر دیگری نداشت و تمام ساعات بیداریش سرگرم خوردن غذاهای رنگارنگ بود. بهترین ندیمانش را گماشته بود تا هرگاه دست از خوردن بر می‌دارد یعنی به حالت اشباع می‌رسد با پرهای ویژه‌ای او را به تهوع و غصیان وا دارند تا پس از خالی شدن شکم دوباره بر سر سفره بنشینند!! از این رو تاریخ نگاران لقب شایسته "شکم پرست" به او داده‌اند. سرانجام درباریان که از او بیزار و روگردان شده بودند علیه او توطئه کردند و خواستار استعفایش شدند و چون به خواست آنان گردن ننهاد به کاخ او هجوم بردند و او را از نهانگاهش بیرون کشیدند، نیمه برهنه با حلقه‌ای بر گرد گردنش در شهر گرداندند، پهن بر او افشاندند و با تانی شکنجه‌اش دادند و سرانجام سر از بدنش جدا کردند.^{۱۹}

توطئه علیه امپراطوران و فرمانروایان برای رمیها و به ویژه سیاستمداران آن کار عادی شده بود و پیوندی به خوبی و بدی و نیکوکاری یا بدکنشی آنها نداشت. علیه تیتوس که "بسیار خیر و خوش قلب و بخشنده بود" همان گونه دسیسه گردند و نقشه کشتنش را کشیدند،^{۲۰} که توطئه برای کشتن کومودوس را ترتیب دادند که یکی از

ظالمترین و دیوانه ترین امپراطوران روم بود. توطئه علیه تیتوس نافرجام ماند و او دسیسه چینان را بخشید، اما کومودوس به دست یکی از ندیمانش در حمام خفه شد.^{۲۱} دومیتیانوس را که امپراطوری سازنده و اصلاح طلب بود، دستگاه اداری روم را سازماندهی نو بخشید و ویرانی های شهر رم را که ناشی از آتش سوزی عظیمی بود، ترمیم کرد و از نو ساخت، با همکاری همسر خیانکار و به دست خدمتکار مورد اعتمادش به قتل رساندند.^{۲۲} همان گونه علیه سپتی میوس امپراطور ستمگری که امپراطوری انتخابی را به سلطنت ارثی استبدادی مبدل کرد به مخالفت برخاستند و سرانجام روزی سحرگاهان او را در بسترش مرده یافتند.^{۲۳} خلاصه تا هشتاد سال پس از آن نیز هیچ امپراطوری به مرگ طبیعی نمرد.^{۲۴} بدین سان امپراطوری روم گرفتار تفرقه شد، به دو دولت رم غربی و رم شرقی یا بیزانس تقسیم گردید و رم غربی به سرعت رو به زوال رفت. اما تاریخ امپراتوری بیزانس نیز آکنده از توطئه، سوء قصد و کشتن امپراطوران و سرداران است که از شرح آن چشم می پوشیم.

تورسم در یونان

خواننده گرامی، ممکن است به ما ایراد بگیری که چرا حوادث روم را بر یونان مقدم داشته ایم در حالی که تاریخ یونان چند قرن پیش از پیدایش روم آغاز شده و برآستی مادر تمام تمدنهای اروپایی و غربی و

منجمله روم بوده است. ما تاریخ تروریسم در روم را بدان جهت پیش از یونان آوردیم که همان گونه که ملاحظه گردید تاریخ روم آکنده از توطئه و سوء قصد و کشتار فرمانروایان است و براستی الگو و نمونه ای برای مطالعه تروریسم در دوران باستان به شمار می‌رود، در حالی که تاریخ یونان از این نظر فقیر است و در دوران اصلی رشد و گسترش تمدن این کشور یعنی تا زمان سلطه اسکندر مقدونی بر آن نمونه هایی از این دست بسیار کمیاب و تقریباً نایاب است.

البته منظورمان این نیست که در این دوران فرمانروایان یا شخصیت‌های برجسته یونان کشته نمی‌شده یا به دست رقبای خود به قتل نمی‌رسیده اند. اما این حوادث شکل توطئه، سوء قصد و ترور را نداشته یا بخاطر تسخیر قدرت سیاسی یا بیرون آوردن آن از دست حریف نبوده است. سرداران و فرمانروایانی در جنگ و پیکار رقیب یا دشمن را از پای در می‌آورده اند. حکمرانان یا شخصیت‌های برجسته ای را همچون سقراط بخاطر دشمنی شخصی، به حق یا ناحق، به پای دادرسی می‌کشیده و محکوم به مرگ می‌کرده اند. فرمانروایانی را با رای مجالس قانونی عزل یا تبعید می‌کرده اند. کشتار و خیانت، جنایت و فریب، نیرنگ، تقلب، عوام فریبی و زورگویی وجود داشته، اما توطئه و سوء قصد بخاطر مقاصد سیاسی کمتر دیده شده است.

این واقعیت را نه تنها در متن تاریخ یونان، بلکه حتی در اساطیر آن نیز می‌توان مشاهده کرد. آگا ممنون پادشاه افسانه ای یونان و فرمانده

یونانیان در جنگ تروا بر اثر توطئه همسرش کلوتایم نسترا و فاسق او به قتل رسید. اما انگیزه این توطئه تسخیر قدرت و سیاسی نبود، بلکه حسادت این زن به کاساندرای زیبا بود که شوهرش پس از پیروزی بر تروا همراه آورده بود. همچنین اورست پسر آگا ممنون فاسق مادر و قاتل پدرش را بخاطر تحصیل مقام یا ثروت او نکشت بلکه برای کین خواهی پدرش کرد. اودیپ نیز پدر خویش را برای جانشین شدن بر تخت او به قتل نرساند بلکه بر اثر اشتباه و ناآگاهی مرتکب این جنایت و همخوابگی با مادر خویش شد. همچنین پاریس آتش جنگ تروا را بخاطر عشق هلنا برافروخت. دیانیرا، هرکول (هراکلس) را بر اثر حسادت و فریب کشت. بدین سان انگیزه‌های حوادث مهم اساطیر یونان عموماً فردی و عاطفی بوده است مانند عشق، شهوت، حسادت، کین خواهی، غرور، ناآگاهی و بعضاً دشمنی قومی یا طایفه ای. از این رو نمونه ای از تروریسم در آنها نمی‌یابیم.

با وجود این در تاریخ واقعی این کشور به ندرت به اعمال تروریستی بر می‌خوریم. نخستین واقعه از این دست قتل افیالتس در سال ۴۶۱ پیش از میلاد است. در آن زمان در آتن یک مجلس سنا مرکب از اشراف قدرت را در دست داشت، لیکن مجلس عوامی نیز تشکیل می‌شد که مردم فقیر و محروم اما آزاد، نه بندگان در آن شرکت می‌کردند. در جنب آن دو مجلس یک "دادگاه عالی" نیز وجود داشت که همواره جانب قدرتمندان را می‌گرفت. دو حزب سیاسی نیز با هم به

رقابت مشغول بودند. 'جبهه دموکراتیک' که طرفدار مردم و محرومان بود و 'جبهه محافظه کار' که از اشراف و الیگارش‌ی یعنی حکومت نخبگان دفاع می‌کرد. افیالیتس که از میان محرومان برخاسته و مردی هوشمند و پرهیزگار بود رهبری جبهه دموکراتیک را بر عهده داشت. اتفاقاً بخت با افیالیتس یار بود و جبهه محافظه کار که هوادار صلح و دوستی با اسپارت بود محبوبیت خود را از دست داد و عامه مردم به جبهه دموکراتیک روی آوردند. از سوی دیگر در پیروزی آزادیبخش سالامیس سپاه‌یانی که زیر نفوذ اشراف قرار داشتند نتوانستند نقشی انجام دهند بلکه نیروی دریایی که از شهرنشینان محروم تشکیل شده بود نقش عمده را انجام داده بود. بدین سان افیالیتس با اتکا به نیروی مردم سناتورها‌ی اشرافی را مورد حمله قرار داد و متولیان سنا را متهم به تبه کاری ساخت و بعضی را اعدام کرد. سناتورها به دادگاه عالی که طرفدار اولیگارش‌ی بود متوسل شدند تا مانع اصلاحات افیالیتس شوند. اما او مجلس عوام را بر آن داشت تقریباً همه اختیاراتی که دادگاه عالی تا آن هنگام داشت، لغو و وظایف را آن را به مجلس عوام منتقل کند بدین سان برای اشراف، سناتورها و هواداران اولیگارش‌ی راه مشروع و قانونی برای برکناری افیالیتس، جز حذف فیزیکی او باقی نماند.^{۲۵}

از این هنگام تا زمان سلطه مقدونیان بر یونان (۳۳۸ ق . م) حادثه ای که بتوان آن را سوء قصد سیاسی خواند به چشم نمی‌خورد. لیکن پس از آن در دوران فرمانروایی فیلیپ اول و اسکندر و سلوکیان موارد

متعددی می‌توان یافت. خود فیلیپ با توطئه اولومپاس همسرش به دست یکی از افسران به نام پائوسانیاس کشته شد. این زن همواره با فیلیپ سر ناسازگاری داشت و آشکارا به او خیانت می‌کرد. او مدعی بود که اسکندر فرزند فیلیپ نیست بلکه پسر زئوس خدای خدایان است چون در شب زفاف آنها صاعقه ای بروی افتاده و آتش به جانش زده است. سپس این راز را برای اسکندر و همگان فاش کرد و آنها را به پرخاش به هم واداشت. سرانجام افسری را یافت که از فیلیپ دلخوری داشت.

پائوسانیاس از فیلیپ خواسته بود که میان او و افسر دیگری به نام اتالوس که به او دشنام داده است دادرسی کند و او را کیفر دهد. لیکن فیلیپ به تقاضای او واقعی ننهاد. اولومپاس احساسات او را تحریک کرد و به کشتن فیلیپ وادارش ساخت.^{۲۶}

اسکندر که در آغاز فرمانرواییش از محبوبیت کم نظیری برخوردار بود در اثر پیروزیهای بی سابقه و فرمانروایی بر سراسر جهان آن روزگار غرور خود بزرگ بینی اش بجایی رسید که ادعای خدایی کرد و خود را فرزند واقعی زئوس خواند. در (۳۲۴ ق. م) به تمام استانها و شهرهای یونان بجز مقدونیه اعلام کرد که باید او را پسر زئوس و آمون بشناسند.^{۲۷} زمینه قبلی این ادعا را مادرش فراهم کرده بود و درباریان و نوکران چاپلوس به ویژه افراد آسیایی و مصری آن را پرورش داده بودند. راهبان سیوا، دیدوما و بابل که در این قبیل امور منبع اطلاعاتی

بودند او را کاملاً از اصالت خدائیش مطمئن کرده بودند.^{۲۸} از آن هنگام اسکندر بی نهایت خودپسند و تندخو شد. روی تخت زرین می‌نشست لباس مقدس می‌پوشید و گاهی "سر خود را با شاخهای آمون زینت می‌داد." بعضی تاریخ نگاران عقیده دارند که نه اسکندر و نه مادرش به این دروغی که ساخته بودند معتقد نبودند بلکه آن را برای مطیع ساختن رعایای خود لازم می‌شمردند. اسکندر می‌پنداشت بهترین راه جلوگیری از پراکندگی مذهبها در امپراطوری جهانیش این است که خود را مظهر مقدس ترین آئین جهانی سازد که اتحادبخش ملتهای متنوع مطیع فرمانروائیش باشد.^{۲۹}

اما افسران اسکندر نمی‌توانستند این سیاست را درک کنند. روح آنها آزاد و مستقل بار آمده بود. لذا از اینکه مجبور بودند در برابرش سجدہ کنند و سخنانش را وحی و رفتارش را خدشه ناپذیر بشمارند، احساس حقارت و تنفر می‌کردند. از این رو یکی از رشیدترین سردارانش به نام فیلوئاس فرزند پارمینو برجسته ترین سردار و فرمانده لشگریانش، توطئه ای علیه او ترتیب داد و خود ماموریت قتل اسکندر را بر عهده گرفت. جاسوسان اسکندر او را آگاه ساختند. دستور داد فیلوئاس را دستگیر کردند و او را آنقدر شکنجه دادند تا در برابر سربازان علیه خود و پدرش اعتراف کرد. آنگاه اسکندر دستور داد سربازان او را سنگباران کردند تا از پای درآمد. سپس پدرش را هم شکنجه کردند و کشتند.^{۳۰}

چندی بعد هرمولانوس نامه رسان که به ناحق تنبیه شده بود توطئه دیگری برای کشتن اسکندر ترتیب داد که آن نیز کشف شد. او را آنقدر شکنجه کردند تا نه تنها به قصد خود اعتراف کرد بلکه به دروغ کالیس تنس برادر زاده ارسطو معلم اسکندر را متهم به شرکت در توطئه کرد. علت این رفتار دلگیری اسکندر از کالیس تنس بود چون او جلو اسکندر به خاک نمی افتاد و از رفتار شرقیش تنقید می کرد و حتی بر او منت می نهاد که با نگارش تاریخ فتوحات او وی را جاویدان خواهد ساخت. او را به امر اسکندر به زندان افکندند و آنقدر نگاه داشتند تا مرد.^{۳۱}

پس از مرگ اسکندر احساسات مردم آتن علیه افرادی که وابسته به مقدونیان بودند برانگیخته شد و ارسطو از ترس اینکه خشم آتنیان دامن او را هم بگیرد این شهر را ترک کرد و به چالسیس در شمال آتن پناه برد و یک سال بعد در همانجا درگذشت.^{۳۲}

پس از مرگ اسکندر امپراطوری سست بنیادش که از ملل و اقوام ناهمگن و دارای زبانها، دینها و سنتهای گوناگون تشکیل می شد دوامی نکرد و از هم فرو پاشید و بجای یک فرعون چند سلطان مستبد به فرمانروایی رسیدند. پس از چند کشمکش کوچک میان این سرداران ضعیفترها از پا درآمدند و پنج سردار مقتدر هر کدام بر بخشی از امپراطوری مسلط شدند. مقدونیه و یونان نصیب انتی پاتر، بابل و بین النهرین و ایران سهم سلوکوس، مصر بهره بطلمیوس، آسیای صغیر مال

آنتی گونوس و تراکیا سهم لوسیماخوس شد.^{۳۳} اما حقیقت این بود که هیچکدام از این فرمانروایان خودکامه سلطه کامل و واقعی بر سرزمینی که تصاحب کرده بودند نداشتند. در یونان هر شهر برای خود نیمه استقلالی داشت و از ضوابط و سنتهای ویژه خویش پیروی می‌کرد گرچه اسماً تحت حکومت آنتی پاتر و جانشینانش بود. رقابت، کشمکش و گاهی جنگ میان این دولت - شهرها وجود داشت.

نیم قرن پس از آن هجوم قبائل سلت و گل بر وخامت و تیرگی اوضاع این سرزمین افزود. کشتار، غارت، شورش و آشوب مدتی سراسر کشور را فرا گرفت. این شرایط موجب شد که شماری از این دولت شهرها با هم نزدیک شوند و اتحادیه ای برای دفاع مشترک از خود تشکیل دهند. بدین سان دو اتحادیه یکی در شمال به نام آیتولیایی و دیگری در جنوب به اسم آخایی تشکیل شد. این دو اتحادیه هم در خارج با هم و هم در درون خود میان طبقات فقیر و ثروتمند، ارباب و بنده، شهروند و بیگانه، گرفتار کشمکش و پیکار بودند و روز به روز بیشتر رو به ضعف فساد و انحطاط پیش رفتند تا سرانجام اسیر و مستعمره رومیها شدند.^{۳۴}

در چنین شرایطی طبیعتاً توطئه، سوء قصد، قتل نفس به منظور کسب قدرت مقتول افزایش می‌یابد و نمونه های فراوانی از آن می‌توان یافت. در زیر به عنوان مثال چند نمونه را ذکر می‌کنیم. در (۲۲۱ ق م) فیلیپ پنجم شاه مقدونیه زن پسر آراتوس رئیس اتحادیه آخایی را

فریب داد و ربود، سپس خود اراتوس را زهر داد. آنگاه پسر خود را به توطئه علیه خویش متهم کرد و کشت. این شاه ستمگر و خون آشام میهمانیهایی برپا می‌کرد و در ضمن آن هر کس را که رقیب خود می‌پنداشت یا نسبت به او سوء ظن داشت با نوشیدن شراب زهر آلود می‌کشت.^{۲۵}

در ۲۲۲ (ق.م) آگیس چهارم و لئونیداس مشترکاً به سلطنت دوگانه اسپارت دست یافتند. آگیس طرفدار تقسیم اراضی دولتی و خصوصی، میان مردم بی زمین، ابطال وامهای کشاورزان بی چیز و آزاد شدن زمینهای به گرو گرفته آنها و اصلاحات دیگری به سود محرومان بود. اما لئونیداس به عکس، هوادار ثروتمندان و ملاکان بود. مادر و مادر بزرگ آگیس هر دو از زمین داران بزرگ بودند با وجود این تقسیم اراضی خود را با جان و دل پذیرفتند. اما لئونیداس توطئه ای ترتیب داد و هر سه آنان را کشت. اما دامادش که از هواداران آگیس بود او را عزل و تبعید کرد.^{۲۶}

در (۲۰۷ ق.م) برده ای از اهالی سوریه که در جنگ اسیر شده بود به نام نایس در لاکونیا (اسپارت) مردم را به شورش علیه سلطه بیگانگان (اتحادیه آخایی) برانگیخت، همه بردگان را آزاد کرد و به همه حق رای داد، ارتشی از مردم محروم و بی چیز تشکیل داد، چون ثروتمندان با این اصلاحات مخالفت کردند و به پیکار علیه او برخاستند، اموالشان را مصادره کرد و سرانشان را کشت. سپس

شهرهای دیگر اسارت را یکی پس از دیگری آزاد کرد و همه جا املاک بزرگ را ملی می‌کرد. اتحادیه آخایی چون از برانداختن او نومید شد، دست کمک به سوی دولت روم دراز کرد. اما ارتش روم نیز نتوانست نابیس را سرکوب کند و با او از در صلح درآمد و قراردادی منعقد کرد. سرانجام آخائیان چاره خود را در توطئه و خیانت یافتند و یکی از مزدوران اتحادیه آیتولیائی را که خود را در صف هواداران نابیس جا داده بود برانگیختند تا ناجوانمردانه او را به قتل رساند و آتش این انقلاب مردمی را خاموش کرد.^{۳۷}

مآخذ فصل اول

- ۱- دکتر جلال آشتیانی - تحقیق در دین یهود صص ۱۷ - ۳۰۸
- ۲- البرماله و ژول ایزاک - تاریخ روم - صص ۴۵ - ۴۰
- ۳- همان جا
- ۴- ویل دورانت - تاریخ تمدن - جلد ۳ قیصر و مسیح صص ۲۴ و بعد
- ۵- همان ص ۹۳
- ۶- همان ص ۱۲۸
- ۷- همان ص ۱۸۷
- ۸- همان ص ۲۱۵
- ۹- همان ص ۷ - ۲۳۶
- ۱۰- همان ص ۲۲۹
- ۱۱- همان صص ۳۵ - ۴۳۰
- ۱۲- همان جا
- ۱۳- همان جا
- ۱۴- همان کتاب ص ۳۱۳
- ۱۵- همان ص ۳۱۷
- ۱۶- همان ص ۳۲۴
- ۱۷- همان ص ۳۲۸
- ۱۸- همان صص ۹ - ۳۲۸
- ۱۹- همان ص ۳۴۶

-
- ۲۰- همان جا
- ۲۱- همان ص ۷۲۶
- ۲۲- همان ص ۳۴۶
- ۲۳- همان ص ۷۲۶
- ۲۴- همان جا
- ۲۵- ویل دورانت - تاریخ تمدن جلد دوم 'یونان باستان' صص ۴ - ۲۳۷
- ۲۶- همان صص ۴۱ - ۵۴۰
- ۲۷- همان ص ۶۱۲
- ۲۸- همان جا
- ۲۹- همان ص ۶۱۳
- ۳۰- همان جا
- ۳۱- همان ص ۶۱۴
- ۳۲- انسیکلوپد یا آمریکانا جلد ۱ ص ۲۸۸
- ۳۳- ویل دورانت - تاریخ تمدن جلد ۲ - ص ۶۲۶
- ۳۴- همان صص ۳۹ - ۶۲۶
- ۳۵- همان صص ۳۰ - ۶۲۹
- ۳۶- همان ص ۶۳۸
- ۳۷- همان ص ۶۳۹

فصل دوم

تروریسم در قرون وسطی

اعمال تروریستی در قرون وسطی نسبت به دوران باستان بسیار فراوان تر و رایج تر بوده است و این واقعیت هم در شرق و غرب جهان متمدن آن روزگار مشاهده می‌شود. علت آن نیز معلوم است. هر اندازه تمدن و شهر نشینی و همراه آن تراکم جمعیت، تضاد و برخورد منافع اقتصادی و سیاسی گروه‌ها و اقوام افزایش می‌یابد، بزهکاری و اقدامهای غیر قانونی و غیر سنتی که تروریسم هم از جمله آنهاست بیشتر می‌شود. ممکن است به ما ایراد کنند که قرون وسطی در اروپا دوران رشد تمدن و تراکم جمعیت نبوده بلکه دروان پراکندگی و ویرانی کشورها بوده است. می‌گوئیم این امر گرچه در چند قرن نخستین آن دوران درست است اما از قرن چهاردهم به بعد که نتایج جنگهای صلیبی و ارتباط با مشرق زمین و تمدن اسلامی کم کم آشکار می‌شود صحت ندارد. به ویژه پس از آغاز رنسانس و در دوران روشنگری معکوس آن دیده می‌شود. افزون بر این ما در این بررسی تاریخی مختصر عصر جدید را نیز همراه قرون وسطی به شمار آورده‌ایم که شامل قرون هفدهم و هیجدهم نیز می‌شود. از سوی دیگر در آن قرنهای نخستین قرون وسطی که اروپا گرفتار رکود و پراکندگی بوده

در مشرق زمین تمدن درخشان اسلامی در اوج گسترش و شکوفایی بوده و آنچه ما ادعا کرده ایم کاملاً درباره آن صدق می‌کند. از این رو در این فصل ما نخست نگاهی به این کشورها (البته منهای ایران که در بخش دوم مورد بررسی قرار خواهد گرفت) می‌افکنیم و سپس به تروریسم در کشورهای اروپایی توجه می‌کنیم.

تروریسم در دوران تمدن اسلامی

اسلام در میان اعراب بادیه نشین حجاز ظهور کرد و رسالت نشر، گسترش و جهانی کردن این دین بزرگ الهی بر عهده این قوم نهاده شد. مردم حجاز پیش از آن و حتی در صدر اسلام عمدتاً بادیه نشین بودند و بجز سه شهر نسبتاً کوچک مکه، یثرب (مدینه) و طایف، بقیه از قبایل بیابان گرد و چادرنشین تشکیل می‌شدند. حتی اهالی آن سه شهر نیز با زندگی قبیله ای پیوندی ناگسستنی داشتند. این عربها مردمانی راست کردار و به عهد و پیمان خود وفادار بودند. به نیاکان خود فخر می‌کردند و طایفه و قبیله خود را از دیگران برتر می‌شمردند. اطاعت از رئیس طایفه خود را واجب می‌دانستند. رئیس طایفه نیز با آنکه حکومت مطلق و بی چون و چرا داشت کمتر به تعدی و خودکامگی می‌پرداخت و در بیشتر کارها با نزدیکان خود مشورت می‌کرد. خود را برتر از افراد طایفه نمی‌شمرد و با آنان معاشر و دمساز بود و آنان نیز او را به نام خودش صدا می‌زدند و حق خود را با غرور

مطالبه می کردند، اما اطاعت آمیخته به احترام و محبت نیز نسبت به او داشتند.^۱

چنین مردمی اهل توطئه و خنجر زدن از پشت به یکدیگر نمی توانستند باشند. گاهی خشمگین می شدند و شمشیر به روی هم می کشیدند، اما رو در رو به جنگ می پرداختند. اگر خونی به زمین ریخته می شد طبق مقررات و سنتهای قبیله ای حل و فصل می شد. اختلافات و شکایات خود را با داوری حل می کردند و رای داور هرچه بود گردن می نهادند.

طبیعی است چنین افرادی نیازی به توطئه و دسیسه و تروریسم نداشتند. برای اینکه پابندی این اعراب به عهد و پیمان خود و اطاعت آنها از رای داور و حکم آشکار شود دو نمونه تاریخی را در زیر می آوریم:

همه می دانند که فرمانداری مکه، پرده داری خانه کعبه و باز و بسته کردن در آن یکی از مهمترین و ارجمندترین مقامها در میان قبایل عرب بوده است و بر سر این مقام میان طایفه قریش که خود را از فرزندان اسماعیل می شمردند و طایفه خزاعه رقابت وجود داشت.

در قرن پنجم میلادی رئیس طایفه قریش قصی بن کلاب بود که به خردمندی و مردم داری شهرت داشت. در آن زمان فرماندار مکه شخصی از طایفه خزاعه بود. قصی دختر او را به زنی گرفت تا مگر پس از مرگ او فرماندار مکه گردد اما او پیش از مرگ دخترش را جانشین

خویش ساخت، اما او به بهانه اینکه بازکردن و بستن در کعبه در توان او نیست از پذیرش این مقام مهم خودداری کرد و در نتیجه فرمانداری به برادرش محول گردید که عقل درستی نداشت و مقام به این مهمی را در ازای یک خیک شراب به قصی بن کلاب شوهر خواهرش وا گذاشت. حزاعه که فرمانداری را حق خود می دانستند به اعتراض و مجادله با قریش برخاستند، سرانجام کار به حکمیت کشید. اما همین که حکم حق را به قصی داد آن را پذیرفتند و از چنان مقام مهمی دست برداشتند.^۲ بدین سان فرمانداری مکه به طایقه قریش منتقل شد.

یک نسل پس از آن اختلافی میان دو تیره از طایقه قریش پیش آمد. عبد مناف بن قصی فرماندار مکه پسرش هاشم را به جانشینی خود برگزید. اما برادرزاده اش امیه بن عبد شمس ادعای برتری بر هاشم کرد و خود را شایسته تر از وی برای این مقام می دانست. طبق معمول آن زمان شرط بندی کردند که برای داوری نزد کاهن قبیله که از طایقه خزاعی بود بروند و هرکس او برگزید به فرمانداری برسد و افزون بر آن چون شرط را برده است پنجاه شتر از بازنده بگیرد. کاهن حق را به هاشم داد و امیه طبق قول خود پنجاه شتر به هاشم داد و خود از مکه به شام هجرت کرد.^۳

بدین سان ما در تاریخ عرب جاهلیت و به ویژه در مکه تا زمان ظهور اسلام به حادثه ای که بتوان آن را تروریسم دانست بر

نمی‌خوریم. اما با بعثت پیامبر (ص) بنیادهای سنتی این جامعه متزلزل می‌شود. تبلیغ توحید و طرد شرک و بت پرستی روسای همه تیره‌های قریش را به وحشت می‌افکند زیرا حکمرانی بی چون و چرای خود را در خطر می‌بیند. آنها می‌نگرند که در چشم مسلمانان و کسانی که به دین پیامبر (ص) گرائیده‌اند دیگر نه نسب موجب فخر و مباهات است، و نه طایفه و قبیله مبنای اعتبار و ارزش. پیر و جوان، قریش و طوایف دیگر، حتی سیاه حبشی و سید قریشی به یک چشم نگریسته می‌شوند و تنها ملاک ارزش اشخاص ایمان و پرهیزگاری آنان است. آنها از روی آوردن جوانها و به ویژه بردگانشان به اسلام به هراس می‌افتند و تصمیم می‌گیرند به هر طریق شده جلوی این موج بنیان کن را سد کنند و این جنبش را در نطفه خفه کنند. آنها به تهدید تطمیع، فشار، تبعید، تحریم و حتی شکنجه مسلمانان تا سر حد مرگ متوسل می‌شوند، اما سودی نمی‌دهد و تاثیری نمی‌کند. بر عکس موجب گسترش اسلام می‌شود. آنگاه برخلاف سنت‌های دیرین اعراب به تروریسم متوسل می‌شوند. تصمیم می‌گیرند پیامبر (ص) را غافلگیر کنند و در حالی که خواب است بکشند. در همان شبی که پیامبر (ص) از مکه هجرت می‌فرمایند گروهی مرکب از تمام خاندانهای قریش به این قصد به خانه ایشان با شمشیرهای آخته حمله می‌کنند، اما در بستر بجای ایشان علی بن ابیطالب (ع) را خفته می‌یابند. این اقدام نافرجام به احتمال

نزدیک به یقین نخستین عمل تروریستی در میان اعراب مکه و حجاز بوده است.^۴

از آن به بعد تروریسم به تدریج در مکه و میان اعراب حجاز و سپس در سراسر دنیای اسلام معمول شد. نمونه هایی از این اعمال را در زیر می آوریم، اما پیش از آن تذکر دهیم که وظیفه ما در اینجا فقط بیان واقعیتهاست نه داوری ارزش یعنی هر عملی که با تعریف ما از تروریسم وفق می دهد بعنوان مثال ذکر می کنیم و کاری به خوبی و بدی آن نداریم. چون بحث داوری ارزش درباره تروریسم را به بخش سوم این کتاب محول کرده ایم.

در دوران گسترش اسلام در مکه و مدینه و دشمنی روزافزون اشراف قریش با پیامبر(ص) یکی از روشهای ناپسند آنان توهین و تحقیر شخص ایشان بود. اما غیرت و ایمان کسانی که به اسلام گرویده بودند اجازه نمی داد در برابر این روشها خاموش بنشینند بلکه واکنش نشان می دادند. غالباً رو در روی آنها می ایستادند و به نهی از منکر می پرداختند یا اینکه آنان را به پیکار فرا می خواندند. اما گاهی نیز به گونه دیگری آنان را کیفر می دادند. من جمله زنی به نام عصما در اشعار خود پیامبر(ص) را به باد حمله های وهن آمیز گرفت. مسلمان نابینایی به نام عمیر تحمل نتوانست، شبانه به خانه عصما رفت و در حال خواب با شمشیر سینه او را درید.^۵

همچنین یک یهودی به نام ابو عفک که نزدیک صد سال داشت پیامبر (ص) را مورد هجو و تحقیر قرار میداد. دو تن از مسلمانان تاب نیاوردند و او را که در حیاط خانه اش خفته بود خفه کردند. شاعر دیگری به نام کعب بن اشرف که مادرش یهودی بود و در مدینه اقامت داشت پس از شکست اشراف قریش در جنگ بدر قصیده ها می سرود و آنان را تحریک می کرد که انتقام آن شکست را بگیرند. 'پیامبر (ص) فرمود کیست که شر این اشرف را کوتاه کند؟ روز بعد سر شاعر را پیش پایش انداختند.^{۶۰}

پس از رحلت پیامبر (ص) سعد بن عبادہ رئیس طایفه اوس از انصار که در مدینه نفوذ فراوان داشت دعوی خلافت و پیشوایی مسلمین را کرد. مهاجران که خود را به پیامبر (ص) نزدیکتر و در قبول اسلام پیشینه دارتر می دانستند خلافت را شایسته خود می شمردند.

در این میان سعد بن عبادہ هنگام عبور در تاریکی به 'تیر غیب' از پای درآمد. مخالفان او شایع کردند که دو تا جن را دیدیده اند که به او تیر انداخته و شعری بدین مضمون می خوانده اند که این تیرها کیفر ادعای بیجای اوست. و این نخستین اقدام تروریستی در ایام خلافت بود.

از مردان بزرگی که در دوران خلفای راشدین با ترور از پای درآمده اند نخست عمر بن الخطاب را می توان نام برد. عمر در هنگام پیشوایی نماز به دست مردی به نام فیروز که کنیه اش ابولولو بود

کشته شد. بعضی از تاریخ نگاران نام او را فیروزان و خودش را ایرانی دانسته اند. اما محمد بن جریر طبری او را اهل حبشه و مذهبش را مسیحی ذکر می‌کند و او را از جزیه پردازان می‌شمارد. چون معتبرترین ماخذ موجود است عین نوشته او را نقل می‌کنیم: «این فیروز سوی عمر آمد و او با مردمان نشسته بود. گفتا یا امیرالمومنین، مغیره بر من غله نهاده است و گران است و نتوانم دادن، بفرمای تا کم کند. گفتا چند است؟ گفت هر روزی دو درم. گفتا چه کار داری؟ گفت درودگرم و نقاشم و کنده گر و آهنگری نیز دانم. پس عمر گفتا با چندین کار که تو دانی دو درم نه بسیار بود...»

«بامداد سپیده دم عمر رضی الله عنه به نماز بامداد بیرون شد و به مزگت همه یاران پیغمبر علیه السلام (!!)) صف برکشیده بودند و این فیروز پیش صف اندر نشسته بود و کاردی حبشی آنگونه که دسته به میانه بود و هر دو سر تیغ بود و حبشیان چنان دارند تا هم از راست و هم از چپ بزنند، فیروز کاردی آنگونه داشت، چون عمر پیش صف درآمد عمر را بزد، شش ضرب از راست و چپ بر بازو و بر شکم و یک زخم از آن بر زیر ناف آمد و از آن یک زخم هلاک شد.^۷»

از این نوشته ظاهراً چنین بر می‌آید که فیروز به قصد انتقام گیری خصوصی عمر را کشته است. اما اگر براستی هدفش چنین می‌بود می‌بایست به جای عمر، مغیره را می‌کشت که ظلم و ستم را او به وی کرده بود. از سوی دیگر انتخاب کارد دو سر و تعداد ضربات در نقاط

مختلف بدن عمر نشانه تصمیم قطعی و سنجیده فیروز به کشتن عمر بوده است. یک چنین تصمیمی نمی‌تواند ناشی از چنان برخورد کوتاهی باشد، بلکه نشانه بغض و کینه مذهبی یا ملی است. احتمالاً فیروز از ایرانیان ساکن حبشه بوده و عمر را بخاطر درهم شکستن شاهنشاهی ساسانیان کشته است. به هر حال در اینکه این یک ترور سیاسی بوده است شکی نیست.

قتل عثمان بن عفان خلیفه سوم را نمی‌توان یک عمل تروریستی دانست بلکه باید نتیجه نارضایتی مردم یعنی اعراب مصر، کوفه و بصره و حتی مدینه علیه حکومتی دانست که وظایف و مسئولیتهای خود را زیر پا نهاده بود و به عدالت رفتار نمی‌کرد، تبعیض و قوم و خویش بازی پیشه کرده بود، خویشان بی صلاحیت و فاسد خود را بر مردم تحمیل می‌کرد و بیت المال مسلمین را به آنان می‌بخشید علی بن ابی طالب (ع) بارها به او نصیحت کرد و راه راست را به وی نشان داد، اما عثمان با آنکه قبول کرد به آن عمل ننمود^۱ در کشتن عثمان توطئه ای در کار نبود کسانی که می‌توانستند جانشین او باشند مانند علی (ع)، طلحه، زبیر و حتی معاویه هیچکدام نه تنها قتل او را نمی‌خواستند بلکه با برکناری او هم موافق نبودند. هلی (ع) می‌کوشید او را از راه کژی که در پیش گرفته است بازگرداند و به راه راست هدایت کند. طلحه و زبیر نیز می‌خواستند او از خویشاوندگرایی دست بردارد و روش عمر و ابوبکر را پیش گیرد. معاویه هم هنوز فرمان و اوضاع را برای

تلاش جهت تسخیر قدرت مساعد نمی‌دید. همه آنها خواستار بقای عثمان بودند. رفتار ناشایست و به ویژه بی ارادگی و تذبذب او مردم را علیه او شوراند و به کشتنش منجر شد.

در زمان خلافت امیرالمونین علی (ع) یکی از سلاحهای اصلی معاویه علیه او تروریسم بود. معاویه وقتی که نمی‌توانست هواداران و دستیاران علی (ع) یا مخالفان خود را با حيله و نیزنگ یا با وعده و وعید و زر و زور رام سازد و در حلقه یاران خود درآورد یا به دشمنی با علی (ع) وادارد به تروریسم متوسل می‌شد و آنان را با روشهای گوناگون می‌کشت.

یکی از این اشخاص عبدالرحمن بن خالد بن ولید بود که چون در شام و روم اموال بسیار داشت به پول و بذل و بخشش معاویه اعتنا نمی‌کرد و مردم آن نواحی به واسطه رشادتهای پدرش و لیاقتهای خودش برای او ارزش و احترام فراوان قائل بودند. معاویه پس از آنکه فهمید به هیچ طریقی نمی‌تواند او را بسوی خود جلب کند، تصمیم به حذف فیزیکی او گرفت. لذا پزشک مورد اعتماد عبدالرحمان را به نزد خویش خواند و به او گفت اگر تو به وی زهر بخورانی و کارش را بسازی تو را تا زنده ای از پرداخت مالیات معاف خواهم ساخت و افزون بر این، مالیات شهر حمص را مادام عمر به تو می‌بخشم. آن پزشک خائن شربت زهرآلودی تهیه کرد و به عبدالرحمن خوراند و او را کشت.^۹

همچنین هنگامی که علی (ع) خلیفه مسلمین مالک ابن حارث نخعی معروف به اشتر را به حکومت مصر منصوب کرد و او روانه آن دیار شد، معاویه ترسید و دانست که اگر پای مالک به مصر رسد بر قدرت خلیفه افزوده خواهد شد و کار او دشوارتر خواهد گردید، لذا تصمیم گرفت پیش از آنکه پای مالک به مصر برسد او را بکشد. از این رو کسانی نزد تحصیل دار مالیات قلزم (حوالی ترعه سوئز کنونی) فرستاد و به وی پیام داد که مالک از آنجا می‌گذرد و اگر تو او را زهر دهی و بکشی تا من زنده‌ام و تو زنده ای از تو مالیات نمی‌ستانم و آنچه درآمد داری از آن خودت خواهد بود. تحصیلدار که نامش جایستار بود پذیرفت و چون مالک به قلزم رسید به پیشواز وی رفت و گفت: اینک منزل و اینک غذا و علوفه، من یکی از خراجگیرانم. اشتر آنجا فرود آمد. دهقان برای وی علوفه و غذا حاضر کرد و چون غذا خورد شربت عسل برایش آورد که زهر در آن کرده بود که از آن بنوشید و بمرد.^{۱۰۰} وقتی جایستار جریان شهادت مالک را به معاویه رساند، او درخواست و با شادمانی گفت: علی (ع) دو دست داشت یکی عمار یاسر که در جنگ صفین قطع شد و دیگری مالک که اینک بریده شده است.^{۱۱} به احتمال زیاد معاویه کسان دیگری را هم از مخالفان خویش با توسل به شیوه های تروریستی از پای درآورده است.

اما با پیدایش خوارج به ویژه پس از شکست آنها در جنگ نهروان، تروریسم در میان مسلمانان صورت تازه ای بخود گرفت که تا آن زمان

در هیچ کشوری دیده نشده بود. خواجه تروریسم را همچون روش مبارزه در راه عقیده و مسلک خویش بکار می‌بردند و به آن جنبه مذهبی و سازمانی دادند. بسیاری از آنان خود را یگانه مسلمانان راستین می‌شمردند و عمل خود را پیکار در راه اسلام و احکام خداوندی می‌دانستند و معتقد بودند که اگر در این راه کشته شوند به بهشت خواهند رفت. پس از شکست نهروان به گروه‌های کوچک تقسیم شدند و در بصره، اهواز و نواحی دیگر عراق پراکنده شدند. هرکسی از یاران علی (ع) را می‌یافتند می‌کشتند. من جمله یک دهقان ایرانی به نام زادن فرخ را که هواداری از علی (ع) نموده بود در کناره فرات کشتند.^{۱۲} سپاهیان امیرالمومنین همه جا آنها را تعقیب کرده و قلع و قمع می‌کردند. اما هر اندازه گروه‌های مسلح آنها پراکنده تر می‌شد بیشتر به توطئه و تروریسم روی می‌آوردند. مهمترین و زشت ترین اقدام آنها شهادت امیرالمومنین علی (ع) بود. اینک شرح آن را از زبان محمد بن جریر طبری بشنوید:

قصه ابن ملجم و یاران وی چنان بود که ابن ملجم و برک ابن عبدالله و عمرو بن بکر تمیمی فراهم آمدند و از کار مردم سخن آوردند و عیب زمامداران قوم گفتند و از کشتگان نهروان سخن کردند و بر آنها رحمت فرستادند و گفتند: از پس آنها با زندگی چه خواهیم کرد که برادران ما بودند و مردم را به پرستش پروردگار می‌خواندند و در کار خدا از ملامت ملامتگر باک نداشتند. چه شود اگر جانبازی کنیم و

سوی پیشوایان ضلال رویم و در کار کشتنشان بکوشیم و ولایتها را از آنها آسوده کنیم و انتقام برادران خویش را بگیریم.
 ابن ملجم گفت: "من به کار علی بن ابیطالب می‌پردازم" وی از مردم مصر بود.

"برک بن عبدالله گفت: "من به کار معاویه می‌پردازم."
 "عمرو بن بکر گفت: "من به کار عمرو بن عاص می‌پردازم."
 "پس پیمان کردند و قسم خدا خوردند که هیچ کدامشان از کسی که سوی او می‌رود باز نماند تا او را بکشد یا در این راه کشته شود. آنگاه شمشیرهای خویش را برگرفتند و زهرآگین کردند و هفدهم رمضان را وعده کردند که هر یک از آنها به طرف کسی که سوی او رفته حمل کند و هر کدام سوی شهری که هدفشان آنجا بود حرکت کردند.

"ابن ملجم مرادی از قبیله کنده بود، به کوفه رفت و یاران خود را بدید اما کار خویش را مکتوم داشت مبادا راز وی را فاش کنند. یک روز با کسانی از طایفه تیم الرباب دیدار کرد که علی در جنگ نهروان دوازده کس از آنها را کشته بود و از کشتگان خویش سخن کردند. همان روز زنی از طایفه تیم الرباب را دید به نام قطام دختر شجنه که پدر و برادرش در جنگ نهروان کشته شده بودند. زنی بود در اوج زیبایی و چون ابن ملجم او را بدید عقلش خیره شد و کاری را که برای آن آمده بود از یاد برد و از او خواستگاری کرد.

قطام گفت: زنت نمی‌شوم مگر آرزوهای مرا برآری.

گفت: آرزوهای تو چیست؟

گفت: سه هزار، یک غلام و یک کنیز و کشتن علی بن ابیطالب.

گفت: مهر تو چنین باشد. اما کشتن علی بن ابیطالب را به من

گفتی اما پندارم که مرا منظور نداری.

گفت: چرا، باید او را غافلگیر کنی. اگر او را کشتی آرزوی خویش و

مرا برآورده ای و عبش با من ترا خوش باد. اگر کشته شدی آنچه پیش

خدا هست از دنیا و زیور دنیا و مردم دنیا بهتر و پاینده تر است.

گفت: به خدا برای کشتن علی به این شهر آمده ام و منظور ترا

انجام می‌دهم.

گفت: کسی را پیدا می‌کنم که پشتیبان تو باشد و در این راه

کمکت کند.

آنگاه کس پیش یکی از مردم قوم خویش، تیم الرباب، فرستاد به

نام وردان و با وی سخن کرد که پذیرفت. یکی از مردم اشجع نیز به نام

شبيب پسر بجره پیش ابن ملجم آمد که بدو گفت: می‌خواهی در

کاری دخالت کنی که مایه شرف دنیا و آخرت باشد؟

گفت: چه کاری؟

گفت: کشتن علی بن ابیطالب.

گفت: مادرت عزادارت شود! چیزی وحشت آور می‌گویی، چگونه

با علی مقابله توانی کرد؟

گفت: در مسجد کمین می‌کنم و چون برای نماز صبحگاه درآید بر او حمله می‌بریم و خونش را می‌ریزیم اگر نجات یافتیم به آرزوی خویش رسیده ایم و انتقاممان را گرفته ایم و اگر کشته شدیم آنچه پیش خدا هست از دنیا و هرچه در آن هست بهتر و پاینده تر است.

گفت: "وای بر تو، اگر بجز علی بود، برای من آسان بود، که کوشش وی را در راه اسلام و سابقه او را با پیغمبر دانسته ای و دل به کشتن وی نمی‌توانم داد."

گفت: "مگر نمی‌دانی که او جنگاوران نهروان را که بندگان صالح خدای بودند بکشت؟"

گفت: "چرا؟"

گفت: "او را به عوض برادران مقتول خویش می‌کشیم."

"شبیب دعوت او را پذیرفت و پیش قظام رفتند که در مسجد اعظم معتکف بود. بدو گفتند: برای کشتن علی هم سخن شده ایم."

گفت: "وقتی مصمم شدید پیش من آیید."

"پس از آن ابن ملجم شب جمعه ای که صبحگاه آن علی کشته شد، به سال چهارم، پیش قظام رفت و گفت: اینک شبی است که با دو یارم وعده کرده ام که هر یک ازما یکی از سه کس را بکشد پس قظام حریر خواست و سر آنها را بیست و شمشیرهای خویش را برگرفتند و مقابل دری که علی از آنجا بیرون می‌شد نشستند و چون بیامد شبیب با شمشیر ضربتی به قصد او زد که با بازوی در یا به طاق خورد."

ابن ملجم با شمشیر به پیشانی وی زد، وردان فراری برفت تا وارد خانه خویش شد و یکی از پسران پدرش پیش آمد و دید که حریر را از سینه می‌گشود. گفت: "ابن حریر و این شمشیر چیست؟"

"وردان ما وقع را برای او گفت که برفت و با شمشیر بیامد و وردان را بزد و بکشت."

"شبيب در تاریکی سوی کوچه های کنده رفت. مردم بانگ زدند و یکی از مردم حضر موت بنام عویمر بدو رسید. شمشیر بدست شبيب بود که آنرا بگرفت و روی وی افتاد و چون دید که مردم به تعقیب آمدند و شمشیر را به دست داشت بر جان خویش بیمناک شد و او را رها کرد و شبيب در انبوه مردم جان ببرد."

"به ابن ملجم نیز حمله بردند و او را بگرفتند، اما یکی از مردم همدان به نام ابودما، شمشیر وی را بگرفت و ضربتی به پایش زد که از پای بیفتاد، علی عقب رفت و جعده بن هبیره بن ابی وهب را پیش فرستاد که نماز صبح را با مردم بکرد. آنگاه علی گفت: "این مرد را پیش من آرید" و چون او را بیاوردند گفت: "ای دشمن خدا مگر با تو نیک نکرده بودم؟"

گفت: "چرا"

گفت: "پس چرا چنین کردی؟"

گفت: "شمشیرم را چهل صبحگاه تیز کردم و از خدا خواستم که بدترین مخلوق خویش را با آن بکشد."

او علیه السلام گفت: "خودت با آن کشته می‌شوی که بدترین مخلوق خدایی."

"گویند یک روز ابن ملجم از آن پیش که علی را ضربت زند، در محله بنی بکر وائل نشسته بود که جنازه ابجر بن جابر عجللی، پدر حجار را از آنجا عبور دادند. ابجر نصرانی بود و نصارا اطراف جنازه وی بودند کسانی نیز از (مسلمانان) همراه حجار بودند که پیش آنها منزلتی داشت و به یکسو می‌رفتند، شقیق بن ثور نیز میانشان بود. ابن ملجم گفت: "اینان کیستند؟" قصه را با وی بگفتند و شعری به این مضمون بگفت:

اگر حجار بن ابجر مسلمان است
 "جنازه ابجر ار او دور می‌باید بود
 و اگر حجار بن ابجر کافر است
 "چنین کاری از کافر نامنتظر نیست
 چگونه رضایت می‌دهید که کشیش و مسلمان
 همگی به نزد یک نعش باشند
 که منظری بسیار زشت است
 اگر آن مقصود که داریم نبود
 "جمعیان را با شمشیر پراکنده می‌کردم
 اما با مقصود خویش تقرب خدا می‌جویم."

"محمد بن حنفیه گوید: به خدا آن شب که علی ضربت خورد در مسجد اعظم نماز می‌کردم، با مردم بسیار از اهل شهر که نزدیک در به نماز بودند، از آغاز تا انجام شب به قیام و رکوع یا سجود بودند و خسته نمی‌شدند، تا وقتی که علی برای نماز صبحگاه برون شد و می‌گفت: "ای مردم! نماز، نماز، نماز" نمی‌دانم از در برون آمده بود و این سخنان را می‌گفت یا نه، برقی دیدم و شنیدم یکی می‌گفت: "ای علی حکمیت خاص خداست نه تو و یارانت." شمشیری دیدم، آنگاه شمشیری دیگر. و شنیدم که علی می‌گفت: "این مرد را بگیرید" و کسان از هر سو هجوم بردند.

"گوید: هنوز از جای نرفته بودم که ابن ملجم را گرفتند و پیش علی بردند، من نیز با کسان وارد شدم و شنیدم که علی می‌گفت: "کس به عوض کس" اگر من بمردم او را بکشید همانطور که مرا کشته است، و اگر زنده ماندم رای خویش را درباره وی بگویم."

"گویند: مردم پیش حسن رفتند و از حادثه ای که برای علی رخ داده بود وحشت زده بودند، هنگامی که پیش وی بودند و ابن ملجم دست بسته مقابل وی بود، ام کلثوم دختر علی که می‌گریست به او بانگ زد: "دشمن خدا! پدرم چیزیش نیست و خدا ترا زبون می‌کند."

"گفت: "پس برای کی گریه می‌کنی؟ شمشیرم را به هزار خریده ام و به هزار زهرآگین کرده ام، اگر این ضربت به همه مردم شهر فرود آمده بود هیچیک از آنها زنده نمی‌ماند."

گویند: جندب بن عبدالله پیش علی رفت و گفت: "ای امیر مومنان اگر ترا از دست دادیم و امید است ندهیم، با حسن بیعت کنیم؟"
گفت: "نه دستور می‌دهم و نه منع می‌کنم، شما بهتر می‌دانید"
آنگاه حسن و حسین را پیش خواند و گفت:

"سفارستان می‌کنم که از خدا بترسید و به دنیا رو نکنید اگرچه به شما رو کند. به چیزی که از دست رفته مگرید. جز حق مگویید، به یتیم رحم کنید، درمانده را کمک کنید. با احمق مدارا کنید. دشمن ستمکار باشید و یاور ستمکش. به مندرجات قرآن عمل کنید و در کار خدا از ملامت ملامتگر بیم نکنید."

آنگاه به محمد بن حنفیه نگریست و گفت:

"آنچه را به دو برادرت سفارش کردم به خاطر سپردی؟"
گفت: "آری"

گفت: "ترا نیز چنان سفارش می‌کنم و اینکه حق دو برادر بزرگ خود را ادا کنی. دستورشان را اطاعت کن و کاری را بی مشورت آنها به سر میر."

آنگاه گفت:

"سفارش او را به شما می‌کنم که برادران است و فرزند پدرتان، می‌دانید که پدرتان او را دوست داشت."
آنگاه به حسن گفت:

پسر کم! سفارشت می‌کنم که از خدا بترسی و نماز به وقت کنی و زکات به موقع دهی و وضو را کامل کنی که نماز جز با طهارت صورت نگیرد و نماز کسی که زکات ندهد پذیرفته نشود. سفارش می‌کنم که از خطا درگذری و خشم خویش را فرو خوری و رعایت خویشاوند کنی و با نادان بردباری کنی، فقه دین آموزی، تحقیق نکرده کاری نکنی، قرآن بسیار بخوانی، با همسایه نیکی کنی امر به معروف کنی و نهی از منکر و پرهیز از ناروایی‌ها

و چون مرگش در رسید وصیت کرد و وصیت وی چنین بود:

این وصیت علی بن ابی طالب است: شهادت می‌دهد که خدایی جز خدای یگانه بی شریک نیست و اینکه محمد بنده و پیغمبر اوست که وی را با هدایت و دین حق فرستاد که بر همه دینها غلبه دهد و گرچه مشرکان خوش ندارند. و نیز نماز و عبادت و حیات و ممات من برای خدای بی‌شریک، پروردگار جهانیان است، چنین فرمانم داده اند و من از تسلیم شدگانم. آنگاه به تو ای حسن و به همه فرزندانم سفارش می‌کنم که از خدا، پروردگارتان، بترسید و بر مسلمانی بمیرید و همگی به ریسمان خدا چنگ زنید و پراکنده مشوید که شنیدم ابوالقاسم، صلی الله علیه و سلم، می‌گفت: اصلاح میان کسان از نماز و روزه بهتر است. خویشاوندانتان را بنگرید و رعایتشان کنید تا حساب رستاخیزتان آسان شود. خدا را، خدا را در مورد یتیمان منظور دارید، گرسنه شان مدارید و پیش شما به رنج در نباشند. خدا را خدا را در مورد همسایگان منظور

دارید که سفارش شدگان پیمبرتان هستند. پیوسته سفارششان می‌کرد چندان که پنداشتیم برای همسایه ارث مقرر خواهد شد. خدارا، خدا را، در مورد قرآن منظور دارید و دیگران در کار عمل بدان از شما پیشی نگیرند. خدا را، خدا را، در مورد نماز منظور دارید که ستون دین شماست. خدا را، خدا را، در مورد خانه خدایتان منظور دارد و تا زنده‌اید آن را رها نکنید که اگر متروک ماند چیزی جای آنرا نگیرد. خدا را، خدا را، در مورد جهد در راه خدا با مالها و جانهاتان منظور دارد. خدا را، خدا را در مورد زکات منظور دارد که خشم پروردگار را خاموش می‌کند. خدا را، خدا را در مورد ذمیان پیمبرتان منظور دارد که پیمبر خدا سفارش آنها را کرده. خدا را، خدا را، در مورد مستمندان و بینوایان منظور دارید و در روزهای خویش شرکتشان دهید. خدا را، خدا را، درباره مملوکان خویش منظور دارید. نماز، نماز. در کار خدا از ملامت ملامتگر هراس نکنید تا خدا شر کسانی را که قصد شما می‌کنند و به شما ستم می‌کنند کفایت کند. با مردم سخن نیک گوئید چنانکه خدایتان دستور داده، امر به معروف و نهی از منکر را ترک نکنید تا اشارتان کارها را به دست نگیرند که دعا کنید و اجابت نبینید. دوستی کنید و بخشندگی! از اختلاف و جدایی و پراکندگی بپرهیزید. در کار نیکی و پرهیزکاری همدلی کنید و در کار گناه و دشمنی همدلی نکنید. از خدا بترسید که خدا سخت مجازات است. خدا شما خاندان را

حفظ کند و پیمبر را در شما باقی بدارد. شما را به خدا می‌سپارم و سلام و رحمت خدا را بر شما می‌خوانم."

"آنگاه دیگر سخنی جز لا اله الا الله نگفت تا در گذشت، رضی الله عنه. و این به ماه رمضان سال چهارم بود. دو پسرش حسن و حسین و عبدالله بن جعفر او را غسل دادند و سه جامه کفنش کردند که پیراهن جزو آن نبود. حسن نه تکبیر بر او گفت. آنگاه حسن شش ماه خلافت کرد."

"و چنان بود که علی از اعضاء بریده منع کرده بود، گفته بود: ای بنی عبدالمطلب نبینمتان که در خون غوطه زنید و گوئید: امیر مومنان را کشته اند، امیر مومنان را کشته اند، هیچکس به جز قاتل من کشته نشود، ای حسن بنگر اگر من به این ضربت جان دادم، ضربتی در مقابل این ضربت بزن. اعضاء این مرد را مبر که از پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم شنیدم که می‌گفت: از اعضا بریدن پرهیزید و گرچه در مورد سگ گزنده باشد."

"و چون درگذشت، علیه السلام، حسن ابن ملجم را پیش آورد که با وی گفت: "یک کار می‌کنی؟ به خدا هرگز با خدا پیمانی نکرده ام که وفا نکنم. به نزد خطیم با خدا پیمان کرده بودم که علی و معاویه را بکشم، یا در این راه جان بدهم. اگر مایلی مرا با معاویه واگذار و به نام خدا تعهد می‌کنم که اگر نکشمش یا کشتمش و زنده ماندم پیش تو آیم و دست در دست تو نهم."

حسن گفت: "به خدا نه، تا جهنم را معاینه بینی" پس او را پیش آورد و بکشت و کسان جثه او را بگرفتند و در حصیرها پیچیدند و به آتش سوختند.

"برک بن عبدالله در آن شب که علی ضربت خورد در کمین معاویه نشست و چون بیامد که نماز صبحگاه کند با شمشیر بدو حمله برد، شمشیر به ران وی خورد، برک دستگیر شد و گفت: "خبری به نزد من هست که ترا خرسند می کند اگر با تو بگویم سودم می دهد؟"
گفت: "آری"

گفت: "یکی از یاران من در همین وقت علی را کشته"
گفت: "شاید به او دست نیافته."

گفت: "علی وقتی برون می شود برای مراقبت کسی همراه او نیست."
معاویه بگفت تا او را بکشند و ساعدی را که طبیب بود پیش خواند که چون او را بدید گفت: "یکی از دو چیز را برگزین: یا آهنی سرخ می کنم و به جای شمشیر می نهم، یا شربتی به تو می خورانم که نسل را می برد اما به می شوی، که ضربتی زهرآگین است."
معاویه گفت: "تاب آتش نیارم، بریدن نسل مهم نیست که چشمم به یزید و عبدالله روشن است."

پس طبیب شربت را بدو خوراند که به شد اما پس از آن فرزند نیاورد. آنگاه معاویه بگفت تا بر محراب اطاقک بسازند و شبانگاه کشیک به آن نهند و هنگام سجده نگهبانان بالای سرش بایستند.

عمرو بن بکر آن شب در کمین عمرو نشست اما برون نیامد که از درد شکم می‌نالید و به خارجه بن حذاقه که سالار نگهبانان وی بود و از بنی عامر بن لوی، دستور داد که برون شد تا با کسان نماز کند. عمرو بدو حمله برد که می‌پنداشت پسر عاص است و ضربتی زد و او را بشکت، مردم دستگیرش کردند و وی را پیش عمرو بردند که سلام امارت به او می‌گفتند.

گفت: "این کیست؟"

گفتند: "عمرو بن عاص"

گفت: "پس من کی را کشتم."

گفتند: "خارجه بن حذاقه"

گفت: "ای فاسق! به خدا پنداشتم که کسی جز تو نیست."

عمرو گفت: قصد من داشتی اما خدا خارجه را منظور داشت"

آنگاه عمرو او را پیش آورد و بکشت.^{۱۲۰}

پس از این واقعه خوارج در سراسر امپراطوری اموی پراکنده شدند و به تروریسم و محاربه هم با امویان و هم علیه علویان می‌پرداختند بی آنکه نتیجه‌ای از آن بدست آورند.

از سوی دیگر خلفای اموی و عباسی در طول فرمانروائی دراز مدت خود از تروریسم به سبک معاویه برای از میان برداشتن مخالفان و دشمنان خود یا کسانی که سخن حق می‌گفتند استفاده می‌کردند و آنان را از میان برمی‌داشتند. از آن جمله به روایت تاریخ نگاران متشیع

به امام حسن مجتبی (ع) توسط زوجه اش زهر می‌خورانند و امام چهارم و پنجم علی بن الحسین (ع) معروف به سجاد و محمد بن علی الباقر (ع) توسط خلفای اموی مسموم می‌شوند و به شهادت می‌رسند. امام جعفر بن محمد الصادق (ع) و امام موسی بن جعفر الکاظم (ع) توسط منصور و هارون خلفای عباسی با حيله و نیرنگ و محرمانه با زهر شهید می‌شوند. امام علی بن موسی الرضا (ع) را مامون با قول و سوگند به خراسان می‌کشانند و در آنجا او را ناجوانمردانه مسموم و شهید می‌کند. افزون بر این، این خلفای عباسی سرداران و مردان نامدار دیگری مانند ابومسلم خراسانی را با توطئه و به طور خائنه از پای در می‌آورند که ذکر و شرح همه آنان از حوصله این کتاب بیرون است. در مورد پیدایش و گسترش سازمان تروریستی اسماعیلیان در زمان خلفای عباسی که به حشاشیون معروف است چون منشاء آن ایران زمین و رهبران بزرگ آن ایرانی بوده اند در بخش دوم این کتاب سخن خواهیم گفت.

تروریسم در اروپا

زادگاه تروریسم در اروپا را باید سرزمین ایتالیا دانست. و این امر چندان شگفت انگیز نیست اگر میراثی را که مردم این سرزمین امپراطوری روم برده بودند و خاطراتی که از تاریخ آن دوران بیاد داشتند در نظر آوریم. لیکن عوامل و شرایط دیگری نیز این پدیده را

تقویت و محیط ایتالیا را برای رشد و نمو تروریسم همزمان با رنسانس آماده می‌کرد.

گفتیم که اروپائیان بر اثر جنگهای صلیبی و تماس با تمدن اسلامی و مشاهده ثروت و شکوفائی آن و به ویژه شکست سختی که از مسلمانان خوردند، از خواب قرون وسطایی بیدار شدند و شروع کردند از انزوا بیرون آیند و با قاره های دیگر به ویژه کشورهای اسلامی روابط بازرگانی و اقتصادی برقرار کنند. برای چنین روابطی شرایط طبیعی و اجتماعی ایتالیا از همه کشورهای دیگر اروپا بسیار مساعدتر بود. چهارتا از مهمترین بندرهای مدیترانه، رم، ناپل، جنوا و ونیز، در این کشور واقع بودند. هر یک از این بندرها ناوگان بازرگانی عظیم و نیروی دریائی نیرومندی در اختیار داشتند و از سوابق بازرگانی و تجربه اقتصادی مبسوط و دیرینه ای برخوردار بودند. بدین سان در قرون پانزدهم و شانزدهم بازرگانی اروپا و مشرق زمین در انحصار این بندرها به ویژه ونیز و جنوا قرار گرفت. اضافه کنیم که این دو شهر و میلان در صرافی و بانکداری نیز ید طولائی داشتند و از بانکداران فلاندر و هلند پیشی می‌گرفتند. همچنین صنایع بافندگی پارچه های پشمی اروپا در این پنج شهر و شهرهای دیگر ایتالیا متمرکز بود. بدین سان در مدت کوتاهی سیل ثروت و همراه آن تجمل و خودنمایی از یکسو و رقابت و کشمکش بر سر تصاحب ثروتهای بادآورده از سوی دیگر این سرزمین را فرا گرفت.

بدبختانه ایتالیا از هنگام فروپاشی امپراطوری روم و سلطه مسیحیت و پاپها بر آن هیچگاه حکومت واحد و متمرکزی به خود ندید. چون پاپها که مقرشان در رم بود به حکومت بر یک کشور قناعت نمی‌کردند و خود را مالک الرقاب دنیای مسیحیت بلکه سراسر جهان می‌دانستند. و پادشاهان اروپا گرچه پشتیبانی پاپها را برای خود مفید می‌شمردند اما حاضر به تبعیت و اطاعت از آنها نبودند. بدین‌سان کشمکش میان فرمانروایان امپراطوری رومی - ژرمنی و واتیکان از یکسو و مخالفت پادشاهان فرانسه و انگلستان با پاپها از سوی دیگر در گرفت. از این آب گل آلوده دوجها یعنی دیکتاتورهای ونیز و جنوا و شاه ناپل و جباران میلان. فلورانس و استانهای ریز و درشت ایتالیا ماهیهایی کم و بیش پرواری صید کردند و حکومتهای خود مختار و خودکامه تشکیل دادند. مهمترین آنها جمهوریهایی ونیز، فلورانس (توسکانا) و جنوا، دوک نشین میلان و پادشاهی ناپل بودند. پاپ هم بر ناحیه مرکزی ایتالیا حکومت می‌کرد. این شش حکومت غالباً بر سر گسترش دامنه فرمانروایی خود با هم در حال کشمکش و جدال و گاه جنگ بودند.

افزون بر آن در درون هر یک از این کشور - شهرها دو یا چند خانواده اشرافی و بسیار ثروتمند وجود داشتند که بر سر تسخیر حکومت و فرمانروایی با هم رقابت کین توزانه داشتند و علیه هم از هرگونه تحریک و خرابکاری فرو گذار نمی‌کردند. در میلان خاندانهای ویسکوتی و اسفورتسا، در ونیز خانواده های فوسکاری و موچینگو، در

جنوا خانواده های دوریا، اسپینولا، گرمالدی و بوکانرا، در رم پاپ و خاندان اورسینی و سرانجام در فلورانس خاندانهای مدیچی (مدیسی) و استروتسی با هم رقابت تنگاتنگ داشتند.

رقابت و دشمنی دیگری میان دو فرقه گیبلنها و گوئلفها وجود داشت این خصومت بر خلاف آن یکی در همه شهرها و سراسر ایتالیا دیده می‌شد این دو فرقه را نری (سیاهان) و بیانکی (سپیدان) نیز می‌نامیدند و ایتالیائیها در همه جا یا "سیاه" بودند یا "سپید" و خصم یکدیگر!

طبیعی است که اختلاف و کشمکش طبقاتی، میان کارفرما و کارگر، کشاورز و زمین دار بزرگ، استثمارگر و استثمار شده، خلاصه دارا و ندار هم بجای خود برقرار بود. ساوونارولا انقلابی بزرگ آئین مسیحی تنها خواهان پاکیزگی مذهبی نبود، بلکه عدالت اقتصادی را نیز می‌خواست. او می‌گفت: "در این روزگار نه فیض مانده نه موهبت روح القدسی که خرید و فروش نشود. از سوی دیگر تهیدستان زیر بار سنگین ظلم و ستم رنج می‌کشند و در حالیکه از آنان وجوهی بیش از حد توانایی شان مطالبه می‌شود، توانگران بر سر آنان فریاد می‌کشند "باقی را به من بده"^{۱۴} در رم کولادی ریتسو و فرانچسکو بارونچلی دوبار با پشتیبانی دو پاپ کلمنس ششم و اینوسان ششم که در اوینیون فرانسه مقیم بودند، توده محروم را علیه اشراف به قیام برانگیختند ولی هر دو بار سرکوب و کشته شدند^{۱۵} در سینا به سال ۱۳۷۱ کارگران

پشیماف علیه کارفرمایان و بازرگانان شوریدند و حکومت را به دست گرفتند و پس از پیکاری خونین نیروی مسلح بازرگانان را در هم شکستند و تا ۱۳۸۵ قدرت را در دست داشتند اما سرانجام در برابر نیروی برتر و مسلح تر کارفرمایان شکست خوردند.^{۱۶}

سرانجام باید "مرگ سیاه" یعنی طاعون و بیماریهای دیگر را که بیداد می کردند و بر فقر، ذلت، نارضایی و خشونت توده های محروم می افزودند، در نظر گرفت. در چنین جوی طبیعتاً تروریسم به اشکال گوناگون آن رشد و نمو می کند، به ویژه با آن سابقه تاریخی که در دوران امپراطوری روم داشته است. تاریخ نگاری این واقعیت را چنین شرح داده است:

"مردم شخصاً به کینه توزی می پرداختند و خانواده ها اعضای هم را نسلأ بعد نسل می کشتند. دوئل کردن به قصد کشتن، قانونی و معمول بود. حتی به پسران اجازه داده می شد با چاقو به جان یکدیگر بیفتند... خریدن آدمکشان به همان ارزانی بود که خریدن آمرزش نامه گناهان از پاپ. قصرهای اشراف رمی پر از چاقو کشانی بودند که با یک اشاره از سوی ارباب آدم می کشتند. هرکس دشنه ای داشت و زهر سازان دارای مشتریان بسیار بودند. مردم رم به سختی می توانستند مرگ شخص برجسته یا ثروتمندی را طبیعی انگارند. کسان بلند پایه الزام می کردند که خوراکیها و نوشیدنیهایشان نخست در حضور خودشان به وسیله شخص دیگری چشیده شوند. در رم از داستان شگفت انگیز زهری به

نام "زهر تدریجی" سخن می‌رفت که به تدریج، در مدتی که برای محو آثار جرم زهر ساز کافی بود، مسموم می‌کرد.^{۱۷} در چنین محیطی طبعاً شمار سوء قصدها و اعمال تروریستی بی حد و مرز بود و برشمردن تمام آنها امکان ناپذیر. لیکن به عنوان نمونه بعضی از برجسته‌ترین آنها را در زیر می‌آورم.

در ۱۳۵۸ برنابو رئیس خاندان ویسکونتی در میلان، دهقانان را وادار می‌کرد پنج هزار سگ شکاریش را غذا بدهند و اگر سرپیچی می‌کردند آنها را چهل روز شکنجه می‌کرد؛ برادر زاده اش جان گالاتسو که بر خلاف او پرهیزگار بود و او را از ستمگری منع می‌کرد اما برنابو گوشش به حرفهای او بدهکار نبود و او را مسخره می‌کرد... جان عمو و دو پسرش را به میهمانی دعوت کرد و چون پیش او آمدند هر سه را زندانی و برنابو را مسموم کرد و سرزمینهای آنها را متصرف شد و سپس بر سراسر شمال ایتالیا بجز جمهوری ونیز مسلط گردید^{۱۸} بعضی رنود می‌گفتند که پرهیزگاری جان بهانه ای برای تصرف املاک عمویش بوده است!

پسر گالاتسو، جان ماریا ویسکونتی بر خلاف پدرش تظاهر به پرهیزگاری نمی‌کرد و بیشتر سرگرم عیش و تفریح و بازی با سگانش بود. او این سگان را عادت به خوردن گوشت انسان داده بود و زندانیان سیاسی و اجتماعی را پیش این سگان می‌افکند و خوردن گوشت تن

آنها را تماشا می‌کرد.^{۱۹} سرانجام در ۱۴۱۲ سه تن از نجبا که از ظلم او به تنگ آمده بودند علیه او توطئه کردند و با دشنه وی را کشتند.^{۲۰}

خاندان اسفورتسا که جای ویسکونتی‌ها را گرفتند در فساد و ستمگری دست کمی از آنها نداشتند. گالاتسو ماریا اسفورتسا جبار میلان شهوترانی و سنگدلی را بحدی رساند که دو نفر به نامهای جیروتو اولجاتی و جوانی لامپونیانی تصمیم گرفتند او را به سزای اعمالش برسانند. آنها تاریخ امپراطوری روم را خوانده و با جبارکشی آشنا بودند. کارلوویسکونتی دشمن دیرینه اسفورتساها نیز با آنها همدست شد، و آنان را به کشتن این جبار تشویق می‌کرد. این سه تن پس از یاری جستن از قدیسان کالاتسو را در کلیسا در حالی که مشغول عبادت بود با دشنه کشتند. محافظان این جبار، جوانی و کارلو را همانجا از پای در آوردند. اما جیروتو اولجاتی را آنقدر شکنجه کردند که تمام استخوانهایش شکست. سپس در حالی که زنده بود پوست بدنش را کردند. اما او از توبه و اظهار پشیمانی ابا کرد و مرتباً نام قهرمانان تاریخ روم و قدسیان را بر زبان می‌آورد و تائید عمل خود را از آنان می‌خواست. سرانجام در دم مرگ گفت: «مرگ تلخ است، اما شهرت جاویدان»^{۲۱} این کلام ضرب المثل معروفی شد.

دو سال پس از آن در ۱۴۷۸ در فلورانس توطئه و سوء قصد تاریخی دیگری روی داد. در فلورانس خاندان مدیچی حکومت می‌کردند و چون در بانکداری تخصص داشتند اداره اموال مالی دربار پاپ نیز به آنها

واگذار شده بود. در آن سال پاپ از قدرت یافتن فوق العاده لورنتسو مدیچی نگران شد و اداره امور مالی دربار خود را از او گرفت و به خاندان پاتنسی که بانکدار و رقیب مدیچی ها بود داد. افزون بر این پاپ دو تن از دشمنان لورنتسو را به مقامات مهمی بر گماشت، بدین گونه که جیرولامو ریارو را به فرمانروائی شهر ایمولا و فرانچسکو سالویاتی را به مقام اسقف اعظم شهر پیزا منصوب کرد. لورنتسو مردم پیزا را واداشت تا سالویاتی را از شهر بیرون راندند و علیه پاتنسی هم محدودیتهای اقتصادی سختی برپا ساخت. این اقدامات هم پاپ و هم آن دو نفر را سخت خشمگین کرد و به توطئه علیه لورنتسو مدیچی واداشت. ریارو و سالویاتی با اجازه پاپ تصمیم گرفتند لورنتسو را به قتل برسانند. از این رو دو نفر از عمال خود به نام فرانچسکو پاتنسی و برناردو پاندینی را مامور کشتن او کردند. این دو نفر در هنگامی که لورنتسو و برادرش جولیا به کلیسا می‌رفتند به دنبال آنها وارد کلیسا شدند و وقتی که کشیش دعای ربانی را آغاز کرد به آنان حمله ور گردیدند. نخست پاندینی دشنه‌ای در سینه جولیانو فرو کرد و پس از آنکه او بر زمین افتاد پاتنسی هم چند ضربه بر وی وارد آورد. در همان هنگام انتونیو داولترا و استفانوی کشیش با دشنه به لورنتسو حمله ور شدند ولی او که نیرومند بود با زور بازو از خود دفاع کرد و آن دو را عقب راند گرچه زخمی شده بود.^{۲۲} نکته قابل ذکر در این عمل تروریسی اینکه قاتلان جولیا از آشنایان و دوستان او بودند و او را که

قصد رفتن به کلیسا نداشت با شوخی و تمهید به کلیسا آوردند تا در آنجا بکشند. نکته دیگر شرکت کشیش استفانو است در این سوء قصد در درون کلیسا که نشان می‌دهد بی‌اعتنایی به دین و کلیسا تا چه حد بوده است! طبق نقشه توطئه همزمان با سوء قصد در کلیسا اسقف اعظم و پاتیستها با صد مرد مسلح به کاخ دوج حمله کردند و کوشیدند مردم را بشورانند، ولی مروم بسود مدیچیها و علیه آنها قیام کردند و عده ای از آنها را در کاخ کشتند، دیگران را یا از پنجره به بیرون پرت کردند یا حلق آویز کردند. فرانچسکو پاتنسی را که زخمی شده بود با اسقف اعظم به دارد آویختند. در ونیز به رغم وجود سنا و مجلس بزرگ و فرانچسکو فوسکاری و دوج یعنی رئیس جمهور یک کمیته ده نفری از اشراف رقیب دوج و همه کاره بود و قدرت مطلق داشت. این کمیته عمال و جاسوسان پنهانی در شهر داشت و حتی افرادی را به خارج از جمهوری در ایتالیا و کشورهای دیگر می‌فرستاد تا کسانی را که کمیته ترتیب قتلشان را داده بود بکشند. یکی از کسانی که مغضوب این کمیته واقع گردید یاکوپوفوسکاری پسر دوج بود. آنها چون با دوج دشمنی داشتند و اتهام ارشاء را به او نتوانستند ثابت کنند یقه پسرش را گرفتند و او را به ارتباط خائنه با میلان متهم کردند. یاکوبو در سال ۱۴۴۵ در زیر چرخ شکنجه به این گناه اقرار کرد و محکوم به تبعید شد. پنج سال بعد یکی از تعقیب کنندگان یاکوپو در کمیته ده نفری به قتل رسید. این قتل به یاکوتو نسبت داده شد و او را آنقدر شکنجه

کردند که دیوانه شد و کمی بعد مرد. خود دوج هم از غصه بیمار شد و خلع گردید.^{۲۳}

در کشور پادشاهی ناپل نیز وضع بهتر از جاهای دیگر نبود. در آنجا نخست افرادی از خاندان فرانسوی آنژو سلطنت می‌کردند. در اواخر قرن چهارم ملکه ای به نام جوانای اول بر این کشور فرمانروایی می‌کرد. او در برابر فئودالهایی که از سرفه‌های گرسنه و برهنه استثمار می‌کردند قدرتی نداشت و از مالیاتها و عوارض سنگینی که از بازرگانان می‌گرفت مخارج دولت و دربار خود را تامین می‌کرد. از این رو بازرگانان و مردم سخت از او ناراضی بودند. افزون بر این به حد افراط عیاش و بی بند و بار بود. سرانجام یکی از درباریان منتقدش در ۱۴۱۴ علیه او توطئه کرد و عمال وی با ریسمانی ابریشمین ملکه را خفه کردند.^{۲۴}

جانشین او جوانای دوم نیز مانند سلف خود سبکسر و عیاش بود. او سه بار ازدواج کرد. از شوی اول به زور طلاق گرفت. شوی دومش را تبعید کرد و شوی سوم را پنهانی کشت. چون مردم علیه او شوریدند از آلفونس پادشاه آراگون و سیسیل یاری طلبید و او را وارث تاج و تخت خویش خواند.^{۲۵} همین امر سرانجام باعث انتقال سلطنت ناپل به خاندان آراگون شد که آنها نیز در ستمگری، توطئه و آدمکشی دست کمی از فرمانروایان نواحی دیگر ایتالیا نداشتند.

اما سرآمد همه این خاندانهای حاکم، در زمینه مورد بحث ما، خاندان بورژیا بود. اینها یعنی پاپ الکساندر ششم، سزار بورژیا به

پسرش و لوکرس بورژیا دخترش، در توطئه گری، ریاکاری، فساد و شهوترانی و به ویژه در اعمال تروریستی و آدم کشی دست همه را از پشت بسته بودند و از همین رو در این زمینه شهرت تاریخی و جهانی یافته اند و همچون مظهر و الگوی ماکیاولیسم و تروریسم شناخته می‌شوند.

الکساندر بورژیا اصلاً اسپانیایی و در آنجا زاده شده بود. نام خانوادگی نخستینش بورخا بود و چون به عنوان کاردینال انتخاب شد و به ایتالیا آمد آن را به بورجا تبدیل کرد که به زبان فرانسه بورژیا خوانده می‌شود. الکساندر در دربار پنج پاپ با مقام کاردینالی خدمت کرد و چنان در سیاست بازی، دورویی و ریاکاری، جوهر خود را نشان داد که پس از درگذشت پاپ اینوگنتوس هشتم در مجمع سری ۶ اوت ۱۴۹۲ به اتفاق آرا به پاپی برگزیده شد. "هرگز انتخاب هیچ پاپی مردم رم را تا این اندازه مسرور نکرده بود و هیچ تاجگذاری یی بدان سان با شکوه نبود"^{۲۶}

نخستین اقدام الکساندر پس از تاجگذاری نشان دادن قدرت و سختگیری خود بود. در عرض ۳۶ سالی که او به عنوان کاردینال برای پنج پاپ کار کرده بود ۲۲۰ قتل آشکار در رم روی داده و اغلب مورد تعقیب و دادرسی درستی قرار نگرفته بود. دسته های اراذل و اوباش و چاقوکشان روز به روز بیشتر و افسار گسیخته تر می‌شدند. پاپ جدید اولین قاتل دستگیر شده را همراه برادرش به دار آویخت و خانه اش را

هم ویران کرد. این امر تا حدی امنیت را به پایتخت بازگرداند. ولی با افزودن بر قدرت اختیارات خود پاپ و خانواده اش راه را برای جنایات خصوصی و شخصی آنها باز کرد.^{۲۷}

الکساندر ید طولائی در روابط نامشروع با دوشیزگان و زنان به ویژه شوهرداران داشت. بعنوان کشیش از ازدواج و رابطه مشروع با زنان ممنوع شده بود. اما مانند بسیاری از کشیشان کاتولیک اهمیتی به آن نمی‌داد و همزمان با دو یا چند زن مجرد یا شوهر دار رابطه جنسی برقرار می‌کرد. او از زن شخصی به نام دومینکو دارینیا، چهار فرزند نامشروع به نامهای جوانی، سزار، لوکرس و جوفره پیدا کرد. این زن به نام وانونتسا ظاهراً محبوبترین معشوقه اش بوده است.^{۲۸} هنگامی که سزار بورژیا می‌خواست کاردینال شود چون زن‌زادگان چنین حقی نداشتند پاپ سزار را فرزند مشروع دارینیا اعلام کرد. اما پاپ پیشین او را رسماً فرزند الکساندر معرفی کرده بود و همه این را می‌دانستند. این مشکل بدین سان حل شد که سزار از کار دنیال شدن دست برداشت و سیاست را بر کلیسا ترجیح داد و بنا به خواست سزار، الکساندر رسماً به زنا‌زدگیش اقرار کرد.^{۲۹}

الکساندر کاردینال اورسینی را که در رم بود به ادعای توطئه علیه سزار به زندان انداخت و در آنجا باز هر کشت.^{۳۰} او کاردینال میکبل را برای تصرف پول و اموالش مسموم کرد.^{۳۱} او به همین سان کاردینالهای دیگری را کشت و نابود کرد.^{۳۲} او و فرزندانش برای کشتن و از بین

بردن دشمنانشان یا شخصیتهای دیگر از سمی به نام کانتاری استفاده می‌کردند که بر بنیاد ارسنیک تهیه می‌شود و اثر آن به تدریج و بگونه‌ای نامعلوم صورت می‌گرفت. این سم را در غذا یا شراب می‌ریختند و در مهمانی یا مواقع دیگر بخورد کساین که می‌خواستند می‌دادند. الکساندر دوک گاندیا و کاردینالهای دیگری با همین سم از میان برداشت.^{۳۳}

دوک گاندیا برادر ناتنی سزار و لوکرس بود یعنی از همان مادر ولی پدرش الکساندر بورژیا نبود بلکه دومینکو دارینیا شوهر رسمی مادرشان بود. با وجود این سزار و لوکرس او را کشتند ولی شایع کردند که عمال اسفورتسا شوهر لوکرس او را کشته است!^{۳۴}

سزار بورژیا همچنین چاقوکشان مزدور خود را مامور کشتن آلفونسو شوهر دوم لوکرس کرد و آنها شبانه به آلفونسو هنگام خروج او از کلیسا حمله کردند و چند زخم بر او زدند. لیکن زخمها کاری نبود و او بهبود یافت. آنگاه سزار مزدورانش را به قصر او فرستاد تا بالش را بر دهانش نهادند و خفه اش کردند.^{۳۵}

سزار و لوکرس، جوانی برادر تنی خودشان را که مادرش وانوتسا و پدرش الکساندر یعنی زن‌زاده بود نیز کشتند، جوانی یک شب وقتی از میهمانی بر می‌گشت، ناپدید شد. کمی بعد جسدش را که چندین زخم کارد در آن بود در رود تیبر یافتند. وقتی از قایقرانی که انداختن او را در رودخانه دیده بود پرسیدند چرا این واقعه را گزارش نداده است،

پاسخ داد که آنقدر نظایر آن را دیده که عادت کرده است و می‌داند گزارش دادن بی فایده است.^{۳۶} سفیران فلورانس و میلان این قتل را به خانواده اورسینی نسبت دادند که دشمن و رقیب خانواده بورژیا بود. اما شایعات دیگری نیز وجود داشت که قتل جوانی را به شوهر لوکرس یا شوهران زنان دیگری نسبت می‌داد که با آنها روابط عاشقانه داشت^{۳۷} ولی احتمال قوی این است که سزار و لوکرس در این قتل دست داشتند، چون نظایر آن نیز پیش از آن دیده شده بود. منجمه ما فردی فرمانروای ریمینی و برادرش که در برابر نقشه های توسعه طلبانه سزار مقاومت می‌کردند. سزار برای از میان برداشتن آنها به مکر و حيله متوصل شد و با آنها از در سازش در آمد. نخست به آنها احترام و محبت کرد و قول داد با آنها دوست و متحد باشد. سپس آنها را به رم دعوت کرد و هنگامی که به رم آمدند آنان را زندانی کرد، در زندان کشت و جسدشان را به رود تیبر انداخت.^{۳۸}

جنایت دیگر بورژیاها قتل مکارانه دو نفر از سران خاندان اورسینی و دو نفر سردار دیگر بود که با هم متحد شده به مخالفت با الکساندرو و سزار دست زده بودند. جریان آن این گونه آغاز شد که ویتلو ویتلی یکی از سرداران سزار خود سرانه شهر آرنسو را که تحت حکومت فلورانس بود اشغال کرد و بر آن فرمانروا شد. بورژیاها چون آن را موجب تیرگی روابط خود با فلورانس می‌شمردند، ویتلی را سرزنش کردند و سربازان خود را از آرنسو بیرون کشیدند. این کار بر ویتلی

گران آمد و با فرانچسکو و پائولو اورسینی و اولیورتو و دو فرمانده دیگر بورژیاها بودند، متحد شد و همگی پرچم پیکار علیه سزار را بر افراشتند. جنگ سختی میان آنها در گرفت و سزار پیروز شد و ویتلی و یارانش عقب نشستند. سزار بجای اینکه آنان را تعقیب کند آنها را به مذاکره دعوت کرد و در نخستین برخورد دم از آشتی زد و با احترام از آنها خواست که آنشب را میهمان وی باشند. اما همان شب هنگام خواب ویتلی و اولیورتو را خفه کرد. سپس اورسینی ها را به رم آورد و زندانی و فرمان قتل آنها را در زندان صادر کرد.^{۲۹}

یک جنایت دیگر الکساندر بورژیا کشتن جم پسر محمد فاتح و مدعی خلافت عثمانی بود که در نزد او پناهنده شده بود. ماجرا بدین گونه بود که پس از مرگ سلطان محمد میان دو پسرش یعنی با یزید و جم بر سر جانشینی پدر کشمکش در گرفت و کار آنها به جنگ و جدال کشید که به پیروزی با یزید و فرار جم منتهی شد. ولی با یزید دست از سر او بر نمی داشت و همه جا او را تعقیب می کرد. الکساندر بورژیا ارا بن وضع استفاده کرد و به جم پیغام داد که اگر نزد او بیاید تامین خواهد داشت و پاپ از او حمایت خواهد کرد. جم فریب خورد و به دربار پاپ پناهنده شد. الکساندر از سوی دیگر محرمانه به با یزید پیام فرستاد که اگر در موارد دیگری به پاپ کمک کند، وی بطور پنهانی جم را از میان بر خواهد داشت و خیال سلطان را راحت خواهد

کرد. بابزید پیشنهاد الکساندر را پذیرفت و پاپ به تعهد خود وفا کرد و سمی به جم خوراند که او را بیمار کرد و پس از چند ماه کشت.^{۴۰}

جریان مرگ الکساندر بورژیا نیز شنیدنی است. عصر روز ۵ اوت ۱۵۰۳ الکساندر، سزار و اطرافیان آنها در ویلای کاردینال آدریانو که از واتیکان دور نبود میهمان بودند. در آنجا غذا خوردند و مشروب نوشیدند و تا نیمه شب در باغ ماندند. سپس هر کدام به کاخ خود بازگشتند. روز ۱۱ اوت کاردینال بیمار شد ولی پس از سه روز بهبود یافت. روز ۱۲ اوت الکساندر و سزار دچار تب و استفراغ شدند: درمان پزشکان موجب بهبود سزار شد. اما در مورد الکساندر اثری نبخشید. پاپ در ۱۸ اوت جان داد. پس از مرگ جسدش سیاه و متعفن شد و ورم کرده بود. مورخی به نام بورکارد نوشته است: «تجاران و باربران به شوخی می‌گفتند جسد چنان باد کرده بود که آن را به زور در تابوت چپاندند.»^{۴۱} مردم می‌گفتند سزار دستور داده است کاردینال را مسموم کنند تا ثروتش را تصرف کند، اما اشتباهاً زهر در همه غذاها ریخته شده بوده است.

سزار بورژیا در مارس ۱۵۰۷ ضمن جنگ با کنت لرن کشته شد. اما شجاعت کم نظیری از خود نشان داد.

لوکرس در اواخر عمر متورع و پرهیزگار شده بود و در بستر زایمان جان سپرد.

از همان دورانی که الکساندر و سزاربورژیا رخت از این جهان بر بستند مردی در فرانسه چشم به جهان گشود که بیش از صد سال تمام اروپای غربی را تحت الشعاع افکار خود قرار داد و در تاریخ قرن شانزدهم و هفدهم این کشورها بیش از هر کس دیگری نقش داشت. ژان کالون در ۱۵۰۹ در شهر نوایون به دنیا آمد. در فرانسه تعلیمات اصول عقاید مسیحیت کاتولیک را فرا گرفت و در ۱۹۳۶ کتاب معروف خود "تشکیلات مذهب مسیحی" را نوشت و منتشر کرد که انقلابی در این آئین پدید آورد. پیش از او مارتین لوتر در آلمان پرچم عصیان را علیه کلیسای کاتولیک و سلطنت پاپها برافراشته و با ترجمه انجیل به زبان آلمانی بنیاد کلیسای پروتستان را ریخته بود. اما افکار او هنوز در کشورهای اروپای غربی و جنوبی نفوذ نکرده بود و کالون این مهم را به انجام رساند و مذهب پروتستان را در سراسر اروپا منتشر ساخت. کالون از لوتر فراتر می‌رفت و از تشریفات و آداب مذهبی کاتولیک جز غسل تعمید و عشاء ربانی هیچ چیز دیگری را قبول نداشت. کالون بر بنیاد این اصل که رحمت الهی و سرنوشت انسانها بطور مقدر معلوم شده و تغییر آن در اختیار هیچ کس نیست، تمام قدرت و نفوذ روحانیان و کلیسای کاتولیک را از آنها می‌گرفت. او منکر بخشایش گناهان اشخاص از راه اعتراف نزد کشیشان بود و همچنین سوگندهای سه گانه عفت، وفاداری و اطاعت از کلیسای کاتولیک را قبول نداشت. پیدایش کالون و عقاید او طبیعی و نتیجه آن همه فضاحتها و جنایاتی بود که

پاپها، کاردینالها، استفاها و کشیشان کاتولیک در طی قرن‌ها به بار آورده بودند و شمه ای از آنها را در صفحات پیش دیدیم.

کلیسای کاتولیک بلافاصله کالون و عقاید او را تکفیر کرد و معتقدان به آنها را مهدور الدم اعلام کرد. اما هر قدر کلیسا و حکمرانان وابسته به آن بر خشونت خود و قلع و قمع و شکنجه و کشتار طرفداران کالون که آنها را هوگنو می‌نامیدند، می‌افزودند، بر شمار گروندگان به این آئین جدید افزوده می‌شد. بزودی بعضی از حکمرانان اروپای غربی به آن گرویدند و در قلمرو خود پناهگاهی برای "هوگنو"ها فراهم آوردند و حتی به یاری آنها در شهرها و استانهای دیگر شتافتند در نتیجه جنگ و کشتار خونین میان دوگروه در گرفت که به "جنگهای مذهبی" معروف است.

واکنش انتشار آئین پروتستان و رهایی جوئی مسیحیان از قیود و تشریفات کلیسای کاتولیک بصورت پیدایش فرقه ژزوئیت پدیدار شد که مبتکر و موسس آن یک اسپانیائی به نام اینیاس دولویولا بود. دولویولا در ۱۴۹۱ در اوزیئی‌تسیا در اسپانیا به دنیا آمد و تعلیمات مذهبی را در محیطی فرا گرفت که در آن تفتیش عقاید مذهبی کاتولیک در اوج شدت بود. او پس از نیل به اجتهاد در اسپانیا برای تکمیل مطالعات و معلومات خود در دانشگاه سوربون به پاریس آمد و در آنجا در سال ۱۵۴۰ فرقه "همرhan عیسی" را بنیاد نهاد که بعد به فرقه ژزوئیت معروف شد. این فرقه مکتبی متضاد عقاید کالون و

پروتستانها را تبلیغ می‌کرد و معتقد به سختگیری و تعصب در اعمال مراسم و تشریفات کاتولیکی بود و کسانی را که التزام عملی به این مراسم نشان نمی‌دادند به ویژه پروتستانها را مهدورالدم می‌شمرد. مهمتر از آن اینکه این فرقه می‌کوشید بر تمام تاسیسات و سازمانهای سیاسی، اقتصادی، مالی و فرهنگی کشورها مسلط گردد و افراد مورد اعتماد خود را در راس آنها قرار دهد، افرادی که تحت انضباط و سلسله مراتب شبه نظامی دقیقی قرار داشتند. خطرناک بودن این فرقه از آنجا شدید تر می‌شد که رهبران آن ضمن ترویج تعصب و تحجر مذهبی، از اصل "هدف وسیله را مشروع می‌سازد" پیروی می‌کردند و برای نیل به هدفهای سیاسی و اجتماعی خود استفاده از هر وسیله ای مانند توطئه، فریب، تحریک، دام، سوء استفاده از ایمان پیروان خود، جاسوسی و خبرگیری، و انواع اقدامات تروریستی را مشروع می‌دانستند. این فرقه بلادرنگ مورد تایید پاپ قرار گرفت و از منابع عظیم مالی دربار پاپ بهره مند می‌شد.

به این عوامل باید پیوند بعضی از خاندانها حاکم ایتالیا را از طریق ازدواج یا غیر از آن با دربارهای فرانسه و کشورهای دیگر اروپای غربی افزود که موجب گرایش آنها به توطئه و تروریسم می‌شد که نمونه برجسته آن ازدواج کاترین دومدیچی (مدیسی) با هانری دوم پادشاه فرانسه است. کاترین چنانچه خواهیم دید از دستیاران مهم ژزوئیتها و منشأ جنایات زیادی بوده است.

کاترین دو مدیسی یکی از افروزندگان و گردانندگان جنگهای مذهبی سی ساله میان کاتولیکها و هوگنوها (پروتستانها) بود. او دست در دست سه سردار بزرگ یعنی دوک دوگیز، کنت دومونمورانسی و ژنرال سنت‌آندره به قلع و قمع هوگنوها می‌پرداخت و از هیچ جنایتی برای نابود ساختن آنها روگردان نبود. در ۱۵۶۲ کاتولیکها پس از جنگ شدیدی بر هوگنوها به فرماندهی دوک دوکنده و ژنرال کلینی پیروز شدند. دوک دوگیز و همکارانش نیروهای خود را برای تصرف شهر اورلئان که مرکز و پایگاه اصلی هوگنوها در فرانسه بود آماده می‌کردند. در این هنگام جوانی ۱۹ سالیه به نام ژان پولتر و دومره که در گوشه‌ای کمین کرده بود با طپانچه به دوک دوگیز حمله و او را زخمی کرد. گیز پس از شش روز رنج و عذاب مرد و هوگنوها این را موهبتی الهی برای خود شمردند و شادمانی کردند.^{۴۲} ژان، جوانی که گیز را کشته بود، دستگیر و بازجویی شد. کاترین دومدیسی خود شخصاً بر شکنجه این جوان نظارت می‌کرد. ژان اعتراف کرد که کلینی پول گزافی به او داده و گفته است اگر گیز را بکشد به بهشت خواهد رفت. هانری دوگیز پسر مقتول سوگند یاد کرد که انتقام خون پدرش را از هوگنوها بگیرد.

ژان را به مرگ محکوم کردند و به رسم آن زمان دستها و پاهایش را به چهار اسب بستند و اسبها را در جهات مخالف هم تازاندند بطوری که اعضای آن جوان نگون بخت پاره پاره شد.^{۴۳} کاترین دومدیسی نامه‌ای تهدید آمیز به کلینی نوشت و او را از اقدام به این عمل

"ناجوانمردانه" سرزنش کرد، در حالی که دست خودش به خون بیگناهان بسیاری آلوده بود. کلینی در جواب این نامه نوشت که از این سوء قصد آگاه بوده ولی ژان را تحریک نکرده است.^{۴۴}

در این میان فرقه ژروئیت در ایتالیا و اسپانیا رشد کرد و شهرتی به دست آورد. در ۱۵۶۴ گروهی از مبلغین این فرقه وارد فرانسه شدند و به تبلیغ و تحریک علیه هوگنوها شدت بخشیدند. نه تنها کاتولیکها تعصب و کین توزی بیشتری یافتند، حتی بعضی هوگنوها از نو به مذهب کاتولیک بازگشتند. کشتار طرفین به ویژه از راه تروریسم بسیار توسعه یافت. از ۱۵۶۱ تا ۱۵۷۲ کاتولیکها ۱۸ بار در شهرهای مختلف هوگنوها را قتل عام کردند و در مقابل ۵ بار از سوی هوگنوها قتل عام شدند. سخت‌ترین و خونبارترین کشتار هوگنوها در ۲۳ اوت ۱۵۷۲ در پاریس به فرمان کاترین دومدیسسی انجام گرفت که به کشتار سن بار تلمی معروف است. در همان یازده سال ۳۰ سوء قصد و ترور انجام گرفت.^{۴۵}

شگفت انگیز اینکه در همین سال ۱۵۷۲ کاترین دومدیسسی موفق شد هانری دوناوار (بعدها هانری چهارم پادشاه فرانسه) پشتیبان اصلی هوگنوها را حاضر کند که به مذهب کاتولیک در آید و با دخترش مارگریت ازدواج کند.^{۴۶} این ازدواج با جلال و شکوه خاصی در کلیسای نوتردام پاریس برگزار شد و موجب خشم و عصبانیت شدید کاتولیکها و هوگنوها هر دو را فراهم آورد. در این هنگام کنده شکست خورده و

عقب نشسته بود ولی کلینی نیروهای خود را تا دروازه های پاریس پیش رانده و خود برای گفتگو در پاریس سکونت داشت. در ۲۲ اوت ۱۵۷۲ هنگامی که کلینی از لوور (دربار) به خانه اش باز می گشت ناگهان دو گلوله از پنجره ای به او شلیک کردند. دست و پای کلینی زخمی شد ولی از این سوء قصد جان سالم بدر برد. درون آن خانه را جستجو کردند ولی جز یک تفنگ کسی را نیافتند.^{۴۷} این خانه متعلق به بیوه دوک دوگیز مقتول بود و این نشان می داد که سوء قصد مزبور به تحریک خانواره گیز انجام گرفته است.^{۴۸} این حادثه آتش خشم و کینه توزی را میان دو طرف شعله ور کرد و کشتار که زمینه آن از پیش فراهم شده بود آغاز شد. در این قتل عام معروف در پاریس ۲ تا ۵ هزار و در سراسر فرانسه ۵ تا ۳۰ هزار نفر هوگنو و اشخاص بیگناه کشته شدند.^{۴۹} کلینی را در خانه اش و با ضربات شمشیر و خنجر از پای درآوردند. سپس 'جسدش را از پنجره جلوی پای دوک دوگیز پرت کردند. آنگاه سرش را از تن جدا کرده و به لوور فرستادند. بدنش را به جمعیت دادند و آنها آن را وحشیانه از هم دریدند، دستها و آلات تناسلیش را بری فروش بریدند و بقیه جسد را واژگون به دار آویختند.^{۵۰}

قتل عام سن بار تلمی در زمان سلطنت شارل نهم روی داد ولی او در آن دستی نداشت و حتی تحت تاثیر معشوقه پروتستانش ماری توشه بود. همه جنایات به دست مادرش کاترین انجام می گرفت.

شارل و کاترین هر دو بزودی در گذشتند و سلطنت فرانسه به پسر دیگر کاترین هانری سوم رسید. هانری هم مانند شارل از کشتار و قتل عام بیزار بود و از این رو مورد خشم و غضب کاتولیکهای دو آتش قرار داشت. تحریک و تبلیغ علیه او آغاز شد و گسترش یافت. سرانجام راهب جوانی به نام ژاک کلمان به اردوگاه شاه وارد و دشنه ای را که پنهان کرده بود برون آورد و در شکم او فرو برد.^{۵۱}

درباره این اقدام تروریستی سخن بسیار گفته اند. بیشتر مورخان محرک ژاک را دوشس دومونپانسیه خواهر دوک دوگیز مقتول دانسته اند و نوشته اند که ژاک عاشق بی قرار و فدائی دوشس بود. است و به امر او دست به ترور هانری سوم زده است. اما برخی از آنها هانری دوناوار را محرک اصلی او دانسته اند به این دلیل که تنها کسی که از کشتن هانری سوم سود برد او بود که به نام هانری چهارم به سلطنت فرانسه رسید و پادشاهی فرانسه را از دودمان پیشین به دودمان خود منتقل ساخت.^{۵۲}

با وجود این انتقال سلطنت به دودمان بوربن و فرمانروائی شاه مقتدری مانند هانری چهارم مانع ادامه تحریکات رزوئینها و سوء قصدهای خونینی نشد و این اقدامات همچنان ادامه یافت. تبلیغات مخالف هانری چهارم از هر دو طرف صورت می گرفت. هوگنوها با او مخالف بودند چون مذهب و عقیده خود را بخاطر سلطنت رها کرده و کاتولیک شده بود. اما کاتولیکها به ویژه رزوئیتها و اتحاد مقدس و

امپراتور هم با او دشمن بودند چون از یکسو او را فریبکار و بی اعتقاد به هر دو آئین به ویژه مذهب کاتولیک می‌دانستند، و از سوی دیگر اعمال خشونت و سختگیری علیه هوگنوها را که آنها خواستار بودند از جانب او مشاهده نمی‌کردند. از این رو برای کشتن او توطئه می‌کردند.

نخستین کسی که نسبت به این شاه سوء قصد کرد مردی بود به نام پیرباریر. او از اهالی لیون بود. در آنجا کاردی خرید و تیز کرد و به دوستان و آشنایان خود گفت که با این کارد شاه را خواهد کشت. سپس بسوی پاریس روان شد. ولی چون خبر به گوش پلیس رسید و از قصد او آگاه شدند، در لیون او را دستگیر و بدون دادرسی خفه‌اش کردند.^{۵۳} اما رزوه‌یها دست بردار نبودند و در همان سال جوان نوزده سالیه ای را به نام ژان شاتل مامور کشتن شاه کردند. او در فرصت مناسبی در پاریس با طپانچه به هانری شلیک کرد ولی موفق به کشتن او نشد و فقط لبش را زخمی کرد و یک دندانش را شکست. ژان را ضمن بازجوئی به سختی شکنجه کردند. لیکن او زیر شکنجه به عمل خود افتخار می‌کرد و قبول کرد شاگرد رزوه‌یتهاست و این فرقه شاه را مهدور الدم اعلام کرده و قتل او را واجب عینی شمرده است.^{۵۴}

باید تذکر دهیم که در آن زمان در همه کشورهای اروپا متهمان را زیر شکنجه های بسیار و بیرحمانه قرار می‌دادند. یک شکنجه معمولی به چرخ بستن و آن دستگاهی بود که دست و پای متهم را از دو سوی مخالف می‌کشیدند و این کشش به تدریج زیاد می‌شد تا متهم به

آنچه بازجویان می‌خواستند اعتراف می‌کرد. و اگر مقاومت می‌کرد آنقدر می‌کشیدند تا استخوانهایش از هم می‌گسست. ماجرای ژان کالاس نمونه ای از این شکنجه های دد منشانه است. او در تولوز پارچه فروشی می‌کرد و پروتستان بود، اما پسرش لوئی کاتولیک شده بود. لوئی به علت ناکامیهای دیگری خودش را حلق آویز کرد. طبق قانون تولوز کسانی را که خودکشی می‌کردند چون عملی کفر آمیز مرتکب شده بودند جسدش را برهنه بر زمین می‌کشیدند، و سنگباران می‌کردند و سپس به دار می‌آویختند. ضمناً دارائی شان را هم دولت ضبط می‌کرد. ژان کالاس برای فرار از این رفتار وحشیانه و نفرت انگیز، خودکشی پسرش را پنهان کرد و گفت او فوت کرده است. اما چون پروتستان بود او را به کشتن پسرش متهم کردند و دادگاه شهر دستور داد با شکنجه او را وادار به اعتراف کنند. نخست او را به چرخ بستند و چندان کشیدند که استخوانهایش همگی از بند جدا شدند. اما چون او مرتباً اعتراف می‌کرد که پسرش خودکشی کرده است، شکنجه گران هفت لیتر آب به گلویش ریختند و چون نتیجه‌ای نگرفتند هفت لیتر آب دیگر به وی خوراندند تا حجم این پیرمرد ۶۴ ساله دو برابر شد. ولی چون باز هم به کشتن پسرش اعتراف نکرد، او را به صلیب کشیدند و جلاد با یازده ضربه میله آهنی پاها و بازوانش را له کرد. سرانجام پس از دو ساعت زجر و شکنجه خفه اش کردند و جسدش را سوزاندند.^{۵۵}

در انگلستان نیز وضع بهتر از فرانسه نبود. در آنجا زن زناکار را زنده می‌سوزاندند. شکم مردانی که به اتهام خیانت محکوم می‌شدند پیش از اعدام می‌دریدند و امعاء و احشای آنها را پیش دیدگانشان می‌سوزاندند. سپس سر آنها را می‌بریدند و بدنشان را تکه تکه می‌کردند. در همه محلات لندن چوبه های دار برپا شده بود و بر بسیاری از آنها لاشه های محکومان را می‌آویختند تا طعمه پرندگان شوند و گاهی نیم ساعت طول می‌کشید تا محکومی بر چوبه دار جان دهد. اهالی لندن مراسم مجازات را جشن می‌گرفتند و به دست افشانی و پایکوبی می‌پرداختند. گاهی تماشاگران به جلاد مزد اضافی می‌دادند تا سخت تر به او تازیانه بزند. متهمان جرایم بزرگ را به حکم قانون در اطاق تاریکی بر زمین می‌خواباندند و سنگ یا وزنه آهنی سنگینی بر سینه اش می‌نهادند تا زیر آن بمیرد.^{۵۶}

در چنین شرایطی می‌توان دریافت که شخص تا چه اندازه باید تحت تبلیغات ضد حاذکیت قرار گرفته و از شاه نفرت و با او دشمنی داشته باشد که به سوء قصد نسبت به جان وی مبادرت ورزد. در حقیقت مبلغان ژزوئیت هانری چهارم را در نظر پیروان متعصب و ساده لوح خود شخصی کافر، بی‌دین پلید و شیطان مجسم جلوه می‌دادند که باید زمین فرانسه را از لوٹ وجود او زدود. هانری هم با رفتار زشت خود بر تاثیر این تبلیغات می‌افزود. او در حالی که مرد مسنی بود عاشق شارلوت دومونمورانسی دختر شانزده ساله کنت دومونمورانسی شد. و

چون این دوشیزه حاضر نشد معشوقه او شود وی را وادار به ازدواج با پرنس دوکنده جوان کردند که شایع بود پسر نامشروع خود هانری است. پرنس دوکنده از ترس رسوایی به بروکسل گریخت. ولی هانری برای دست یافتن به معشوقه اش و در عین حال پیروزی بر رقیبان اروپائیش در صدد تهیه مقدمات جنگی بر آمد که همه مردم فرانسه و اروپا از آن بیزار بودند. یکی از پیروان ژزوئیتها به نام فرانسوا روائاک که مدتی بی گناه زندانی شده بود تصمیم گرفت او را بکشد. او جبار کشی را افتخار می‌دانست و وظیفه ای الهی می‌شمرد. خود را نجات دهنده‌ای می‌پنداشت که خداوند برای رها کردن فرانسه از شر پروتستانها آفریده است کتابهایی در وصف جبارکشی و وظیفه دینی بودن آن خوانده بود.^{۵۷}

فرانسوا روائاک پس از رهایی از زندان در سال ۱۶۰۹ به پاریس رفت. در خانه زنی مسکن کرد و راز خود را با او در میان نهاد. زن آن را به مقاماتی خبر داد که آنها هم خطر را به هانری گوشزد کردند ولی او آن را جدی نگرفت. حتی روزی شاه از کوچه ای می‌گذشت فرانسوا کوشید به او نزدیک شود اما سربازان محافظ او نگذاشتند. پس از آن روائاک به آنگولم رفت و مراسم عید قیام مسیح را بجای آورد. در آنجا از راهبی کیسه کوچکی گرفت که به او گفته بودند حاوی قطعه ای از صلیبی است که حضرت عیسی را بر آن به شهادت رسانده بودند. سپس کاردی خرید و به پاریس برگشت. روز ۱۴ مه دوک دوواندوم

فرزند نامشروع هانری به او توصیه کرد در خانه بماند. چون پیشگونی کرده بودند که در آن روز واقعه مهلکی روی خواهد داد. اما شاه سوار کالسکه سلطنتی شد و به عیادت وزیرش سولی که بیمار بود رفت. ضمناً نگهبانان را مرخص کرد تا کسی متوجه نشود. اما روایاک که همواره او را زیر نظر داشت، دنبال کالسکه رفت و در یک توقف کوتاه روی رکاب پرید و کارد را در قلب هانری چهارم فرو کرد. فرانسوا را دستگیر کردند و زیر سخت‌ترین شکنجه‌ها قرار دادند. اما او همواره می‌گفت که کسی او را تحریک نکرده و خود این تصمیم را گرفته است. سرانجام او را به مرگ محکوم کردند و در حضور جمعی کثیر دستان و پاهایش را به چهار اسب بستند و پاره پاره کردند.^{۵۸}

تحریکات ژزوئیتها علیه شاهان فرانسه تا یک قرن بعد نیز ادامه داشت و حتی شدید تر هم شد چون بعضی از این شاهان از فرقه رقیبی که برای آنها پدید آمده بود یعنی ژانسنیستها پشتیبانی می‌کردند یا دست کم تبلیغات آنها را آزاد می‌گذاشتند. این فرقه را کشیشی به نام ژانسنیوس (۱۶۳۶ - ۱۵۸۵) بنیان نهاده بود. او در هلند به دنیا آمده و از پیروان کلیسای کاتولیک بود. منتها در کتاب معروف خود به نام "اوگوستی نیوس" بیان جدیدی از این مذهب ارائه داده بود که با مکتب ژزوئیتها تضاد داشت. ژانسنیوس در این کتاب از روی عقاید و اطهارات سنت او گوستن نشان داده بود که کرامت و رحمت الهی و سرنوشت اشخاص مقدر است و در اختیار آنها نیست. این مکتب

به تدریج در میان کاتولیکها به ویژه شخصیتها و مقامات متنفذ نفوذ کرد و فرقه سازمان یافته ای را پدید آورد که رقیب سرسخت رزوئیتها به شمار می‌رفت. لوئی پانزدهم و معشوقه های رنگارنگش مانند مادام دوپمپادور و مادام دوشاتورو و مادام دوباری بیشتر به ژانسیستها گرایش داشتند و مقامات دولتی را به آنها واگذار می‌کردند. آنها نیز به رغم رزوئیتها دست نویسندگان و متفکران آزاداندیش مانند ولتر، روسو، دیدرو، مونتسکیو و... را تا حدی بارگذاشته بودند. این رفتار خشم رزوئیتها را علیه شاه و دربار سراسر فساد و شهوترانی او بیش از پیش بر می‌انگیخت. بدین سان رزوئیتها مردی به نام فرانسوا دامین را به کشتن شاه برانگیختند.

البته نباید تصور نادرستی از آزادی عقیده و اندیشه و رفتار و مطبوعات در آن زمان داشت. همان نویسندگان و متفکرانی که نام بردیم با مشکلات و محدودیتهای زیادی رو به رو بودند. در ۱۷۵۹ دولت فرانسه فرمانی صادر کرد و هرگونه مخالفت و انحرافی را نسبت به مسیحیت مستحق مجازات مرگ می‌شناخت. مطابق این فرمان "هرکس به نوشتن اثری یا چاپ آن به منظور حمله به دین یا به قدرت شاه یا برهم زدن نظم و آرامش کشور بپردازد محکوم به اعدام می‌شود."^{۵۹} کسانی که کتابهای "دوشیزه اورلئان" یا "فرهنگ فلسفی" ولتر را خرید و فروش می‌کردند به کیفرهایی از خوردن شلاق تا ۹ سال پارو زنی اجباری در کشتیها محکوم می‌شدند. دالامبر به ولتر نوشته بود:

مفتشان اندیشه واژه‌هایی چون خرافات، آزادی دینی، و زجر و ازار مذهبی را از همه کتابها حذف می‌کنند! ۶۰۰

روبرو فرانسوا دامین پسر یک دربان بود. او در ۹ ژانویه ۱۷۱۵ در تیولوی به دنیا آمد و تحصیلات زیادی نداشت. پس از مرگ پدرش به همان شغل درباری مشغول شد. ولی چند بار از سوی چند صاحب خانه به اتهام دزدی اخراج شد. دلایل خصوصی دشمنی او با لوئی پانزدهم معلوم نیست. ولی قاعدتاً باید تبلیغاتی باشد که علیه این شاه صورت می‌گرفت. بعضی از مورخان می‌گویند رزوه‌نیتها که با این دودمان مخالف بودند او را تحریک کرده بودند. بعضی دیگر نمایندگان پارلمان را که ژانسیست بودند عامل تحریک او می‌شمارند. به هر حال دامین تصمیم گرفته بود شاه را بکشد و در یک فرصت با کارد به لوئی پانزدهم حمله کرد لیکن موفق به کشتن او نشد و فقط زخم مختصری به شاه وارد کرد. آنچه او را معروف کرده است این سوء قصد نیست بلکه مجازات ددمنشانه ای است که دامین مورد آن قرار گرفت. وی را به اعدام با چهار اسب محکوم کردند. اما پیش از آن بدنش را بارها با آهن گداخته، موم داغ و قلع مذاب شکنجه کردند. حتی روغن داغ در زخم‌هایی که بر او وارد ساخته بودند ریختند!! افزون بر این خانواده اش را نیز مورد اذیت و آزار قرار دادند. خانه اش را غارت و سپس با خاک یکسان کردند. خواهر و برادرش را وادار ساختند که نام خانوادگی خود را عوض کنند. حتی پدر، زن و دخترش را از فرانسه تبعید کردند. از

این رو واژه "شکنجه دامن" در همه زبانها بسان ددمنشانه ترین شکنجه ها بکار می‌رود.^{۶۱}

حتی در زمان انقلاب کبیر فرانسه و در دورانی که به "ترور" یا وحشت معروف شده است مارا رهبر افراطی ژاکوبین ها که او را مسبب قتل عام سپتامبر ۱۷۹۳ و اعدام لوئی شانزدهم می‌دانند به دست زن جوان بیست و پنج ساله ای ترور و کشته شد. این زن که شارلوت کوردای نام داشت و از نواده‌های کورنی شاعر معروف فرانسه بود، از بیرحمی مارا در کشتار مخالفان و افراد بیگناه خشمگین شد و تصمیم گرفت انتقام خون آنها را بگیرد. از این رو خود را به مارا نزدیک کرد و به خانه او راه یافت و هنگامی که مارا در حمام بود با ضربات کارد او را کشت. شارلوت بعد محکوم و با گیوتین اعدام شد.

مآخذ فصل دوم

- ۱- جرجی زیدان - تاریخ تمدن اسلامی، ترجمه علی جواهر کلام صص ۷ - ۶۶۶
- ۲- همان ص ۱۳
- ۳- همانجا
- ۴- همان ص ۲۵
- ۵- ویل دورانت - تاریخ تمدن، جلد چهارم "عصر ایمان" ص ۲۱۵
- ۶- همان صص ۱۶ - ۲۱۵
- ۷- تاریخنامه محمد جریر طبری، جلد اول صص ۸ - ۵۵۷
- ۸- همان کتاب. ترجمه ابوالقاسم پاینده جلد ششم صص ۸ - ۲۲۲۷
- ۹- جرجی زیدان - تاریخ تمدن اسلام ص ۷۰۸
- ۱۰- محمد جریر طبری - همان کتاب - جلد ششم ص ۲۶۲۲
- ۱۱- همانجا
- ۱۲- همان ص ۲۶۵۰
- ۱۳- همان صص ۹۰ - ۲۶۸۱
- ۱۴- ویل دورانت - تاریخ تمدن جلد پنجم "رنسانس" ص ۱۶۷
- ۱۵- همان صص ۱۸ - ۲۳
- ۱۶- همان صص ۳۸ - ۳۹
- ۱۷- همان صص ۳ - ۶۲۲
- ۱۸- همان صص ۳ - ۲۰۲

-
- ۱۹- همان ص ۲۰۴
 ۲۰- همان ص ۲۰۵
 ۲۱- همان ص ۲۰۷
 ۲۲- همان صص ۳۰ - ۱۲۹
 ۲۳- همان ص ۲۱۳
 ۲۴- همان ص ۲۱۲
 ۲۵- همانجا
 ۲۶- همان کتاب صص ۵ - ۴۳۳
 ۲۷- همان ص ۴۳۶
 ۲۸- همان ص ۴۳۴
 ۲۹- همان ص ۴۴۸
 ۳۰- همان ص ۴۵۴
 ۳۱- همان ص ۴۵۶
 ۳۲- همان ص ۴۵۶
 ۳۳- همان ص ۴۵۷
 ۳۴- همان صص ۹ - ۴۵۷
 ۳۵- همان صص ۶۱ - ۴۶۰
 ۳۶- همان ص ۴۴۶
 ۳۷- همانجا
 ۳۸- همان ص ۴۵۱
 ۳۹- همان صص ۴ - ۴۵۲

-
- ۴۰- همان ص ۴۴۰
- ۴۱- همان صص ۴ - ۴۶۳
- ۴۲- ویل دورانت - تاریخ تمدن - جلد هفتم "آغاز عصر خرد ص ۴۰۵"
- ۴۳- همان ص ۴۰۶
- ۴۴- همان صص ۶ - ۴۰۵
- ۴۵- همان ص ۴۰۷
- ۴۶- همان صص ۸ - ۴۰۷
- ۴۷- همان ص ۴۱۲
- ۴۸- همان ص ۴۱۷
- ۴۹- همان ص ۴۱۵
- ۵۰- همان ص ۴۲۶
- ۵۱- همان ص ۴۲۶
- ۵۲- همانجا
- ۵۳- ویل دورانت همان ص ۴۳۰
- ۵۴- همانجا
- ۵۵- ویل دورانت جلد نهم صص ۹ - ۸۰۸
- ۵۶- همان صص ۸۱ - ۷۷
- ۵۷- ویل دورانت جلد هفتم صص ۴۰ - ۴۳۵
- ۵۸- همان صص ۵ - ۴۴۰
- ۵۹- ویل دورانت جلد نهم ص ۵۵۷
- ۶۰- همانجا

۱۶۸ انسکلوپدیا بریتانیا حرف D ص ۸۶۶

فصل سوم

تروریسم در قرن نوزدهم و بیستم

در قرن نوزدهم موج تروریسم از غرب اروپا دور و متوجه شرق این قاره به ویژه کشور روسیه شد. مردم اروپای غربی پس از انقلاب کبیر فرانسه و امپراتوری ناپلئون آنقدر با قانون گرایی و مردم سالاری آشنا شده بودند که دیگر تروریسم که بر بنیاد اعمال و اراده فردی استوار بود، جایی برای رشد و نمو نمی یافت. آنها اگر از حکومتی ناراضی بودند می کوشیدند با بدست آوردن اکثریت پارلمانی آن را ساقط کنند و اگر در برابر پارلمان مقاومت می کرد با راه پیمائی های توده ای و اعتصاب های عمومی سراسری وادار به تسلیمش می کردند. حتی اگر باز هم حکومت از پیروی اراده مردم سرپیچی می کرد، دست به انقلاب سیاسی می زدند و با بدست گرفتن سلاح و سنگر بندی و جنگ آن را سرنگون می ساختند. در نیمه اول قرن نوزدهم مردم فرانسه چهار بار انقلاب سیاسی کردند و کشورهای دیگر اروپای غربی دوبار شاهد آن بودند. در انگلستان گرچه انقلابی روی نداد لیکن جنبش های چارتیسم و تریدیونیونیسم بنیاد دموکراسی را مستحکم ساختند.

اما در روسیه و شرق اروپا وضع بدین منوال نبود. کشور و اقوام بالکان در تصرف سلطان عثمانی بودند و در زیر شدیدترین استبداد و

استثمار خشن و بیرحمانه قرار داشتند. روسیه که در قرن هیجدهم از خواب قرون وسطایی بیدار شده و تحت حکومت پتر کبیر و کاترین اول صورت یک کشور متمرکز با وحدت ملی بخود گرفته بود، پس از شکست دادن ناپلئون در ۱۸۱۲ و شرکت در "اتحاد مقدس" بعنوان یک قدرت بزرگ وارد صحنه سیاست اروپا گردید و بعنوان حامی ارتجاع و اختناق جنبشهای ملی و آزادیخواهانه شناخته شد. در درون این کشور سلطه مطلق زمین داران بزرگ بر رعایا و کشاورزانی که هیچگونه حق سیاسی و اجتماعی نداشتند برقرار بود. درهم شکستن قدرت ناپلئون همانگونه که در صحنه سیاست اروپا موقعیت روسیه را تغییر داد، در درون این کشور نیز موثر بود و جنبشی در میان روشنفکران و دانش آموختگان پدید آورد که هدفش دگرگون ساختن ساختار سیاسی، اجتماعی و حتی اقتصادی روسیه و استقرار دموکراسی و عدالت اجتماعی در این کشور بود. اینان ناقل مکتبهای سیاسی، اجتماعی و حتی فاسفی و فرهنگی اروپای غربی به درون روسیه و پخش کننده اندیشه های نوگرا و دامن زننده بحثهای گسترده در این زمینه ها بودند.

اما ساختار عقب افتاده و استبداد زده روسیه چنین بحثها و گفتارهایی را بر نمی تافت و حاکمیت در سرکوبی این اندیشه مندان و نوگرایان درنگ نمی کرد، واکنش اینان در برابر این اختناق بیرحمانه دوگونه بیشتر نمی توانست بود:

۱- کودتای سیاسی برای سرنگون ساختن حاکمیت و بدست گرفتن

قدرت

۲- تروریسم به منظور ترساندن حاکمیت و تشویق و تحریک توده‌های محروم به جنبش و پیکار برای احقاق حقوق طبیعی خود. بزودی آشکار شد که کودتا کارساز نیست. کودتا و قیام مسلحانه جمعی از افسران و اشراف زادگان در دسامبر ۱۸۲۵ علیه استبداد تزاری در خون آنها غوطه ور شد. همه آنها حتی دوستانشان دستگیر و پنج تن از سرانشان به دستور تزار نیکلای اول به دار آویخته شدند و ۵۷۹ نفر که ۷۹ درصدشان افسران ازتش بودند مورد دادرسی قرار گرفتند. دادگاه صد تن از ایشان را به تبعید به سبیریه و گروهی را به زندان محکوم کرد.^۱

پس از این آزمایش خونین آزادیخواهان به طور طبیعی به تروریسم روی آوردند و گروه‌ها و فرقه‌هایی بطور پنهانی و غیر قانونی یا نیمه آشکار پدید آمدند که با وجود اختلاف برنامه و مکتب همه به اعمال تروریسم به مثابه روش عملی معتقد بودند. بعنوان مهمترین مکتبهای هوادار تروریسم می‌توان نهیلیسم یانیست گرابی و انارشیزم یا نفی دولت گرایی را نام برد. البته هر کدام از این دو مکتب گروهها و سازمانهای متعدد و متنوعی داشتند.

نهیلیسم پدیده‌ای است کاملاً روسی که مشابه آن در اروپای غربی دیده نشده است. نهیلیسم را در مفهوم ویژه آن می‌توان جنبش فکری

رهایی بخش جامعه روس در دهه ۶۰ قرن نوزدهم دانست. از لحاظ
 تئوری پیساریف را باید بزرگترین نظریه پرداز این جنبش فکری شمرد.
 دیمتیری ایوانویچ پیساریف (۱۸۴۰ - ۱۸۶۸) از خانواده های اشرافی و
 فارغ التحصیل دانشگاه پترزبورگ بود. از ۱۸۶۱ همراه با روشنفکران
 آزاداندیش دیگری مجله "سخن روس" را بنیاد نهاد و در آن نظام
 خودکامه تزاری را به انتقاد گرفت. بهمین سبب باز داشت و در زندان
 مخوف پتروپاولوفسک زندانی شد و پس از چهار سال زندان آزاد شد و
 کمی بعد درگذشت^۲ اما عملاً نهیلیسم بمراتب گسترده تر از محدوده
 نظریات پیساریف است و آن را می توان در لابلا و درون جنبش
 اجتماعی روسیه مشاهده کرد. "نهیلیسم شکل پشت و رو شده زهد و
 ریاضت طلبی در مسیحیت ارتدوکس و در واقع نوعی زهد و ورع بی
 خیر و برکت است ... نیست انگاری همانند زهد و ریاضت طلبی در
 مسیحیت ارتدوکس، نهضتی فردگرایانه بود. ولی در ضمن با زیاده روی
 در ابداع و نیز با ثروت بی حساب انسانها دشمنی می ورزید. نه تنها
 تجمل در امور مادی زندگی بلکه افراط در ارزشهای معنوی و حتی
 دین را نیز مردود و گناه می شمرد. باید همه نیروها در راه آزادی انسان،
 رهایی توده های زحمتکش از رنج و محنت فراوان، ایجاد شرایط لازم
 برای سعادت و نیکبختی، از میان برداشتن اوهام و خرافات، معیارها و
 اندیشه هایی که مایه بردگی انسان و مانع سعادت او می شده اند
 معروف گردد... نیست انگاری در واقع به مفهوم ... به هیچ و پوچ بدل

کردن کلیه سنتهای تاریخی و رهایی انسان زاده طبیعت است بدان گونه که دیگر هیچ بند و زنجیری بر دست و پای آدمیان نیپیچد. ریاضت جوئی تعقلی نهیلیسم بیان خود را در ساده گرائی یافت و هر فلسفه دقیق تری گناه نامیده شد... نیست انگاری روسی در حکم فرار از شر حاکم بر جهان و بریدن از خانواده و همه عوامل پدید آمده از زندگی بود... به عقیده این گروه دولت، حقوق، سنتها و موازین اخلاقی همه وسایلی در جهت بردگی انسان و اسارت خلق بوده‌اند. جالب توجه است که نهیلیستها به سادگی و سهولت خود را فدا می‌کردند و چوبه دار را پذیرا و اعمال شاقه را به جان و دل خریدار می‌شدند.

اینان به آینده نظر داشتند، ولی برای شخص خود هیچ گونه امیدی در سر نمی‌پروراندند، از این جهان امید بهره و سودی نداشتند، به جهان باقی نیز چشم امیدی ندوخته بودند، زیرا خود منکر آن جهان بودند!^۲

همین طرز تفکر و روشنفکران آزاداندیش و هواداران تحول و دگرگونی در جامعه روسیه را بسوی تروریسم سوق می‌داد. آنها می‌خواستند از راه کشتن تزار و مقامات برجسته حاکم، توده های محروم را بسوی انقلاب بکشانند و تصور می‌کردند پس از پیروزی انقلاب و سرنگونی نظم فاسد و ظالمانه موجود خود بخود جامعه آرمانی آنها مستقر خواهد گردید.

اگر پیساریف نظریه پرداز نهیلیسم بود، نچایف سازمان دهنده آن به بشمار می‌رفت. طبیعی است هیچ جنبشی نمی‌تواند تنها با یک عقیده و ایدئولوژی پدید آید و پیش رود و حتماً به سازمان و رهبرانی نیاز دارد که آن عقیده را تبلیغ کنند و به مردم تعلیم دهند و آنها را برای عمل متشکل سازند. نچایف چنین نقش مهمی را برای جنبش نهیلیستی روسیه انجام داد.

نچایف (سرگی گنادیویچ) (۱۸۴۷-۱۸۸۲) یکی از چهره های انقلابی برجسته روسیه در نیمه دوم سده نوزدهم بود. وی به سال ۱۸۶۵ از شهر خود ایوانوو به مسکو آمد و یکسال بعد به پترزبورگ رفت و در آنجا به سمت معلم به خدمت پرداخت و تظاهرات دانشجویی سالها ۱۸۶۸ - ۱۸۶۹ را به اتفاق تکاچف و دیگر افراطیون رهبری کرد. در سال ۱۸۷۰ برنامه انقلاب پنهانی خود را تنظیم نمود و به سازمان دادن گروه "انتقام خلق" پرداخت. نچایف که نسبت به دانشجویی به نام ایوانف مشکوک شده بود. به همراهی چهار تن از اعضای سازمان خویش او را به قتل رساند. سال ۱۸۷۳ به جرم همین قتل به ۲۰ سال زندان محکوم شد. در سال ۱۸۸۰ با سازمان "اراده خلق" رابطه برقرار کرد و خواست از زندان فرار کند. ولی چون برنامه ترور الکساندر دوم امپراتور روسیه از سوی این سازمان طرح شده بود، لذا از فرار منصرف شد و چندی بعد در زندان درگذشت. اعمال تروریستی، افراط گرایانه و

ماجرای جوانان نچایف، بارها از سوی انقلابیون روسیه مورد تقبیح قرار گرفت.^۴

نچایف جزوه ای زیر عنوان "مجموعه تعالیم و دستورهای انقلابی" تدوین کرد که پیروان او موظف بودند دستور العملهای آن را در همه حال بکار بندند. به نوشته نچایف "فرد انقلابی موجودی است محکوم و اسیر که از هرگونه، علاقه احساس و دلبستگی شخصی، مالکیت و حتی نامجوئی بدور است. سراسر وجود او سرشار از یک علاقه احساس و یک اندیشه و آرزو است و آن انقلاب است."^۵

نچایف قصد داشت سراسر روسیه را با حوزه های انقلابی کوچک و دارای انضباط آهنین بپوشاند. برای اعضای آن هر عملی که در راه اجرای هدفهای انقلابی انجام گیرد مجاز بود. او توده های مردم را با نظر حقارت می نگرست و میخواست از بالا آنان را بسوی انقلاب بکشانند.^۶

نچایف ده سال در زندان به سر برد و گرفتار اعمال شاقه و شرایطی بس هولناک بود. لیکن در آنجا به تبلیغ نگهبانان زندان پرداخت و بعضی از آنان را به ماموران و جاسوسان خود بدل کرد. وی از طریق این نگهبانان با حزب "آراده خلق" رابطه برقرار کرد و توصیه های خود را به اطلاع اعضای حزب می رساند.^۷

اکنون به سرچشمه عقیدتی دیگر تروریسم در روسیه بپردازیم. آنارشیسم یا دولت ناپذیری سرشت و خصلتی روسی دارد. روسها

مردمی دولت پذیرند و حاضرند با اطاعت محض از دولت به وسیله ای برای تسخیر و استعمار ملتهای دیگر بدل شوند. اما این یک روی سکه است. روی دیگر سکه گرایش به عصیان شورش و دولت ناپذیری است. هنوز ترانه های شورشیان ولگا به رهبری استنکارازین و سرودهای شورشی پوگاچف در میان مردم رایج است. در تفکر قرن نوزدهم روسیه مخالفت با دولت که سابقه دیرینه ای مانند دولتهای اروپای غربی هم نداشت، نیرومند بود. روشنفکران روس مردم را "ما" و دولتیان را "آنها" می نامیدند. از این روست که دو چهره برجسته انارشیسم و بنیان گذار این مکتب یعنی باکونین و کروپوتکین روسی بوده اند.

باکونین هیچگاه طرفدار تروریسم نبود. او که از اشراف زادگان آزادیخواه دهه ۴۰ قرن نوزدهم بود مخالف تمرکز گرائی دولتی بود و عقیده داشت که اداره امور مردم را به خود آنها باید وا گذاشت و دستگاه دولتی هر قدر ممکن است غیر متمرکز و بصورت کمونهای شهری و روستایی باشد. نفوذ اندیشه های باکونین هم بیشتر در کشورهای اروپای غربی به ویژه سوئیس، ایتالیا، اسپانیا و فرانسه بود نه در روسیه. لیکن بعضی از هواداران او بعداً به روسیه رفتند و به تروریسم گرایش یافتند که مهمترین آنها کروپوتکین بوده است.

کروپوتکین (پترالکسی یویچ) (۱۸۴۲-۱۹۲۱) رجل انقلابی و نظریه پرداز بزرگ روس در زمینه دولت ناپذیری و انارشیسم بود. کروپوتکین، جامعه شناس، جغرافی دان و زمین شناس بود. وی از سال ۱۸۶۴ در

سرزمینهای ناشناخته شمال منچوری و سیبری به سیاحت پرداخت. پس از پایان سیاحت از خدمت دولت استعفا کرد و از سال ۱۸۶۷ در فا کولته فیزیک و ریاضیات دانشگاه پترزبورگ به تحصیل پرداخت. وی به اروپا رفت و سال ۱۸۷۱ در کمون پاریس شرکت جست. از سال ۱۸۷۳ اندیشه دولت ناپذیری در او قوت گرفت، پس از بازگشت به روسیه بازداشت و زندانی شد، ولی در سال ۱۸۷۶ از زندان گریخت و به اروپا رفت و چهل سال از عمر خود را در اروپا بسر برد. وی همانند پرودون از طرفداران جدی انقلاب اجتماعی بود. پس از انقلاب فوریه سال ۱۹۱۷ در ماه ژوئن همان سال به روسیه بازگشت و در میهن خویش در گذشت و در شهر مسکو به خاک سپرده شد.^۸

مهمتر و موثرتر از او در زمینه تروریسم تکاچف بود که همچون زمینه ساز پیدایش جنبش "اراده خلق" شناخته شده است. این جنبش در حکم پیروزی تکاچف بر باکونین بود و هدف خود را ساقط کردن سلطنت استبدادی به وسیله ترور اعلام کرد.

تکاچف (پترنیکیتیچ) (۱۸۴۴-۱۸۸۶) شخصیت انقلابی و نظریه پرداز جریان ژاکوبن گرایی در نهضت مردم گرایان روسیه بود. وی سال ۱۸۶۸ دانشکده حقوق دانشگاه پترزبورگ را به پایان رسانید. فعالیت ادبی او از مجله "سخن روس" آغاز شد. تکاچف در جریان جنبش دانشجویی پترزبورگ در سالهای ۱۸۶۸-۱۸۶۹ باتفاق نچایف در راس اقلیت افراطی قرار داشت. سال ۱۸۶۹ بازداشت و زندانی شد. سال

۱۸۷۳ به خارج از کشور گریخت. وی با لاوروف و باکونین مربوط بود. در زمینه فلسفی تکاچف اندیشمندی واقع گرا بود. وی از چپ گرایان روسیه و طرفدار ترور فردی بود.^۱

نظریه اصلی تکاچف تصرف قدرت و حاکمیت توسط یک اقلیت انقلابی بود. او به مردم سالاری عقیده نداشت و معتقد بود که مردم همیشه آماده انقلاب اند و وسیله ای هستند که اقلیت انقلابی باید از آنها استفاده کند و انقلاب را سازمان دهد و در این راه نخستین گام ایجاد سراسیمگی و تفرقه در میان حاکمیت است که تنها بوسیله ترور میسر می‌گردد. در این زمینه وظیفه اصلی به عهده جنبش و سازمان "اراده خلق" نهاده شده بود.

"اراده مردم" یا "اراده خلق" سازمان انقلابی مردم گرایان روسیه در اوایل سالها ۸۰ قرن ۱۹ بود. این سازمان در ماه اوت سال ۱۸۷۹ پس از ایجاد تفرقه در سازمان "زمین و آزادی" تاسیس یافت. اعضای این سازمان با حکومت استبدادی روسیه مبارزه می‌کردند. اینان سازمانی دارای مرکزیت پدید آوردند و توانستند فعالیتهای مخفی خود را سازمان دهند. خواست این سازمان تاسیس مجلس موسسان، انتخاب عمومی، آزادی بیان، آزادی عقیده و آزادی مطبوعات و نیز تاسیس سازمانهای خودمختار اداری در استانها و شهرستانها بود. این سازمان ۷ بار برای کشتن الکساندر دوم امپراتور روسیه دست به توطئه زد و

سرانجام توفیق یافت. ولی متعاقب آن در درون سازمان مذکور بحران پدید آمد و رو به ضعف نهاد و برخی سران آن جلای وطن کردند.

قتل الکساندر دوم که از سوی حزب "اراده خلق" سازمان یافته بود، موجب انقطاع نهضت انقلابی روسیه در این کشور شد. این حادثه در واقع فاجعه نبرد تن به تن قدرت حاکمه با روشنفکران روسیه بود. در راس سازمان تروریستی "اراده خلق" که سوء قصد اول مارس سال ۱۸۸۱ را تدارک دیده بود، شخصیت قهرمانی به نام - ژلیابوف قرار داشت. ژلیابوف خود از درون مردم و روستائیان روسیه برخاست.

وی در آغاز مردم گرا و منکر اهمیت مبارزه های اقتصادی بود. بی نتیجه و ثمر ماندن نهضت روشنفکرانه "گذر به سوی مردم" سبب پدید آمدن آگاهی مبتنی بر ضرورت پیکار با استبداد به عنوان اصل عمده و مقدم در اندیشه و تفکر ژلیابوف شد. ژلیابوف همانند نجایف متعصب، شریر و سنگدل نبود. او از آن گونه مردانی بود که دست سرنوشت وی را برای آزمودن کمال، ایقاع و هماهنگی زندگی برگزید. او کمتر از دیگران ماده گرا و بیش از دیگر انقلابیون روسیه به مسیحیت نزدیک بود. هنگامی که وی را به اتهام سازمان دادن توطئه اول مارس سال ۱۸۸۱ تسلیم دادگاه کردند، از وی پرسیدند که آیا پیرو مذهب ارتدکس مسیحی است؟ ژلیابوف در پاسخ گفت: "مسیحی ارتدکس بدنیا آمدم ولی منکر این آئین هستم. در ضمن اعلام می کنم که به ماهیت تعالیم مسیح باور دارم. اصول این تعالیم در بیداری معنوی من

جایگاهی بس والا دارد. من به حق و عدالت اعتقاد دارم و در نهایت افتخار پیوستگی خود را به این تعالیم اعلام می‌کنم و معترفم به این که هر اعتقاد و باوری که با کار و عمل، پیوند نداشته باشد، بیروح و مرده است. هر مسیحی واقعی باید بخاطر احقاق حق مظلومان و ضعیفان بپاخیزد و پیکار کند و هرگاه ضرور افتد، در این طریق از فداکاری باز نایستد. چنین است معتقدات و مذهب من^{۱۰}

وی پیش از اعدام بر صلیب بوسه زد. ژلیابوف انسانی بود که از درون مردم سر برآورد. از این سبب مردمی بودن در وجود و معتقداتش سخت موثر افتاد. این انسان از انگیزه های شخصی نیز برکنار نبود، بخاطر عشقی که به حقیقت داشت، دست به توطئه و ترور زد و جان خود را در این رهگذر فدا کرد. این در واقع نمونه ای دهشتیار از فاجعه زندگی روسی است.^{۱۰}

جنبش تروریستی روسیه در کشورهای اروپای شرقی نیز که ملتها و اقوام آن برای استقلال و آزادی خود پیکار می‌کردند، نفوذ کرد و سازمانهای متعدد و متنوع تروریست پدید آمدند که معروفترین آنها به نام "اتحادیه مرگ" یا "دست سیاه" در میان اقوام اسلاو تحت سلطه امپراتوری اتریش و مجارستان تشکیل شد و هدف آن جدا کردن و مستقل ساختن این اقوام از امپراتوری مزبور بود. این سازمان در دهه های آخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم اقدامات متعدد تروریستی علیه شخصیتهای سیاسی اروپا انجام داد که مهمترین آنها ترور و

کشتن آرشیدوک شارل ولیعهد اتریش و زنش در ۲۳ ژوئن ۱۹۱۴ بود که منجر به شعله ور شدن آتش جنگ جهانی اول گردید. سازمان تروریستی مهم دیگری از ملیون افراطی کروات تاسیس گردید که هدف آن استقلال کرواسی بود و به نام "اوستاشی" معروف بود. بزرگترین اقدام این سازمان نیز ترور الکساندر کاراجرجویچ پادشاه یوگوسلاوی و بارتو نخست وزیر فرانسه در شهر ماریسی بود.

اما در اروپای غربی در دهه های آخر قرن نوزدهم تحت تاثیر تبلیغات پیروان باکونین و تروریستهای روسی و ملل اروپای شرقی کم کم موج تروریسی پدید آمد که در قرن بیستم گسترش یافت و به قاره های دیگر نیز نفوذ یافت. همزمان با قیام ایرلندیها در انگلستان، در ۲۲ مه ۱۸۸۱ پیروان افراطی باکونین در پاریس گرد آمدند و "سازمان انارشیستی بین المللی" را تشکیل دادند که هدف و شعار آن چنین بود: "باید عمل را جایگزین تبلیغ سازیم" یعنی صحت نظریات باکونین و "اصول انارشیسم" را با اقدامات انقلابی نشان دهیم. اما آنها در حقیقت تروریسم را جایگزین اندیشه های باکونین می کردند که چنانکه دیدیم با آن توافقی نداشت.

مهمترین اقدامات تروریسی این سازمان به قرار زیر بوده است:

- ۱- در ۱۹۰۰ در جشن ازدواج الفونس سیزدهم شاه اسپانیا نسبت به جان او و همسرش سوء قصد کردند.
- ۲- در ۱۹۰۹ هومبرت اول شاه ایتالیا را ترور کردند.

۳- امپراتریس اتریش را مورد سوء قصد قرار دادند.

۴- نسبت به جان ادوارد هفتم پادشاه انگلستان که در بروکسل میهمان دولت بلژیک بود سوء قصد کردند.

۵- علیه ماک کینلی رئیس جمهور آمریکا توطئه تروریستی ترتیب دادند.

تقریباً تمام این ترور ها نافرجام ماند و جز دستگیر شدن عده ای از اعضای سازمان مزبور نتیجه ای نداشت. اما بعضی از اقدامات دیگر این سازمان نتایج زیانباری داشت به شرح زیر است:

۶- در ۱۸۸۷ در موسسات دولتی شیکاگو بمبی منفجر کردند که موجب کشته و زخمی شدن عده ای گردید.

۷- در ۱۸۹۴ بمب دیگری در یک تئاتر بزرگ شهر بارسلون منفجر ساختند.

۸- در ۱۳ نوامبر ۱۸۹۳ کفاشی به نام لئوتیه سفیر صربستان را در پاریس به ضرب کارد زخمی کرد.

۹- در ۱۸۹۳ بمبی در مجلس نمایندگان فرانسه منفجر کردند که خسارات محدودی بر جای گذاشت.

۱۰- در ۱۵ مارس ۱۸۹۴ یک بلژیکی به نام پاولس در پاریس در پیرامون مادلن بر اثر انفجار بمبی که حمل می کرد کشته شد.

۱۱- در ۴ آوریل ۱۸۹۴ بمبی در یک رستوران در پاریس منفجر شد و تنی چند از کارکنان و مشتریان آن را مجروح ساخت.

۱۲- در ۴ ژوئن ۱۸۹۴ یکی از تروریستهای این سازمان سادی کارنو رئیس جمهور فرانسه را به ضرب دشنه از پای درآورد.^{۱۱} طبیعی است یک چنین اعمالی موجب بدنامی این سازمان و باکونیسم و انزجار مردم از آنها گردید. البته نباید ترور اسف انگیز ابراهام لینکن رئیس جمهور ایالات متحده را در ۱۸۶۴ فراموش کرد که بخاطر پیکار پیروزمندانه او در راه آزادی بردگان انجام گرفت. این ترور ناجوانمردانه و نفرت انگیز بدست فردی صورت گرفت که عفریت تعصب و نحجز روحش را تسخیر کرده بود و گمان می کرد می توان بردگی را تا ابد در جهان نگاه داشت.

پس از جنگ جهانی اول بجای آنکه همراه با رشد وضعیت و فرهنگ و افزایش وسایل رفاه توده های عظیم مردم دراروپا و آمریکا گرایش به تروریسم کاهش یابد، برعکس اقدامات تروریستی افزایش چشمگیری داشت و سازمانهای متعددی در جهان برای این اعمال پدید آمد و روشهای متنوع و نوی از تروریسم که قربانیان آن نه یک فرد بلکه جمع کثیری بودند به وجود آمد. در زیر صورت ناقصی از مهمترین اقدامات تروریسی را در قرن بیستم ارائه می دهیم:

۱- در ۱۹۱۷ جنبش جهانی صهیونیسم سازمانهای تروریستی خود مانند "آسترن" و "آیرگون زوای لثومی" را تاسیس کرد.

۲- در ۱۹۱۸ زنی به نام گاپلان با طپانچه به لنین شلیک کرد ولی موفق به کشتن او نشد.

۳- در ۱۹۲۱ در ایالات متحده آمریکا دو نفر مهاجر ایتالیائی به نامهای ساکو و وانزیتی را که گرایشهای باکونیستی داشتند به اتهام ترور دو نفر دیگر دستگیر و محاکمه کردند. دادگاه با آنکه هیچ مدرک و دلیلی برای اثبات این اتهام وجود نداشت، آنها را محکوم به اعدام کرد. تبلیغات وسیعی در جهان علیه این حکم ظالمانه انجام گرفت و مطبوعات اروپا و آمریکا خواهان ابطال آن و اعلام بیگناهی محکومان شدند. ولی محافظ نژاد پرست آمریکا با سماجت خواهان اجرای حکم بودند. سرانجام پس از شش سال کشمکش زور نژاد پرستان چربید و در ۱۹۲۷ ساکو و وانزیتی را با صندلی الکتریکی اعدام کردند. چند سال بعد اسناد انکار ناپذیری بر بیگناهی آنها به دست آمد.

۴- ترور الکساندر اول شاه یوگوسلاوی و بارتو در مارس (۱۹۳۴)

۵- در ۱۹۴۰ کشتن تروتسکی توسط یکی از عمال پلیس سیاسی شوروی در مکزیک. قاتل پس از مدتی از حبس آزاد شد.

۶- در ۱۹۴۸ ترور مهاتما گاندی پیشوای نهضت آزادی هندوستان توسط یک جوان متعصب مذهبی هندو.

۷- در ۱۹۴۷ و ۱۹۴۸ اعمال تروریستی متعددی از سوی سازمانها صهیونیستی ایرگون و استرن علیه مقامات و ناوهای انگلیسی انجام گرفت که در تاسیس دولت اسرائیل موثر بود.

۸- در ۱۹۶۳ ترور جان فیتز جرال دکندی رئیس جمهور آمریکا در شهر دالاس. یک نفر کوبایی مهاجر به اتهام آن بازداشت شد، لیکن

پیش از بارجوئی توسط فرد دیگری به قتل رسید و این قاتل دوم هم کمی بعد کشته شد. کمیته ای از سوی کنگره آمریکا برای رسیدگی به این ترور تشکیل شد و پرونده‌ای شامل چند هزار صفحه منتشر کرد. ولی این ترور همچنان در هاله‌ای از ابهام باقی مانده است.

۹- در ۱۹۶۴ مارتین لوترکینگ رهبر سیاه پوستان آمریکا ترور شد.

۱۰- در ۱۹۶۵ مالکوم ایکس یکی دیگر از رهبران سیاه پوستان آمریکا به قتل رسد ولی قاتل او از مجازات گریخت.

۱۱- در ۱۹۶۶ رابرت کندی سناتور و کاندیدای ریاست جمهوری آمریکا در وضع ابهام انگیزی کشته شد.

۱۲- در ۱۹۷۰ انور سادات رئیس جمهور مصر هنگام رژه ارتش به دست افسری به نام خالد اسلامبولی ترور شد. خالد نیز از سوی محافظان رئیس جمهور کشته شد.

۱۳- در ۱۹۷۲ عده ای از ورزشکاران اسرائیلی در بازیهای المپیک مونیخ از طرف استقلال طلبان فلسطینی افراطی ترور شدند.

۱۴- در ۱۹۷۴ ایندیرا گاندی نخست وزیر هند ترور شد.

۱۵- طبق آمار منتشره از جانب سی . آی . ا در فاصله سالهای ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۶ بالغ بر ۱۱۵۲ اقدام تروریستی بین المللی انجام گرفته است. این رقم شامل اعمال گروه های تروریستی اروپایی مانند بریگاد سرخ ایتالیا و "بادر - ماینهوف" آلمان و "ارتش سرخ" ژاپن که علیه اتباع خود این کشورها صورت پذیرفته نیست.^{۱۲}

۱۶- در ۱۹ آوریل ۱۹۹۵ بمبی در یکی از اماکن عمومی اوکلاهاسیتی منفجر شد که ۱۹۶ کشته و ۵۰۰ زخمی بر جای گذاشت. دو سرباز سابق ارتش آمریکا به نامهای ماک وی و نیکولس مسئول آن شناخته و محکوم به اعدام شدند. ظاهراً آنها می‌خواستند با این اقدام انتقام کشته شدن خسرواکو و ۸۰ تن از معتقدان به مذهب داویدی را که اف. بی. آی مسئول آن بود، بگیرند!^{۱۲}

۱۷- در ۲۰ مارس ۱۹۹۵ هواداران مذهب شین ریکیو در مترو توکیو گاز سمی پخش کردند که ۱۲ کشته و ۵۵۰۰ زخمی بر جای گذاشت. رهبر این فرقه شوکولاساها تحت تعقیب قرار گرفت.^{۱۴}

۱۸- در ۲۶ ژوئن ۱۹۹۵ به جان حسنی مبارک رئیس جمهور مصر سوء قصد نافرجامی انجام گرفت. شیخ عبدالرحمان به تدارک این ترور متهم گردید و تحت تعقیب واقع شد. پیش از آن نیز در ۱۹۴۵ سازمان اخوان المسلمین علیه عبد الناصر تروری ترتیب داده بود که نافرجام ماند.

۱۹- در ۴ نوامبر ۱۹۹۵ اسحق رابین به دست یک جوان یهودی متعصب کشته شد. قاتل به حبس ابد محکوم شد.^{۱۵}

به این صورت می‌توان سه ترور تاریخی دیگر را افزود که گرچه ظاهراً شکل ترور را داشته اند اما خصوصیات استثنایی آنها را از ترورهای عادی متمایز می‌کند:

۱- در ۱۹۳۴ آدولف هیتلر به علت سوء ظنی که نسبت به ژنرال روهم فرمانده نیروهای اس. آ پیدا کرد، شبانه به خانه او رفت و او را با طپانچه کشت.

۲- در ۱۹۳۵ به دستور استالین یکی از عمال پلیس سرگی کیروف را که جانشین استالین و سوگلی او به شمار می‌رفت ترور کرد و کشت تا استالین بتواند آن را به گردن زینوویف، کامنف و رقبای دیگر خود بیفکند و آنها را محاکمه و اعدام کند!

۳- در ۱۹۴۴ چندتن از ژنرالهای آلمان که از دیکتاتوری نازیها و ادامه جنگ بجان آمده بودند توطئه ای برای ترور هیتلر و کودتا علیه حزب نازی کردند که نافرجام ماند.

مآخذ فصل سوم

- ۱- بنکلای بردیایف - منابع کمونیسم روسی و مفهوم آن - ترجمه دکتر عنایت اله رضا ص ۳۳۴
- ۲- همان صص ۸۹ و ۳۴۴
- ۳- همان صص ۲۴ تا ۸۹
- ۴- همان صص ۲ - ۳۴۱
- ۵- همان صص ۲۱ - ۱۱۹
- ۶- همانجا
- ۷- همان ص ۱۲۳
- ۸- همان ص ۳۵۰
- ۹- همان ص ۳۴۲
- ۱۰- همان صص ۴۱ - ۱۴۰
- ۱۱- انسیکلوپدیا اونیورسالیس جلد ۲۲ صص ۳ - ۳۳۱
- ۱۲- آسنیکلو پدیا بریتانیکا متمم ۱۹۹۶ حرف T
- ۱۳- همانجا
- ۱۴- همانجا
- ۱۵- همانجا

بخش دوم

تروریسم در ایران

فصل چهارم

تروریسم در ایران پیش از اسلام

در تاریخ کهن سال کشور ما تروریسم به صورتهای گوناگون آن و به ویژه کشتن شاهان و فرمانروایان با توطئه و نیرنگ نقش موثری داشته است. کم نیستند دودمانهایی که با یک چنین عملی از میان رفته و دودمان دیگری جای آنها را گرفته اند یا اینکه شاهی جای شاه دیگری را گرفته که رفتار و سیاست او با شاه پیشین تفاوت بسیار داشته است. در این فصل ما نخست نگاهی به اساطیر ایران باستان آنگونه که شاعر نامدار ما فردوسی طوسی شرح داده است می‌افکنیم سپس به بررسی مجملی از تاریخ واقعی باستانی کشورمان می‌پردازیم.

تروریسم در اسطوره های ملی ایران

در بخش اول دیدیم که در اساطیر یونان و رم و حتی یهود نمونه‌هایی از اعمال تروریستی دیده نمی‌شود. اما در اسطوره های ملی خودمان به چنین نمونه هایی بر می‌خوریم که باید مورد توجه قرار داد. یک نمونه کشتن جانخراش ایرج است به دست برادرانش. فریدون پس از استیلا بر سراسر جهان، آن را میان سه فرزندش تقسیم می‌کند. روم و مغرب زمین را به سلم می‌سپارد که صلح جوی و آرامش طلب است. چین و خطا و ختن را به تور وا می‌گذارد که تندخوی و جنگجوی است. و ایران زمین را که مرکز جهان و سرزمین اصلی ایرانیان است به ایرج می‌دهد که نه بسیار تندخوی است و نه بیش از حد آرامش طلب، بلکه جنگجویی و صلح طلبی را به حد اعتدال به هم آمیخته است و این بهترین روش فرمانروایی است. سلم و تور هر دو از این تقسیم ناراضی اند چون شاهی بر ایران زمین را حق خود می‌پندارند. آنها تصمیم می‌گیرند ایرج را از میان بردارند. پدر او را با پیامی به نزد تور می‌فرستد و ایرج که برادر کهنتر است با خاطری آرام به دربار برادرش می‌رود. در آنجا تور او را مورد عتاب و خطاب قرار می‌دهد و با تندخویی می‌گوید که او سزاوار فرمانروایی بر ایران زمین نیست و باید از آن دست بردارد. اینک پاسخ ایرج و سرانجام گفتگو را از زبان فردوسی بشنوید:

سپردم شما را کلاه و نگین
 مرا با شما نیست جنگ و نبرد
 زمانه نخواهم به آزارتان
 جز از کهنتری نیست آئین من
 چو بشنید تور این همه سربسر
 نیامدش گفتار ایرج پسند
 ز کرسی بخشم اندر آورد پای
 یکایک بر آمد ز جای نشست
 بزد بر سر خسرو تاجدار
 نیایدت گفت هیچ ترس از خدای
 مکش مر مرا کت سرانجام کار
 مکن خویشتن را ز مردم کشان
 بخون برادر چه بندی کمر
 جهان خواستی یافتن خون مریز
 سخن چند بشنید و پاسخ نداد
 یکی خنجر از موزه بیرون کشید
 فرود آمد از پای سرو سهی
 سر تاجور از تن پیلوار
 بیا کند مغزش بمشک عبیر

مدارید با من شما نیز کین
 نباید به من هیچ دل رنجه کرد
 وگر دور مانم ز دیدارتان
 نباشد جز از مردمی دین من
 بگفتارش اندر نیاورد سر
 نه نیز اشتهی نزد او ارجمند
 همیگفت و میجست هر دم ز جای
 گرفت آن گران کرسی زر بدست
 از او خواست ایرج بجان زینهار
 نه شرم از پدر خود همین است رای؟
 بگیرد بخون منت روزگار
 کزین پس نیابی خود از من نشان
 چه سوزی دل پیر گشته پدر؟
 مکن با جهاندار یزدان ستیز
 دلش بود پر خشم و سر پر زباد
 سراپای او چادر خون کشید
 گسست آن کمر گاه شاهنشهی
 به خنجر جدا کرد و برگشت کار
 فرستاد نزد جهان بخش پیر

اگر نتوانیم این جنایت تور و سلم را نسبت به برادر کهنترشان یک عمل تروریستی مسلم بدانیم در مورد رفتار شغاد برادر ناتنی رستم با او هیچ شکی نمی‌توان داشت چون عمل پلید او با تعریفی که ما در مقدمه این کتاب از تروریسم کردیم کاملاً تطبیق می‌کند. شغاد پسر زال بود اما نه از رودابه مادر رستم بلکه از کنیزکی زیباروی که نوازندگی و خوانندگی نیز می‌دانست. چون شغاد بزرگ شد رستم او را به عنوان نماینده خود نزد شاه کابل فرستاد که خراج گزار رستم بود و هر ساله باندازه یک پوست گاو درم و دینار به او باج و خراج می‌داد. شغاد توانست توجه و محبت شاه کابل را به خود جلب کند، به حدی که او را به دامادی خود برگزید و دختر خود را به زنی به او داد. شاه کابل می‌پنداشت اکنون که با رستم خویشاوندی یافته است دیگر از پرداختن خراج و پول معاف خواهد بود. اما چنین نشد و رستم مانند همیشه از او باج خواست. شاه کابل که ناکام شده به شغاد متوسل شد و او نیز نتوانست رستم را از باج خواهی منصرف کند. از این رو شغاد تصمیم گرفت رستم را از میان بردارد و نقشه‌ای برای کشتن او کشید و با شاه کابل در میان گذاشت که فردوسی بدین سان شرح می‌دهد:

چنین گفت با شاه کابل نهان	که من سیر گشتم ز کار جهان
برادر که او را زمن شرم نیست	مرا سوی او راه و آزم نیست
چه مهتر برادر چه بیگانه ای	چه فرزانه مردی چه دیوانه ای

بسازیم و او را بدام آوریم	بگیتی بدین کار نام آوریم
یکی سور کن مهتر آنرا بخوان	می رود و رامشگرانرا بخوان
بمی خوردن اندر مرا سرد گوی	میان سخن ناجوانمرد گوی
بخواری شوم سوی زابلستان	بنالم ز سالار کابلستان
بر اشوبد او را سر از بهر من	بیاید بدین نامور شهر من
تو نخجیر گاهی نگه کن براه	بکن چاه چندی به نخجیر گاه
براندازه رستم و رخش ساز	بنش در تنشان نیزه های دراز
سر چاه را سخت کن زان سپس	مگوی این سخن نیز با هیچکس
بشد شاه و رای از منش دور کرد	به گفتار آن بیخرد گوش کرد

باری مطابق این توطئه شغاد ظاهراً از شاه قهر می‌کند و در نزد رستم از او سعایت می‌کند و رستم را به کابل می‌کشانند و او را به شکارگاهی که در آن چاه کنده و نیزه ها نهاده و سر آن را پوشانده بودند می‌برند و با رخش بچاه می‌اندازند و زستم را زخمی و زندانی می‌کنند. لیکن رستم پیش از مرگ شغاد بد نهاد را با یک تیر به درخت تنومندی می‌دوزد و به کیفر می‌رساند.

افزون بر این قتل‌های خیانت آمیز دیگری را نیز می‌توان در اسطوره‌های ایران باستان یافت مانند کشته شدن دارا به دست جانوسیار و ماهیار وزیران خیانکارش که به امید پاداش از اسکندر به

این جنایت دست زدند لیکن اسکندر سزای آنان را داد و هر دو را زنده بردار کرد.

تروریسم از آغاز سلطنت هخامنشیان تا انقراض ساسانیان

تروریسم در زمان دودمانها هخامنشیان، اشکانیان و ساسانیان به همان اندازه دوران امپراتوری در رم زیاد و شایع بوده است. البته آنچه ما میدانیم مربوط به زندگی شاهان و درباریان این دوره است. چون اطلاعات زیادی درباره زندگی مردم عادی و شخصیت‌های علمی، فرهنگی، هنری و حتی مذهبی در این هزار سال نداریم. تاریخ این دوره در حقیقت زندگی نامه شاهان آن زمان است آن هم آنگونه که خود آنها می‌خواسته اند تصویر شود! با وجود این همین اطلاعات نشان می‌دهد تا چه اندازه اعمال تروریستی فراوان و رایج بوده است!

نخستین حادثه ای از این دست که به آن بر می‌خوریم ماجرای کشتن بردیا برادر کمبوجیه و فرمانروائی داریوش اول است. این حادثه به دو گونه در تاریخ منعکس شده است. یکی آنگونه که تاریخ نویسان یونان و روم بیان کرده اند و دیگری آنطور که تاریخ نگاران کنونی از روی کتیبه های داریوش و شاهان دیگر پس از او به آن پی برده اند و بعنوان تاریخ واقعی بیان می‌کنند. ما هر دو را مورد

بررسی قرار می‌دهیم و می‌بینیم در هر دو صورت دو عمل تروریستی انجام گرفته بوده است.

پژوهشگران و تاریخ نویسان کنونی معتقدند هنگامی که کمبوجیه در مصر سرگرم جنگ بود شخصی به نام گئوماتا شایع کرد که او مرده است و خود را به نام بردیا برادر و جانشین او معرفی کرد و بر تخت سلطنت نشست. بزرگان و فرماندهان پارس بر او شوریدند او را کشتند و داریوش را بجای او برگماشتند. این شرح حادثه مستلزم دو پیش فرض است. یکی اینکه کمبوجیه برادرش بردیا را پنهانی کشته بوده و جز گئوماتا کسی دیگر از آن آگاه نبوده است. فرضی که بسیار غیرمنطقی به نظر می‌رسد چرا کمبوجیه برادرش را کشته است؟! چه گناهی از او سر زده بوده است؟! به فرض اینکه گناه بزرگی کرده بوده، چرا رسماً فرمان قتل او را نداده بوده تا همگان بدانند، کاری که شاهان ایران پس از او بارها کرده اند؟! چرا پیش از عزیمت به جنگی خطرناک در مصر هنگامی که کشور به آرامش و سرپرستی نیاز داشته این کار را کرده است؟! چرا تنها یک تن از مغ‌ها که از پیشوایان مذهبی مادها بوده و پارسیان چندان رابطه خوبی با آنها نداشته اند، از این راز آگاه شده، ولی درباریان و رهبران مذهبی خود پارسیان از آن مطلع نگردیده‌اند؟! دست آخر چگونه این مغ، با پشتیبانی چه نیرویی توانسته است درباریان و فرماندهان را وادار به قبول ادعای خود سازد و

همه او را به سلطنت برگزینند؟! بهیچ کدام از این پرسشها پاسخ قانع کننده ای نمی‌توان یافت.

پیش فرض دوم مرگ ناگهانی کمبوجیه است. مطابق این روایت تاریخی کمبوجیه بلافاصله پس از شنیدن شورش گئوماتا به سرعت بسوی ایران حرکت می‌کند اما در میان راه به وضع مشکوکی می‌رسد. آیا نمی‌توان این مرگ مشکوک را نتیجه یک توطئه و سوء قصد دانست؟ چون اگر کمبوجیه به ایران می‌رسید چه گئوماتای مغ حکومت را غصب کرده بود، چه بردیای واقعی، او را برکنار می‌کرد و سلطنت را بدست می‌گرفت. بنابراین مرگ او به سود این شاه غاصب بوده است. اما افزون بر آن به سود داریوش و اشرافیان هوادار او نیز بوده است، چون در غیر این صورت او هم به سلطنت نمی‌رسید. آیا کمبوجیه قربانی یک توطئه و سوء قصد نشده بوده است؟ در صورت قبول چنین توطئه و سوء قصدی آیا گئوماتای مغ می‌توانسته است چنین نفوذی در اطرافیان کمبوجیه داشته باشد؟! آیا سازمان دادن چنین شاه کشی به داریوش و درباریان هوادار او بیشتر نمی‌برازد؟!

می‌بینیم که این روایت با پرسشهای پیچیده و پاسخ ناپذیری مواجه می‌شود. اکنون به روایت تاریخ نگاران یونانی و باستانی نگاهی بیفکنیم آنها نوشته اند بردیای واقعی از غیبت برادرش استفاده کرد و حکومت را به دست گرفت. کمبوجیه فوراً بسوی ایران حرکت کرد اما در میان راه درگذشت. اشراف و درباریان ایران که با بردیا موافق نبودند علیه او

شوریدند و داریوش را به سلطنت برگزیدند. در برابر این روایت هیچ یک از پرسشهای پیش گفته طرح نمی‌شود جر مرگ ناگهانی و مشکوک کمبوجیه آیا نتیجه توطئه و سوء قصدی بوده است و در این صورت از سوی کی؟ بردیا یا داریوش؟!

در اینجا یک نکته مهم را نباید از نظر دور داشت. در اثر این واقعه سلطنت هخامنشی از خاندان کوروش به خاندان آریارمنا منتقل گردید. می‌دانیم که پس از چیش پیش پسر هخامنش، سرزمین تخت فرمانروایی او میان دو پسرش تقسیم شد. پارس و بخش شرقی به آریارمنا رسید و بخش غربی وانشان (قسمتی از ایلام و خوزستان) به کوروش اول تعلق یافت. تا زمان فرمانروائی کوروش دوم معروف به کبیر هر کدام از این دو خاندان در بخش خود حکومت می‌کردند. اما کوروش دوم پارس را از دست خاندان آریا رمنا خارج و تصاحب کرد و خود را شاه پارس وانشان نامید. شورش بردیا (دروغی یا واقعی) این زورگویی کوروش را جبران کرد و سلطنت هخامنشی را به خاندان آریارمنا بازگرداند که تا پایان فرمانروائی این دودمان در این خاندان ماند، چون داریوش اول نواده آریا رمنا بود و پادشاهان دیگر هخامنشی همه از نسل او بودند.

اما این واقعه اثر بسیار بدی هم در دولت هخامنشی بر جای گذاشت و آن دخالت اشراف و فرماندهان در امور دولت و عزل و نصب شاهان بود. جانشین دار بوش، خشایارشا پس از لشگرکشی عظیم به

یونان وشکست سختی که از این ملت کوچک خورد، گرفتار ضعف و ناتوانی شد و به عیش و نوش روی آورد. سرانجام چندتن از درباریان علیه او توطئه کردند و او را کشتند. پس از او دربار محل توطئه چینی و سازمان دادن سوء قصد علیه جان شاهان و فرماندهان و روسای خاندانهای اشرافی گردید، درباریان به دسته های رقیب هم تقسیم شدند و شاهی را که یک گروه روی کار می‌آورد، گروه دیگر توطئه قتلش را سازمان می‌داد. بدین سان شش پادشاه بعدی اردشیر اول، داریوش دوم، اردشیر دوم و سوم، ارشک و داریوش سوم همه با توطئه روی کار آمدند و با توطئه کشته شدند.

پس از ترکتازی اسکندر مقدونی و سلطه یکصدساله سلوکیان برابران سر انجام قوم پارت قیام کرد و بیگانگان را از ایران بیرون راند و دودمان اشکانی فرمانروائی ایرانیان را از نو بر سرنوشت خود برقرار ساخت.

بدبختانه ایران در این دوران از یکسو با رقیب سرسخت و نیرومندی یعنی امپراتوری روم درگیر بود و باید جلو توسعه طلبی آن را می‌گرفت و از سوی دیگر در درون کشور با ملوک الطوائفی و قدرت خاندانها قدیمی و قدرتمندی مواجه بود که جلوی تمرکز دولت و استواری آن را می‌گرفتند.

انتصاب و تاجگذاری شاهان اشکانی در مجلس مهستان صورت می‌گرفت که اعضای آن روسای خاندانهای اشرافی قدرتمند و پهلوانان

و موبدان و دبیران بودند و در حقیقت این مجلس میدان رقابت میان خاندانهای بزرگ که هر یک خود را شاه می‌نامیدند، برای به شاهنشاهی منصوب کردن شاهزادگان هوادار و مطیع خویش بود و هر خاندان که بر دیگران پیروز می‌گردید و شهزاده ای را به سلطنت می‌رساند، مقامات مهم را اشغال می‌کرد و در نتیجه مورد حسادت و دشمنی خاندانهای دیگر قرار می‌گرفت. از این رو دربار اشکانیان به ویژه پس از سلطنت اردوان اول صحنه توطئه و نقشه ریزی برای قتل شاهنشاهان، شاهزادگان و بزرگان کشور گردید که در اثر آن خونهای فراوانی ریخته شد و ما از ذکر جزئیات آن خودداری می‌کنیم.

پس از استقرار سلطنت اردشیر بابکان و تاسیس دودمان ساسانیان دولت تمرکز و استحکام کافی یافت و ملوک الطوایفی خاندانهای اشرافی از بین رفت لیکن نظام کاستها جای آن را گرفت یعنی تقسیم جامعه به چند طبقه که عبور از یکی به دیگری تقریباً محال بود و افراد در هر طبقه که زاده شده بودند هر اندازه استعداد و نبوغ داشتند نمی‌توانستند به طبقه بالاتری بروند و مقامات مهمتری بگیرند. این نظام متحجر شده اجتماعی طبعاً امنیت بیشتری برای فرمانروایان و برترین طبقه اجتماع فراهم می‌آورد و قدرت و تقدس بیشتری به شاه و شاهزادگان می‌بخشید. طبقات مزبور به ترتیب اهمیت و قدرت عبارت بودند از:

۱- موبدان و هیربدان یعنی پاسداران آئین زرتشت

۲- دبیران یا کارمندان دربار و دولت

۳- ارتشتاران و اسپهبدان

۴- بزرگان (وزرکان) یا زمین داران و اشراف

۵- آزادان (حوزده مالکان و زمین داران کوچک)

۶- دهگانان (کدک خدایان).

تعیین ولیعهد شاهنشاه ساسانی از میان فرزندان یا شاهزادگان برگزیده شاه بر عهده هیئتی مرکب از روسای سه طبقه برتر یعنی موبدان، دبیران و ارتشتاران بود که به تأیید خود شاه هم می‌رسید. با چنین ترتیباتی ظاهراً می‌بایست در جانشینی یک شاه درگذشته یا معزول مشکلی پیش نیاید. در مورد نخستین شاهان ساسانی نیز چنین بود. اما در مراحل بعد چون طبقات برتر نمی‌توانستند با هم کنار آیند، گاهی کشمکش میان آنها با هم و یا شاه در می‌گرفت. یک چنین وضعی پس از پایان سلطنت خسرو اول انوشیروان بگونه بسیار وخیمی پیش آمد و پس از آن پیایی ادامه یافت تا به نابودی این دودمان منجر شد.

پس از خسرو انوشیروان هرمز چهارم جای او را گرفت. در این هنگام هیاطله یعنی اقوام ساکن آسیای مرکزی به ایران حمله کردند. ارتش ایران به فرماندهی بهرام چوبین آنان را تار و مار کرد و پیروزی بزرگی به دست آورد. ندمای شاه او را نسبت به بهرام بدبین کردند و او رفتار ناشایسته ای نسبت به بهرام در پیش گرفت. بهرام چوبین با

همدستی موبدان، دبیران و ارتشیان دیگر که از رفتار زشت و تندخوئی هرمز ناراضی بودند پرچم شورش برافراشتند و بر هرمز پیروز شدند و او را نخست کور کردند و سپس کشتند بدین سان بهرام بر تخت شاهی نشست.

اما یکی از فرزندان هرمز به نام خسرو پرویز به امپراطوری روم پناهنده شد و از او کمک خواست. امپراطور که منتظر چنین فرصتی بود با شرایط بسیار سنگین و گرفتن امتیازات فراوان کمک به خسرو را قبول کرد و ارتش روم را در اختیار او گذاشت. بهرام چوبین در جنگ با رومیان چون درباریان و اشراف آنگونه که باید از او پشتیبانی نمی کردند و حتی بعضی از آنان با خسرو همدستی می نمودند شکست خورد و فراری شد و خسرو پرویز بر تخت سلطنت نشست.

در این هنگام دربار ایران محل سوء استفاده درباریان و توطئه ها و دسیسه های ایشان شد. زنان متعدد و معشوقه ها و ندیمان و سخن چینان مجالس عیش و نوش اداره امور را در دست گرفته بودند و به بزرگان و رای زنان خیر اندیش مجال نزدیکی به شاه را نمی دادند.

نخستین نگرانی خسرو از بهرام چوبین بود که به روایت فردوسی در شاهنامه، به نزد خاقان چین رفته، مورد استقبال قرار گرفته و با دختر خاقان ازدواج کرده بود. خسرو پرویز نخست کوشید با وعده و وعید خاقان را حاضر کند تا بهرام را دست بسته تسلیم او کند یا دست کم از خود براند. اما خاقان پیشنهاد او را به شدت رد کرد. آنگاه خسرو به

نیرنگ و فریب و توطئه و ترور متوسل شد و عمال او شخص پلید و بدکاره ای را به نام "قلون" یافتند و به او آموختند که "بهرام چوبین روز بهرام را در هر ماه به فال نیک می‌گیرد و با اطمینان خاطر به استراحت می‌پردازد. تو خود را بصورت پیرمرد فقیری درآر و کاردی در آستین خود پنهان کن و به درگاه او در مرو برو. آنگاه

چنین گوی کز دخت خاقان پیام رسانم بدین مهتر شادکام
همان کارد در آستین برهنه همی دار تا خواندت یکتنه
بدین کارد نافش سراسر بدر و ران پس بجه گر بیابی گذر

بدین سان خسرو پرویز بهرام چوبین را می‌کشد و خیالش راحت می‌شود. به همین سان به گفته فردوسی شیرین رقیب خود مریم دختر قیصر روم را زهر می‌خوراند و از پای در می‌آورد. اما توطئه و خیانت و خنجر از پشت زدن وقتی آغاز شد دامن همه حتی مبتکران آن را نیز می‌گیرد.

خسرو پرویز در جنگ با رومیان شکست می‌خورد و درباریان که دل خوشی از او ندارند با پسرش شیرویه همدستان می‌شوند و او را عزل و به زندان می‌افکنند. سپس پنهانی در زندان او را می‌کشند. شیرویه شاه می‌شود ولی پس از هشت ماه همان درباریانی که او را به سلطنت رسانده اند علیه او توطئه می‌کنند و به قتلش می‌رسانند. بدین سان در مدت کوتاهی چند شاهزاده به سلطنت می‌رسند و همه با

توطئه درباریان به قتل می‌رسند. به روایت فردوسی پس از قتل فرائین و اردشیر سوم کار بجایی می‌رسد که از شاهزادگان مرد، دیگر کسی یافت نمی‌شود و ناگزیر توران دخت و آزر م دخت را به شاهی بر می‌گزیند که اولی پس از شش ماه و دومی پس از چهار ماه به اجل غیب گرفتار می‌شوند و می‌میرند. سپس جهرم فرخ زاد را شاه می‌کنند و یک ماه بعد او را نیز می‌کشند. سرانجام پادشاهی به یزدگرد سوم می‌رسد که سرنوشت او را هم می‌دانیم.

ماخذ فصل چهارم

- ۱- شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی
- ۲- حسن پیرنیا - تاریخ ایران باستان
- ۳- عباس اقبال آشتیانی - تاریخ ایران
- ۴- حسن تقی زاده - از پرویز تا چنگیز

فصل پنجم

تورسم در ایران پس از اسلام

سلطه بیرحمانه و مستبدانه خلفای اموری و عباسی و سلب هرگونه حق اظهار وجود از ملل زیر سلطه خویش موجب قیامها و شورشهای متعدد در ایران و کشورهای دیگر تحت استیلای آنها گردید که همه با درندگی بی نظیری سرکوب و توده عظیمی از مردم این کشورها در خون خود غوطه ور شدند. در ایران از قیام بابک خرم دین و سرداران دلیر او طرخان و سرآذین و شورش اسپهد مازیاربن قارن و فرمانده سپاهیانش سرخاستان و جنبش المقنع در فرارود و مانند آنها بسیار سخن رفته است و نیازی به تکرار آنها نیست. خلفای مزبور این قیامها و جنبشهای ملی را نخست به دست امیران سرسپرده ایرانی مانند طاهر ذوالیمینین و دودمانش یا حیدر افشین سرکوب کردند اما به تجربه فهمیدند که به ایرانیان اعتمادی نمیتوان کرد. از این رو پای قبایل بیابان گرد ترک را به ایران باز کردند و امرای غزنوی و سلجوقی را بر ایران مسلط گردانیدند تا از دست فرمانروایان ایرانی مانند دودمان فرزندان بویه و دیلمیان که بغداد را هم تصرف کرده بودند، رها شوند.

خلفای عباسی در سرکوب و از میان برداشتن امیران ایرانی افزون بر ترکان از دوگانگی و رقابت خود ایرانیان با هم نیز استفاده می کردند و

چنانکه بانک خرم دین را به دست افشین از پای درآوردند و مازیار را به یاری طاهریان و بعضی دستیاران خیانتکار خودش شکست دادند! آنها در این زمینه از اعمال تروریستی نیز ابا و امتناعی نداشتند. منجمله منوچهر بن قاموس بن وشمگیر را به این طریق نابود کردند که باکالیجاز سپهسالار او را علیه وی تحریک کردند و به او وعده دادند که جای منوچهر را خواهد گرفت. از این رو باکالیجاز با دستیاری خوانسالار منوچهر در غذای وی زهر ریخت و او را کشت تا جایش را بگیرد.

همچنین مرداویج پسر زیاد و برادر وشمگیر را که بنیادگذار دودمان آل زیار بود، به همین سان از میان برداشتند. او پس از تصرف اصفهان در سال ۳۲۳ هجری برای نخستین بار پس از اسلام جشن سده را با شکوه بسیار در پیرامون زاینده رود برپا کرد و چون غلامان ترکش کوتاهی کردند بر آنان خشم گرفت و لشگریان دیلمی خود را واداشت ترکان را تنبیه کنند. از این رو غلامان ترک در صد کشتن او برآمدند و روزی که به حمام رفته بود و نگهبانی نگماشته بود. فرصت یافتند و او را کشتند و خانه و اثاثش را نیز غارت و فرار کردند.

از این دست اعمال تروریستی شاید بتوان باز هم یافت، اما پیش از سلطه سلجوقیان بسیار نادر است. اما پس از استیلای دودمان سلجوقی بر ایران و سراسر منطقه از کرانه مدیترانه تا رود سند و به ویژه با پیدایش و گسترش فرقه برومند اسماعیلیه یا باطنیه موج اعمال

تروریستی وسعت و شدت یافت. علت آن هم دو عامل بود. یکی اینکه پیش از آن همانگونه که گفتیم هرگونه قیام و جنبش ملی یا ضد استبدادی و علیه ظلم و بی عدالتی را عمال عرب و ترک یا مزدوران ایرانی خلفا سرکوب کرده بودند و مردم امیدی به پیروزی از این راه یعنی پیکار مسلحانه نداشتند.

دوم اینکه سلجوقیان بر خلاف گذشته حکومت متمرکز و مقتدری در منطقه ایجاد کرده و ملوک الطوائقی دودمانهای متعدد را از بین برده و خلیفه عباسی را هم آلت دست و مطیع خود ساخته بودند یعنی تمرکز قدرت سیاسی و مذهبی را از نو برقرار ساخته بودند. از این رو برای پیکار علیه آنها به سازمانی نیاز بود که مبارزه را هم با سلاح و هم با ایمان و ایثار به یک مکتب مذهبی انجام دهد.

شرح و توضیح این مکتب مذهبی موضوع بحث ما نیست چون خود به پژوهش دقیق و مفصلی نیاز دارد که دانشمندان شایسته انجام داده اند. آنچه ما بر عهده گرفته ایم ذکر اعمال تروریستی مهمی است که این فرقه صورت داده است. لیکن پیش از آن لازم است درباره سازمان این فرقه و شیوه عملیاتی آن مختصری توضیح دهیم،

۱- در مورد گزینش افراد و اعضای فرقه یعنی فدائیان به کیفیت بیش از کمیت توجه می‌شد.

اشخاصی برگزیده می‌شدند که از لحاظ جسمی و روحی آمادگی تحمل سختیها و مشکلات و مصائب را داشته و دارای قدرت مقاومت و سرسختی در راه انجام هدف باشند.

۲- همه افراد فرقه از صدر تا ذیل باید به ریاضت کشی و بی‌اعتنائی به نعمتهای دنیوی عادت کرده باشند. ساده زندگی کردن، در شرایط سخت زیستن، چشم پوشی و گذشت از مال، جاه، پیوندهای خانوادگی و قومی و جنسی از شرایط اساسی عضویت و ترقی در سلسله مراتب این فرقه بوده است.

۳- هر گروه از اعضای فرقه در یک شهر با محل تابع سلسله مراتبی با انضباط بسیار شدید و خدشه ناپذیر بوده اند. فرمانی که از بالا صادر می‌شده باید بی چون و چرا اجرا می‌شد و سرپیچی از آن حتی تصور پذیر نبوده است.

۴- در راس هر گروه افرادی به نام داعی قرار داشته اند که دارای لیاقت ذاتی برای رهبری، علو روح، دانش و خرد و تجربه و زیرکی فراوان و موقع شناسی خاص بوده که نمونه این خصال در پیشوای این فرقه یعنی حسن صباح در حد کمال وجود داشته است.

۵- هر عمل و اقدام تروریستی قبلاً با دقت سنجیده می‌شد، شرایط و اوضاع و احوال زمانی و مکانی و شخصی و غیره مورد بررسی قرار می‌گرفته و جریان عمل با دقت برنامه ریزی می‌شده است و سپس فرمان اجرای آن صدور می‌یافته است.

ع پس از عملیات تروریستی نخستین که موجب ترس و خشم شدید دربار و حکومت سلجوقیان، روسا و پیشوایان مذهب سنی، ثروتمندان و زمین دارن بزرگ شد و با تمام نیرو تصمیم به قلع و قمع این فرقه گرفتند، پایگاه اصلی فرقه و پناهگاه مهم فدائیان آن در دژ الموت و دژهای دیگر در قومنس و قهستان بود که شمار آنها را تا یکصد و پنج دژ نیز ذکر کرده اند. در این دوران بالاتر از هر هدف دیگری حفظ و نگهداری این دژها بوده است. اکنون به ذکر نمونه های مهم عملیات تروریستی این فرقه می پردازیم:

قتل موذن ساوجی ظاهراً اولین ترور فدائیان اسماعیلی در ایران است. این قتل به دنبال ماجرای صورت گرفت که بر اثر آن اولین ترور وسیله فدائیان انجام شد و درعین حال اسماعیلیان، اولین قربانی خود را دادند.

حادثه شاید قبل از فتح الموت در شهر کوچک ساوه که در شمال فلات (ایران) واقع است. اتفاق افتاد. شخنه ساوه، یک دسته هیجده نفری از اسماعیلیان را، به علت آنکه هنگام نماز از دیگر مردم افتراق جسته بودند، دستگیر کرد و پس از بازجویی آزاد نمود. این اولین باری بود که اسماعیلیان، اینگونه گرد هم فراز می آمدند. پس از این حادثه اسماعیلیان کوشیدند یک موذن ساوجی را که در اصفهان می زیست، به کیش خود در آورند اما موذن دعوت آنها را نپذیرفت و اسماعیلیان از بیم آنکه مبادا راز آنها را افشا کند، و آنها را گیر بیندازد، وی را کشتند.

نظام الملک شخصاً فرمان داد که رئیس فته جویان را به سیاست برسانند. متهم طاهر نجار نام داشت و پسر واعظی بود که مقامات مختلف دینی داشت. و چون ظن اسماعیلی بدو می‌رفت، مردم شهر او را از پای در آوردند. طاهر نجار را برای عبرت دیگران سیاست کردند و جسد او را در بازار شهر گردانیدند.

درباره انگیزه از قوه به فعل درآمدن نقشه قتل نظام الملک، برخی معتقدند که قتل طاهر نجار که به تهمت کشتن موذن ساوجی و به اصرار نظام الملک صورت گرفت، بهانه قضیه بود. اما عده ای، قتل شرف الدین طوسی را بهانه انتقام جویی از خواجه می‌دانند.

شرف الدین طوسی، استاد سابق مدرسه نظامیه یکی از دانشمندان و فضلالی خراسانی بود. که در شهر نیشابور بسر می‌برد و جزء مبلغین اسماعیلی به شمار می‌رفت ... که در اندک مدتی به مدد نفوذ کلمه و سحر بیان موفق شده بود گروه زیادی را به کیش خود در آورد.

گزارش ماجرا، وسیله (جلال الدوله) حاکم نیشابور، به خواجه نظام الملک رسید ... خواجه دستور بازداشت و محاکمه و مجازات استاد شرف الدین را صادر کرد.

جلال الدوله، شرف الدین را دستگیر و تلاش بیفایده ای به کار برد تا مگر وی نام همکیشان خود را فاش نماید ولی او برای چنین کاری دهان باز نکرد. شرف الدین را در میدان مقابل مدرسه نظامیه، در حالیکه دستار از سر و کفش از پایش کشیده بودند، با سر و روی و

ریش آشفته به دار کشیدند. موضوع اعدام شرف الدین طوسی پس از چند روز در الموت به حسن صباح رسید در حالیکه او در مسجد نماز مغرب به جای می‌آورد، از شنیدن این واقعه دردناک، خشم و هیجان ژرفی بر سراسر وجود او مستولی شد و به یاران خود گفت:

- کیست از شما که شر نظام الملک طوسی را از این دولت کفایت کند؟

بوطاهر ارانی داوطلب قتل نظام الملک و خورشید کلاه دیلمانی آماده ترور جلال الدوله حاکم نیشابور شدند.

خورشید کلاه در لباس درویشی قلند مآب، خنجری در کشکول خود پنهان کرد و با تمهیدات فراوان از صفوف محافظان گذشت و خود را به جلال الدوله رساند و در یک فرصت مناسب حلقوم و شاهرگهای حاکم نیشابور را قطع کرد و خود نیز به دست نگهبانان در همانجا سوراخ سوراخ شد.

ملکشاه به قصد ملاقات خلیفه بغداد عازم بود و در این سفر، خواجه نظام الملک را که اینک دیگر وزیر نبود، به همراه خود برد. بوطاهر ارانی که ماموریت قتل نظام الملک را پذیرفته بود به صورت درویشی به دنبال خواجه بود تا در فرصت مناسب، کار خواجه را یکسره کند. اردوی ملکشاه به صحنه کرمانشاه رسیده بود و روزی که طاهر ارانی به صحنه رسید، خواجه نیز همراه ملکشاه به شکار رفته بود. قاتل چند روز صبر کرد تا خواجه به صحنه بازگشت. او به بهانه تقدیم شکوائیه

ای، خود را با هر بهانه ای بود، به نظام الملک رساند. دشنه را زیر نامه‌ای که میخواست به خواجه تقدیم کند، پنهان ساخته بود. در یک حرکت غافلگیرانه، دشنه را در سینه نظام الملک نشانده ضربتی هم به شاهرگ خواجه وارد آورد. گماشتگان و محافظان در دم ارانی را به قتل رساندند. نظام الملک روز بعد (در شب ۱۲ رمضان سال ۴۸۵ هجری) بر اثر آن ضربه درگذشت.

چهل روز پس از ترور نظام الملک، ملک‌شاه سلجوقی بطور مرموزی درگذشت. مرگ او، با توجه به اختلافی که بین وی و خواجه نظام الملک وجود داشت، گفتگوهای بسیاری را برانگیخت. برخی از مورخین نوشته اند که پیروان و غلامان نظام الملک ابتدا قتل او - نظام الملک - را ناشی از توطئه ملک‌شاه دانستند و پنداشتند که قاتل توسط ملک‌شاه مأموریت داشته است، و به این سبب در صدد تلافی برآمدند و سلطان توسط خزانه دار نظام الملک که از مقربان درگاه ملک‌شاه بود، مسموم گردید.

بعضی معتقدند که ملک‌شاه توسط المقتدر بالله خلیفه عباسی با شراب زهرآلودی که به تدریج تاثیر می‌گذاشت مسموم شد. ظاهراً هیچکدام از این فرضیات به ثبوت نرسیده است.

به موجب بعضی روایات در کشاکش بر سر جانشینی ملک‌شاه بین حسن و ترکان خاتون چندین بار مکاتبات و پیامهایی رد و بدل شده

است و هر کدام کوشش در جلب دیگری به نفع نامزد جانشینی سلطنت داشته است.

حسن صباح به نفع برکیارق و ترکان خاتون به نفع فرزند خود محمود، در مبارزات جانشینی شرکت داشته اند. ترکان خاتون برای پیشبرد مقاصد خود کیش اسماعیلی را پذیرفته و از سوی حسن صباح به عنوان داعی برگزیده شده است و سرانجام چون از اسماعیلیان طرفی برنبست در صدد قتل حسن صباح برآمد و به شخصی به نام نورالدین کلهر مقدار معتناهی زر برای اجرای این منظور داد و در همین حال عربی به نام "واعظ ابوالحسن" را مخفیانه بر کلهر گماشت تا هرگاه وی در این ماموریت کوتاهی کند، او را به قتل برساند. ظاهراً کلهر که می‌دانست در این ماموریت کاری از پیش نخواهد برد تصمیم گرفت دینارهای دریافته از ترکان خاتون را بین خود و لشگریانش تقسیم کند خاصه که در همین وقت به او خبر رسیده بود که ترکان خاتون به ضرب خنجر داوود بنگنانی مجروح شده و به طور قطع به قتل خواهد رسید. واعظ ابوالحسن، از قصد کلهر آگاه شد و در فرصتی مناسب با دشنه ضربه ای کاری به کلهر زد و گریخت، اما سپاهیان کلهر وی را دستگیر کردند. کلهر شخصاً از واعظ بازجویی کرد و وی اعتراف کرد که ترکان خاتون او را مامور این قتل کرده است. کلهر اندکی بعد درگذشت و یاران او واعظ ابوالحسن را گردن زدند.

جنگ خونین قدرت در دستگاه دولت سلجوقی بهترین فرصت را به دست حسن صباح و فدائیان او داد. در اردوی دشمن، صاحبان قدرت به جان هم افتاده بودند و سود این جنگ خانوادگی، قبل از همه عاید اسماعیلیان می‌شد. قزل ساروق که دژ قهستان را در محاصره داشت، با شیندن خبر مرگ نظام الملک و ملکشاه دست از محاصره برداشت. ارسال تاش هم محاصره الموت را رها کرد و لشگریان هر دو پس از غارت و چپاول سکنه اطراف دژها، پراکنده شدند.

حسن صباح، این رهبر زیرک و هوشمند، از این روزهای طلایی حداکثر بهره برداری را کرد. او در هرکار آگاهانه عمل می‌کرد. در جریان مبارزه قدرت بین بازماندگان ملکشاه سلجوقی او جانب برکیارق را گرفت و در جریان جنگ برکیارق و سنجر، یک لشکر پنج هزار نفری از هواداران خود را به کمک برکیارق فرستاد. این حمایت بخاطر آن بود که در زمان برکیارق، حملات دولت سلجوقی به قلاع اسماعیلیان متوقف شده بود. بدیهی است که این به معنای تایید و حمایت برکیارق از اسماعیلیان نبود. او که سرگرم مبارزه با مدعیان سلطنت بود، نه قدرت کافی داشت و نه به نفعش بود که با اسماعیلیان هم طرف باشد بلکه به قول برنارد لوئیس می‌توان گفت که برکیارق و یا بعضی از سرکردگان او، با چشم اغماض به فعالیت‌های اسماعیلیان علیه دشمنان خود، می‌نگریستند و حتی شاید در بعضی موارد، از روی بصیرت به آنها

کمک می‌کردند. به این ترتیب بود که عمال برکیارق در خراسان از اسماعیلیان قهستان برای سرکوبی مخالفان خود استفاده جستند.

در فهرست قتل‌هایی که در وقایع نامه‌ها و تاریخهای الموت ذکر شده است تقریباً پنجاه قتل به دوران حسن صباح نسبت داده شده که اولین آنها قتل نظام الملک است. بیش از نیمی از این قتل‌ها، متعلق به دوره سلطنت برکیارق است که گویند عده‌ای از مقتولین از طرفداران سلطان محمد و از مخالفان برکیارق بوده‌اند.

با پیروزی برکیارق و شکست سلطان محمد، اسماعیلیان گستاخ‌تر و پرمدع‌تر شدند و حتی در دربار و لشکر برکیارق رخنه کردند، بسیاری از سپاهیان را به کیش خود درآوردند و مخالفانشان را به قتل تهدید نمودند.

ابن اثیر می‌گوید، هیچ یک از سپهسالاران و سرکردگان جرأت نداشتند، که بدون محافظ از خانه به در آیند. آنان در زیر جامه خود زره می‌پوشیدند و حتی وزیر سلطان، ابوالحسن، در زیر لباس خود، زره بر تن می‌کرد. امرای برکیارق از او اجازه خواستند که از ترس حمله اسماعیلیان، با سلاح در برابر وی حضور یابند و سلطان این اجازه را به آنها داد.

سرانجام، سلجوقیان، بر شیوه خانوادگی خود که مبارزه با اسماعیلیان بود، بازگشتند. برکیارق و سنجر برای سرکوبی اسماعیلیان با هم متحد شدند. سنجر با لشکری کران قهستان و طبرستان را که از

پایگاههای عمده اسماعیلیان بود محاصره کرد. برکیارق در اصفهان به امرای خود اجازه داد که اسماعیلیان را قتل عام کنند. سربازان و اهالی شهر در جستجوی اشخاص مظنون همداستان شدند آنها را دستگیر کردند و به میدان بزرگ شهر بردند و در آنجا به قتل رساندند. اتهام کوچکی کافی بود که شخص را به چنگ ماموران دولت بیفکند. ابن اثیر می گوید:

چه بسیار بیگناهان که در آن روز فدای انتقامجویی های شخصی و خصوصی شدند. اقدامات ضد اسماعیلی از اصفهان به عراق کشیده شده و در آنجا اسماعیلیان در اردوگاه بغداد قتل عام شدند و کتابهای اسماعیلی طعمه حریق گردید. خود سلطان برکیارق، که یکی از بزرگان اسماعیلی به نام ابوابراهیم اسدآبادی را برای انجام ماموریتی به بغداد فرستاده بود، اینک فرمان دستگیری او را صادر کرد.

هنگامی که زندانبانان برای کشتن وی رفتند، اسدآبادی گفت:

- بسیار خوب: شما مرا می کشید، ولی آیا می توانید آنها را هم که در

قلعه ها هستند، از میان بردارید؟

سازمان فدائیان اینک به مرحله ای از تثبیت و استحکام رسیده بود که رژیم ناتوان سلجوقی قدرت متلاشی ساختن یا حتی وارد آوردن ضربه کاری به آن را نداشت. اسدآبادی، آنگاه که در آستانه مرگ این سخن را گفته بود، از عمق قدرت اسماعیلیان آگاهی داشت.

ظاهراً قتل خواجه نظام الملک، آغاز حملات خونینی بود که اسماعیلیان به رهبری حسن صباح، شروع کرده بودند. در جنگ رعب انگیز و حساب شده ای که اسماعیلیان آغاز کرده بودند، این نخستین حمله از یک سلسله حملات طولانی بود که سلاطین، امیران، سرکردگان، حکمرانان و حتی آن دسته از فقیهان و علمای دینی را که عقاید اسماعیلیان را مردود دانسته و قتل و سرکوبی معتقدان بدان را شرعی اعلام داشتند، به مرگهای ناگهانی دچار ساخت.

یکی دیگر از بهره برداریهایی که اسماعیلیان ایران به رهبری حسن صباح، در جریان مبارزه قدرت بین فرزندان ملکشاه سلجوقی کردند، ادامه سیاست تصرف قلعه ها بود. این سیاست هشیارانه ای بود زیرا که گرچه حسن صباح در این مبارزه بازماندگان ملکشاه ظاهراً جانب برکیارق را گرفته بود، ولی کاملاً می دانست که بین او و هر کدام از سلجوقیان که مصدر قدرت باشند، هرگز آشتی نهایی صورت نخواهد گرفت. بنابراین چنانچه برکیارق پیروز می شد، صلح عاریتی به جنگ بدل می شد و اگر سلطان محمد موفق می گردید، که او نیز دشمن آشکار و آشتی ناپذیر آنها بود. و در هر دو صورت آنها به قلعه ها و پناهگاههای خود نیازمند بودند چنین بود که سیاست تصرف قلعه ها با شدت دنبال شد. بیشترین قلاع را در زمان برکیارق و با بهره گیری از جو متشنج حاکم بر دولت سلجوقیان به دست آوردند.

یکی از این قلعه ها دژکوه در نزدیکی اصفهان بود که یکی از داعیان زبردست اسماعیلی به نام احمد عطاش با تبلیغ نگهبانان دیلمی دژ و جلب دوستی دژبان آن را تصرف کرد. سلطان محمد سلجوقی همینکه به سلطنت رسید نخستین هدفش بازپس گرفتن این دژ بود. نخست دژ را محاصره کرد چون تصرف آن به خاطر ایثار و جانبازی مدافعانش دشوار بود. از سوی دیگر سعدالملک وزیر سلطان محمد که با باطنیان رابطه داشت نامه به احمد عطاش نوشته و او را تشویق کرده بود که چند روزی پایداری کنید تا ما سلطان را بکشیم. گویا به فساد پولی داده بودند تا با تیغ زهرآلود قصدش کند و به قتلش رساند. بدبختانه سلطان از این توطئه آگاه شد و سعدالملک و چند درباری دیگر را بدار آویخت و پسر نظام الملک را بجای او نشانند. سپس با سوگند دروغ احمد را از دژ خارج ساخت و بر شتری نشانند و در اصفهان گرداند که اوباش کثافت و خاکستر بر او می ریختند و سپس زنده بدارش آویختند و تیربارانش کردند و پوستش را کردند و سرش را برای خلیفه فرستادند. زن احمد چون آگاه شد نخست جواهرات نفیس ذخیره قلعه را خورد و نابود کرد، سپس خود را از بالای برج فرو افکند. پس از تصرف شاه دژ و اعدام احمد عطاش، محمد سلجوقی متوجه دژ الموت، مقر حسن صباح شد و احمد پسر خواجه نظام الملک را با سپاهی گران برای تسخیر الموت گسیل داشت. احمد مدتی این دژ را به محاصره گرفت، اما موفق به تسخیر آن نگشت. وی به تلافی این

ناکامی به قتل و غارت و چپاول مردم بیگناه اطراف الموت پرداخت. او غله ها و کشتزارهای آنها را به آتش می کشید و نابود می کرد. به همین علت قلعه نشینان دچار تنگدستی شدند. حسن صباح در جریان همین مجادلات با احمد بود که زن و دختر خویش را به گردکوه فرستاد تا در آنجا با دوک ریسی نان خود را تامین کنند.

فدائیان اسماعیلی، این ناجوانمردی پسر نظام الملک را بی جواب بگذاشتند و پس از چندی او را در بغداد مورد حمله قرار دادند. ضربه کارد یک فدایی او را تا آخر عمرش فلج ساخت و سالها بعد درگذشت. پس از ناکامی احمد نظام الملک، سلطان محمد، لشکر دیگری به سرداری قارن شهریار به نبرد حسن فرستاد، قارن از ملوک باوند مازندران بود. او با یک سپاه دوازده هزار نفری، متشکل از سربازان دیلم و گیلان و امیران محلی متوجه الموت شد. فدائیان اسماعیلی، قارن و سپاه او را نیز در هم شکستند و متواری ساختند.

با وجود دو شکست فاحشی که سرداران سلجوقی از حسن صباح خورده بودند. سلطان سلجوقی، دست از حملات علیه اسماعیلیان برنداشت. او به رغم امیران و خیراندیشانی که در پیرامونش بودند و دشمنی و ستیز با آنها را بیهوده می شمردند و وی را به مدارا با او تشویق می کردند، عزم جزم کرد که، بهر بهایی شده، دفع ایشان کند و می گفت جز این هدف و آرزویی در زندگی ندارد.

سرانجام اتابک شیرگیر صاحب آبه و ساوه و اقطاع دار آن صفحات را که متهوری دیوانه بود، با سپاهی گران به پای الموت فرستاد و لشکریان خاصه شاهی را زیر فرمان او گذاشت. شیرگیر بیرون دروازه شهر قزوین اردو زد، لشکریان فراوان او از هر سو به او پیوستند آنگاه به پای دژ لمسر ایلغار کرد ولی جز نهب و غارت مردم بی پناه کاری از پیش نبرد و به قزوین بازگشت و مجدداً به کمک لشکر گیلان و دیلمان، در مصاحبت گروهی از نزدیکان سلطان به رودبار الموت حمله کرد.

عظاملک جوینی درباره سرانجام جنگ شیرگیر می‌نویسد:

... در ذی الحجه این سال که نزدیک درآمد که قلعه ها بستانند و خلق را از فتنه های ایشان برهانند، خبر آمد که سلطان محمد ملکشاه در اصفهان کشته شد. لشکرها پراکنده گشتند و ایشان زنده ماندند و ذخایر و آلات حرب و اسلحه که لشکر جمع کرده بود ایشان به قلاع خود کشیدند.

امارات و قرائنی در دست است که نشان می‌دهد عقب نشینی سریع سپاهیان صرفاً بر اثر شیوع خبر مرگ سلطان نبوده است. گویند قوام الدین ناصر بن علی درگزینی، یکی از وزرای دربار سلجوقی که در خفا به کیش اسماعیلیان بود، در این امر دست داشته است. درگزینی در محمود، پسر سلطان محمد که در اصفهان بجای پدر نشست، نفوذ زیادی داشت و در دربار او نقش مهمی ایفا می‌کرد. وی فرمان عقب

نشینی لشکر شیرگیر را از الموت از سلطان کسب کرد و به این ترتیب اسماعیلیان را نجات داد و اندیشه سلطان را نسبت به شیرگیر مسموم ساخت چنانکه سلطان او را محبوس و مقتول گردانید.

حسن صباح با وجودیکه در امر دفاع در قبال تهاجم های مستمر سلجوقیان وضع دشواری داشت، معهذا از حریه ترور و تصفیه حساب با مخالفان خود باز نمی ایستاد: در سال ۵۰۲ هجری، عبیدالله الخطیب، قاضی اصفهان را که از دشمنان مصمم آنها بود، به قتل رساندند، قاضی اصفهان از خطرانی که او را تهدید می کرد، آگاه بود. از این رو، زره و سلاح می پوشید و دسته ای محافظ از جان او مراقبت می کردند و احتیاط بسیار به خرج می داد. اما با این همه فایده ای نداشت. در مسجد همدان هنگام نماز جمعه، یک نفر فدائی خود را بین او و محافظانش جا کرد و وی را از پای درآورد. در همان سال قاضی نیشابور ضمن برگزاری نماز عید فطر کشته شد.

علاوه بر اینها قربانیان دیگری نیز بودند. علما و فقهای سنی و بزرگان و امرایی چون امیرکرد احمدیل، برادر رضاعی سلطان و غیره ... با وجود این حسن صباح هر جا گرهی با دست باز می شد، با دندانش نمی گشود و زور کارد و نیروی جنگی فدائیان را فقط چون آخرین وسیله به کار می برد.

بخشی از تلاشهایی که سرانجام سنجر را در اریکه سلطنت تثبیت کرد، سهم حسن صباح است. بنابراین مبارزه سنجر در آغاز سلطنت با

حسن صباح، از لحاظ اصولی نمی‌توانست دوام یابد. این مبارزه در معنا به سود هیچ یک از طرفین که یکی در پی تحکیم پایه های سلطنت و دیگری در کار تحکیم مواضع و دژهای خود بود، نمی‌توانست باشد. سنجر به تدریج و با کندی به انعطاف و نرمش می‌گرائید اما حسن صباح احتیاج داشت که سرنوشت مصالحه بطور قطع روشن شود. بنابراین دست به شاهکاری زد که حکایت آن در تاریخ همچون افسانه ای زبانزد گردید:

جوینی می‌نویسد: از خادمان یکی را بمالی خطیر بفریفت و کاردی بفرستاد تا در شبی که سلطان مست خفته بود، کارد را در پیش تخت در زمین نشانندند، چون سلطان بیدار گشت و کارد بدید از آن اندیشناک شد و چون این تهمت بر کسی نمی‌بست، به اختفای آن اشارت فرمود. حسن صباح رسولی فرستاد و پیغام داد که:

«اگر نه با سلطان ارادت خیری بودی، آن کارد که در شب در زمین درشت می‌نشانندند در سینه نرم استوار کردند. سلطان ترسید و بدان سبب به صلح با ایشان مایل شد.»

جوینی می‌افزاید که: بدین تمویه، سلطان از دفع ایشان نکول کرد و در روزگار او، کار ایشان ترقی گرفت و از خراج و املاک که در ناحیت قومس بدیشان منسوب بود، سه هزار دینار او را فرمود و در پای گردکوه، بر سبیل بدرقه و باح ایشان را معین کرد تا اندک باجی از ابناء سبیل می‌گرفتند. القصه در عهد سلطان آسوده و مرفه بماندند.

این مصالحه مورد موافقت روحانیون سنی نبود، اما سلطان چاره ای نداشت، ظاهراً برای راضی نگاه داشتن مخالفان، سه شرط در مصالحه نامه گنجانده که باطنیان بایستی:

۱- قلعه جدید نسازند.

۲- اسلحه جنگی تهیه نکنند.

۳- مردم را دعوت نکنند.

از سوی اسماعیلیان این شروط چندان جدی گرفته نشد.

ماجرایی را که درباره سلطان سنجر ذکر کردیم درباره کسان دیگری من جمله امام فخر رازی نیز گفته اند با این تفاوت که باطنیان افزون بر تهدید تعهد کرده اند اگر خلاف ایشان سخنی نگوید همه ساله مبلغ گزافی به او بپردازند و در نتیجه امام فخر هر جا از او می پرسیده اند چرا دیگر باطنیان را تکفیر نمی کند پاسخ می داده است "در این باره برهان قاطعی دیده ام". اما این داستانها چندان مورد اعتماد نیست. آنچه مسلم است رعب وحشتی است که فرمانروایان، ثروتمندان روحانیان از ایشان داشته اند و اینکه دژهای آنان پناهگاهی برای ناراضیان و کسانی بوده است که جان خود را در خطر می دیده اند. اما پس از مرگ حسن صباح و جانشینش کیابزرگ امید کم کم شکل حاکمیت بخود گرفتند و جانشینی انتخابی رهبر فرقه را به موروثی تبدیل کردند. افزون بر این هرگاه ضربتی از دولتیان می خوردند تلافی آن راسر مردم بیگناه می آوردند. مثلاً در سال ۵۲۱ نماینده ای از ایشان

را که برای مذاکرات آشتی جویانه با سلطان محمود سلجوقی به اصفهان رفته بود، در بازار با رفیقش کشتند. باطنیان بعنوان تلافی به قزوین حمله کردند و ۴۰۰ تن را کشتند و ۳۰ هزار گوسفند و ۲۰۰ راس گاو و ۲۰۰ اسب را به غارت بردند! این ترکتاز بار دیگر در سال ۵۲۶ در قزوین و بعد در جاهای دیگر تکرار شد. از این رو هنگامی که مغولان به دژهای ایشان حمله کردند مردم نه تنها پشتیبانی از آنان نمودند حتی پناه هم به آنها ندادند.

صورت شخصیهایی که بدست این فرقه کشته شدند مفصل است و شامل یک شاه یعنی ملکشاه سلجوقی (مشکوک)، دو خلیفه (الراشد و المرشد)، پنج وزیر (منجمله نظام الملک و دو پسرش)، پانزده تن از قاصبان و مفتیان، ۱۲ نفر فرماندهان ارتش که همه از رمبن داران بزرگ بودند، ۱۱ نفر و الی و کارمندان ارشد دولت، ۵ نفر از امیران و ثروتمندان و یک نفر خائن که از دژ الموت گریخته بود. رشید الدین فضل الله نوشته است که در مدت ۳۵ سال فرمانروائی حسن صباح ۴۸ تن از شخصیهای مهم از سوی باطنیان کشته شدند. ولی تعداد کل کسانی که بدست فدائیان اسماعیلی ترور شده اند خیلی بیش از این است.

در زمان فرمانروائی ایلخانان مغول و امرای دیگر مانند اتابکان و خوارزمشاهیان و ... تروریسم بصورت فرقه ای و مکتبی کمتر دیده شده است. اما بصورت توطئه فرمانروایان در درون حاکمیت علیه یکدیگر

مواردی داشته است. اما مهمتر از آن پیدایش موج جدیدی از جنبش‌های مردمی - مذهبی علیه بیداد مغولان و امرای دست‌نشانده آنها است. قیام سربداران در خراسان و مازندران پیش‌آهنگ رستاخیز بزرگ ملت ایران بود که پس از قرن‌ها تحمل فرمانروائی ستمگرانه و آمیخته با بیداد گری و فساد، بجان آمده و می‌کوشید هویت تاریخی خود را باز یابد جنبش سربداران با جنبشهای ملی ایرانیان در برابر خلفای اموی و عباسی در سه قرن اول هجری دو تفاوت اساسی داشت. یکی اینکه در آن هنگام ایرانیان علیه قدرتی می‌جنگیدند که مشروعیت خود را گرچه به ظاهر و به دروغ، از اسلام گرفته بود و ایرانیان در برابر آن سلاحی معنوی نداشتند، چون آئین زرتشتی در دوران ساسانیان اعتبار و کارآئی خود را از دست داده بود. اما قیام سربداران در برابر ایلخانان مغول بود که از هیچ سلاح معنوی برخوردار نبودند و پشتوانه آنها جز وحشیگری و زور گویی و احتمالاً زرپرستی و جاه و جلال چیزی نبود. تفاوت دیگر اینکه ایرانیان همه روشهای متکی بر نیروی مادی یعنی مبارزه مسلحانه را خواه به صورت جنگ و خواه بصورت تروریسم آزموده و پی برده بودند که سلاح مادی به تنهایی قادر به پیروز ساختن آنها نیست و اینک آن را با سلاحی معنوی یعنی آئینی که با روحیه ایرانی سازگار بود و پیوند با آن پیشینه‌ای دیرینه داشت یعنی مذهب تشیع علوی آمیخته بودند. در برابر این سلاح معنوی دشمن نیروی مقاوتی نداشت و شکستش حتمی بود.

پیروزی نهایی جنبش سربداران بصورت تاسیس دولت صفوی و وحدت و تمرکز سراسر ایران زمین بزر یک پرچم عملی گردید. دریغ و افسوس که شهریاران این دودمان قدر و ارزش این سلاح نیرومند معنوی را ندانستند و آن را به تشیع صفوی استحاله کردند که فقط پوسته ای ظاهری از تشیع سربداران را نگاهداشته بود آن هم بصورتی متحجر و خشک شده ! ؟ اگر تشیع سربداران انگیزه ای بود برای به جنبش در آوردن توده های محروم و ستمزده و برانگیختن حسن ایثار و از جان گذشتگی در راه آزادی و استقلال، تشیع صفوی وسیله ای شد برای تائید و مشروع جلوه دادن خودکامگی و قدر قدرتی شاهان این دودمان که اغلب افزون بر ستمکاری و بیدادگری وحشت انگیز، بی خرد و آلوده به انواع فساد نیز بودند ! ؟

در دربار این شاهان صفوی است که ما از نو با شیوه های گوناگون تروریسم درون حاکمیت رو به رو می شویم. منجمله شاه طهماسب اول به احتمال قوی به مرگ طبیعی نمرد ولی درباره شکل کشتن او روایات مختلف است. به یک روایت حکیم ابونصر گیلانی پزشک خاص شاه طهماسب به اشاره سلطان زاده خانم گرجی یکی از زنان شاه که مادر حیدرمیرزا بود و نفوذ زیادی در دربار داشت، سم یا به روایت دیگری الماس سوده در نوره مخلوط کرد و موجب جراحی اسافل اعضای شاه شد و او را مسموم کرد. به همین مناسبت اسماعیل میرزا پسر بزرگتر شاه طهماسب بلافاصله پس از نشستن بر تخت سلطنت

دستور داد حیدرمیرزا و حکیم ابونصر را کشتند. روایت دیگر که یک تاریخ نگار ارمنی و یک مورخ کرجی نوشته اند این است که شاه طهماسب را ملازمانش در حمام خفه کردند که ظاهراً با توطئه ای از سوی اسماعیل میزا یعنی شاه اسماعیل دوم صورت گرفته است.

شاه اسماعیل دوم هم به مرگ طبیعی نمرد و پریخان خانم خواهرش با هفت نفر از سران قزلباش توطئه کردند و او را کشتند تا از شرش راحت شوند. اما در شکل کشتن او روایات مختلفی هست. یک روایت این است که در آن شب با پسر جوان زیبایی به نام حسن بیک حلواچی اوغلی که معشوق و مصاحب شبانه روزی او بود پس از گردش و عیش و نوش شبانه نزدیک صبح به کاخ خصوصی خود بازگشت و پیش از خوابیدن طبق عادتش مقداری فلونیا خورد که ترکیبی از تریاک و بنگ و حشیش و مواد مخدر دیگر بود و آن شب در آن سم ریخته بودند. چون قوطی فلونیا مهر مخصوصی داشت که همیشه حسن بیک بر آن میزد نداشت. حسن بیک کوشید شاه را از خوردن آن باز دارد اما شاه گوش نکرد و خود و معشوقش از آن معجون خوردند و در اثر سم جان سپردند.

روایت دیگر این است که توطئه گران به شاه اسماعیل پیغامی فرستادند که دختری را که می‌خواستی به زنی بگیری برای تو حاضر کرده اند و با شش زن دیگر در انتظار تواند. اما هفت مرد لباس زنانه پوشیده بودند. شاه گفت آنها را نزد من بفرستید در حالی که مقداری

فلونیا مصرف کرده بود و بی خیال افتاده بود. آن مردان هم بر سر او ریختند و او را کشتند. روایت دیگری حاکی است که حسن بیک با دشمنان شاه همداستان شده و مغز فیل بخورد او داده و وی را بیحال کرده بود و توطئه گران به آسانی شاه را خفه کردند.

به هر حال مرگ شاه اسماعیل دوم بر اثر سوء قصد روسای قزلباش مسلم است، چون او بقدری تند خو و زشت کردار بود که هیچکس از وی دل خوش نداشت. در زمان سلطنت پدرش به خاطر رفتار ناشایست بیست سال در قلعه قهقهه زندانی بود و در همانجا به دزدی و فروش پنهانی خواهرهای دخبه دولت و روابط نا مشروع با زن کوتوال قلعه مشغول شد. پس از رسیدن به سلطنت بلا درنگ پنج تن از برادرانش را کشت و یکی را هم کور کرد. در آغاز کوشید تسنن را جانشین تشیع کند و علمای شیعه را از دربار راند. بعد با علمای سنی نیز در افتاد و آنان را طرد کرد. چند تن از سران قزلباش و کسانی که او را به شاهی رسانده بودند به قتل رساند. در مجموع ۱۲ هزار نفر را به دست خود یا به فرمان خویش کشت و بسیاری را کور یا تبعید کرد. در زن بارگی و صرف افیون و شراب افراط می کرد. افزون بر این کینه توز و بی رحم و حسود و خود گامه بود.

پس از او شاهان دیگر صفوی نیز جز شاه عباس اول و سلطان محمد خدابنده که کور بود، بهتر از او نبودند. سلطان محمد هم ضعیف النفس بود و امور سلطنت را به زنش مهد علیا وا گذاشت. او هم رقیب

خطرناک خود یربخان خانم خواهر شوهرش را با توطئه و همدستی با روسای قزلباش کشت. بدین سان دربار صفوی عرصه توطئه ها و تحریکات زنان خاندان صفوی و فرماندهان قزلباش گردید. آنها با توطئه دیگری حمزه میرزا پسر سلطان محمد را که جوان رشیدی بود از میان برداشتند. اگر شاه عباس به سلطنت نرسیده بود معلوم نبود چه بر سر ایران خواهد آمد. حمزه میرزا را که سلطان محمد در زمان زندگی جانشین خود و شاه کرده بود در هنگام خواب در آغوش جوان سلمانی ندیم و سوگلیش کشتند. اما شاه عباس از اسلاف خود زیرک تر بود و سیاست تفرقه و نفاق افکنی میان سران قزلباش و درباریان را در پیش گرفت و جاسوسان خفیه ای را در میان آنان گماشت که منظمأ او را از آنچه در میان این مقامات می گذشت با خبر می ساختند.

پس از شاه عباس شاهان دیگر صفوی هم گرچه اغلب بی رحم و خون آشام بودند لیکن همگی به مرگ طبیعی در گذشتند. شاه صفی و شاه سلیمان جز آدم کشی کاری نکردند و هر کس شخصیتی و لیاقتی داشت فرمان مرگ او را صادر می کردند. شاه سلطان حسین دربار را به مرکز فحشا و لواط خانه مبدل کرده بود. از این رو در برابر محمود افغان مقاومتی نشان نداد و ضعف نفس و درماندگی را بحدی رساند که خود تاج را از سر برداشت و بر سر محمود گذاشت.

اما نادر شاه جهانگشای تاریخ ایران است که مملکت را از پرتگاه ویرانی نجات داد و دست دشمنان بیگانه را کوتاه و ریشه هرج و مرج

داخلی را قطع کرد او بیست سال آرام نداشت و با سپاهی ورزیده و جنگجو و رزم دیده از مشرق به مغرب و از شمال به جنوب تاخت و تاز می کرد و آتش فتنه ها را خاموش نمود و با سرعتی که از خواص لشکر کشی او بود دشمنان قوی پنجه را غافل گیر کرده در هم شکست. نادر شاه بیشتر روش خود را پیرو شاه عباس قرار داد و باهمان سر مشق خدمت کرد و فساد در باریان اواخر صفویه را اصلاح نمود و سپاهیان را از تعدی به مردم منع می نمود.

اما سه سال از اواخر عمر خود را که می باید از نتیجه زحمات بسیار خود بهره بر گیرد بحال جنون و دیوانگی به کشت و کشتار عجیبی پرداخت که پسر خود را به کوچکترین توهمی کور کرد و نسبت به سرداران خود بد گمان شد. یک مالیخولیائی عجیبی در او پدیدار شد و حس بدبینی او قوت گرفت توقف طولانی او در قفقاز صدمه ای که از سرما خورد و جنگهای بی فایده داغستان و مرض استسقا بکلی او را ناتوان کرد که دیگر حاضر نبود کوچکترین خبر شورشی را بشنود و لذا با یک گزارش ناچیز عصبانی و غضبناک میشد و فرمان کشتن می داد تا مانند دوره شاه صفی سرداران وفادار از اطراف او کناره گرفته رنجیده خاطر شدند و بر کشتن او تصمیم گرفتند.

درفارس و شیروان و تبریز طغیان شد و امراء بنام خود استقلال میدادند و مردم از اوضاع و احوال تعدی و اجحاف رنجیده خاطر گردیدند قاجاریه از استرآباد نهضت کردند ترکان عثمانی باز سر

برافراشتند و این اخبار نادر را خشمناک کرد بطوریکه از حال طبیعی خارج گردید مالیات سه ساله هند را که بخشیده بود باز مطالبه کرد، توانگران ولایات را شکنجه داد و هر متمریدی کشته میشد و هر سرکشی چشم و گوش او بریده میشد- مامورین مالیه سخت به مردم اذیت میکردند و کار بجایی رسید که آه و ناله هر خانواده از ظلم و ستم او بلند شد و لا خیر فی ما وقع مصراق یافت نادر هم روز بروز بر جنونتش میافزود از کله ها مناره ها می ساخت در شهر اصفهان جمعی از هندی و ارمنی و مسلمان را در آتشی که بر افروخته بود سوزانید و اهل سیستان را در فشار گذاشت، تا کم کم سرداران هر یک سر از اطاعت نادر پیچیدند و در قوچان که محل اسبان ایلچی مخصوص نادر بود غارت کردند.

نادر شاه با همان حال غضب و جنون بطرف مشهد برای سرکوبی یاغیان قوچان و سیستان حرکت نمود. ولی چون بسبب طرفداری از علمای تسنن از علمای شیعه بیمناک بود و حتی کم کم از همه ایرانیان سلب اعتماد کرد و امراء افغانی و ترکمن را بکارها گماشت و نام سرداران ایرانی را در دفتری ثبت کرده بود که در موقع آنان را بقتل برساند. برخی از امراء بزرگ ایرانی که همیشه با او بودند و از این تصمیم مطلع گردیدند که شاه قصد کشتن آنها را دارد برای نجات خود اتفاق کردند، محمد خان قرقلوی افشار در فتح آباد قوچان در شب یازدهم جمادی الاخر سال ۱۱۶۰ با چند نفر از روسا به سرا پرده نادر

وارد شدند و چون آنها از روسائی بودند که محرم بودند قراولان مانع نشدند نادر بیدار شد دو نفر را بصرب تبرزینی که همیشه همراه داشت کشت و محمد صالح خان شمشیری بر فرق او آورد و او را انداخت و دیگران سرش را بریدند و از سراپرده بیرون آمدند.

نادر شاه آخرین شاهی نبود که به دست درباریان و ندیمانش کشته شد. پس از او آغامحمدخان قاجار نیز که در حفظ تمامیت کشور ایران و جلوگیری از پراکندگی و فرو پاشی آن نقش تاریخی مهمی داشته است، بدست اطرافیان خود کشته شد و او پس از اینکه بر سراسر ایران مسلط شد به قصد فرو نشانیدن آتش فتنه ای که در قفقاز افروخته شده بود، بدان سو لشگر کشید. هنگامی که در قره باغ اطراق کرده بود یکی از ندیمانش به نام صادق خان به خاطر قصور کوچکی مورد غضب وی قرار گرفت و همانگونه که عادت داشت حکم به قتلش صادر کرد. وزیرانش از او خواستند که چون شب جمعه است و کشتن اشخاص و ریختن خون در چنین شبی بدیمن است کشتن او را به شنبه موکول کند و شاه با آن موافقت کرد. صادق خان که کشتن خود را حتمی می دانست چو آغا محمدخان هیچگاه از حکمی که داده بود عدول نمی کرد، با دو نفر دیگر از درباریان ناراضی همدست شد و شبانه به سراپرده شاه وارد شدند و او را به ضرب خنجر کشتند. کشندگان شاه را جانشین او فتحعلی شاه دستگیر کرد و بنا به تقاضای مهدعلیا

مادرش برای قصاص به زنان حرم تسلیم کرد که آنها ایشان را مثله و پاره پاره کردند.

واقعیت عبرت انگیز این است که از قرن دهم به بعد با آنکه ظلم و جور بیدادگری حاکمان بر توده مردم بیداد می‌کرده و عمال شاه و امیران و والیان برای جان و مال و ناموس رعیت هیچ حقی قائل نبوده و هرگونه تجاوز به آنها می‌کرده اند، اما از سوی مردم واکنشی به صورت فردی با جمعی مانند جنبش باطنیان یا قیام سربداران مشاهده نمی‌کنیم و تروریسم فقط در درون حاکمیت مشاهده می‌شود. و این بی‌حسی آنقدر ادامه می‌یابد تا با گلوله میرزا رضای کرمانی شکسته می‌شود.

منابع و مأخذ فصل پنجم

- ۱- رشید الدین فضل الله - جامع التواریخ رشیدی
- ۲- میر حوائد - روضه الصفا
- ۳- حوائد میر - حبیب السیر
- ۴- ایران از آغاز تا سده هجدهم تألیف خاورشناسان شوروی، ترجمه کریم کشاورز
- ۵- مرتضی راوندی - تاریخ اجتماعی ایران
- ۶- برنارد لوئیس - تاریخ اسماعیلیان - ترجمه فریدون بدره ای
- ۷- تاریخ جهانگشای جوینی
- ۸- حمدالله مستوفی - تاریخ گزیده
- ۹- عبدالحسین زرین کوب - دو قرن سکوت
- ۱۰- هدایت - ناسخ التواریخ
- ۱۱- نصر الله فلسفی - شاه عباس اول
- ۱۲- محمد علی شهرستانی - سربداران خراسان و مازندران

فصل ششم

از ترور ناصرالدین شاه تا کمیته مجازات

ترور ناصرالدین شاه بدون شک یکی از مهمترین حوادث تاریخ معاصر ایران بوده است زیرا در پیشرفت و گسترش جنبش مشروطیت که تازه آغاز شده بود تاثیر فراوان داشت. این ترور شاه مستبد و مقتدری را که مخالف هرگونه آزادی و حقی برای مردم بود از میان برداشت، به آزادیخواهان - تجدد طلبان و کسانی که خواهان قانون، عدالت و حکومت مشروطه بودند امید و جرئت بیشتری بخشید، هیئت حاکم و فرمانروایان خودکامه را به وحشت انداخت و به آنها نشان داد وضع موجود ناپایدار است و باید در فکر راه چاره ای باشند، و شاه ناتوانی را بر تخت سلطنت نشانده که قدرت سرکوب جنبش مردم را مانند سلف خود نداشت و در برابر فشارهای داخلی و خارجی مجبور گردید فرمان مشروطیت را صادر کند و به تاسیس مجلس شورای ملی کردن نهد.

از این رو ما جریان ترور ناصرالدین شاه و شخصیت و هویت میرزا رضای کرمانی کشنده او و دستگیری و بازجوئیهای او را با تفصیل بیشتری شرح خواهیم داد.

ناصرالدین شاه چگونه کشته شد؟

در زیر، جریان ترور را از زبان معیر الممالک از درباریان و ندیمان شاه نقل می‌کنیم و سپس شرح حال میرزا رضا و علت تصمیم او به ترور شاه را به نقل از "خاطرات ظهیرالدوله" می‌آوریم:

روزها می‌گذشت تا آنکه جمعه هفدهم ماه ذیقعد سال یکهزار و سیصد و سیزده فرا رسید. شاه بامدادان بگرما به رفت و بنا بر عادت ناشتایی را با اشتهای وافر همانجا صرف کرد آنگاه با گروهی از زنهایش که سر حمام حاضر بودند بیرون آمد و صحبت کنان و بذله گویان بطرف اطاق مخصوص خود که جنب عمارت انیس الدوله واقع بود براه افتاد (طاق مخصوص دیگری در عمارت امینه اقدس داشت که دری از آن بنارنجستان کوچکی باز می‌شد). سایر خانمها با آرایش تمام بیرون اطاقها برای عرض تهنیت منتظر ایستاده بودند.

چون شاه برابر اطاقهای تاج الدوله که نزدیک حمام واقع بود رسید تاج الدوله به استقبالش شتافت و زبان به تبریک و تهنیت گشاد. شاه در جوابش گفت: "تاجی بحمدالله امروز دماغی داریم" آنگاه کلاه را از سر برداشته به هوا پرتاب نمود خانمها از مشاهده این حالت سخت در شگفت شدند زیرا چون شاه را تار موئی بر فرق نبود غیر از هنگام خواب هرگز کلاه از سر بر نمی‌داشت و این نخستین بار بود که چنین کرد. شاه علت تعجب آنها را دریافته گفت: "آری بسیار خوشحالم و باید سبب آنرا برایتان بگویم" آنگاه لنگری به خود افکنده چنین نقل کرد:

در سال اول سلطنت محمد ولی میرزا که مردی جبار و در علم هیئت استاد بود زایجه طالعی بنام من استخراج نمود و آنچه را پیش بینی کرد از قبیل سوء قصد نسبت به من در آغاز سلطنت و سه بار مسافرت به اروپا و غیره تمام تا به امروز بدون کم و کاست درست آمده از جمله گفت که در روز پنجشنبه شانزدهم ماه ذیقعد ۱۳۱۳ خطر بزرگی ترا تهدید می کند و هرگاه روز مزبور را به شب رساندی چندین سال دیگر با کمال اقتدار سلطنت خواهی کرد اینک آن روز که دیروز بود سپری گشت و بیاس این موهبت امروز بحضرت عبدالعظیم مشرف شده و نماز شکرانه را در حرم مطهر به جا خواهم آورد و سه روز دیگر مراسم جشن قرن آغاز خواهد شد شاه این بگفت، غافل از آنکه «قضا چون ز گردون فروهشت پر» جفردان ماهر نیز در حساب بخطا رود و با روزی اختلاف قرنی را بر هم زند، به بیرونی شتافته بعزم زیارت سوی حضرت عبدالعظیم رهسپار شد.

چون شاه قدم در صحن نهاد صدراعظم پیش رفته عرض کرد چیزی به ظهر نمانده خوبست اعلیحضرت ناهار را در یکی از باغهای مصفا صرف فرموده بعداز ظهر که هجوم خلق کمتر می شود زیارت مشرف شوند.

شاه گفت: خیر باید نماز ظهر را در حرم بگذارم. حاجب الدوله که بعدها ملقب به معین السلطان شد چون چنین دید عرض کرد: داخل حرم ازدحام عجیبی است امر فرمائید تا قرق کنم شاه بگفته او نیز

وقعی ننهاده و در جوابش گفت: چه حاجت که مردم را بیهوده زحمت برسانید آنها به کار خود مشغول هستند ما نیز بکار خود می‌پردازیم. آنگاه به درون حرم رفته به زیارت پرداخت و پس از طواف در قسمت بالای ضریح ایستاده و بنا بر عادت دستمال را از جیب بیرون آورد تا بدل از سجاده بر زمین گسترده به نماز بایستد در اینوقت رضای دیوسیرت با ظاهری آرام و مستمند عریضه بر کف مردم را شکافته به جانب شاه آمد و همینکه تنگ وی رسید پاشنه طپانچه که زیر نامه شوم پنهان کرده بود کشید.

صدای تیر در حرم طنین انداز شد و گلوله بر قلب شه نشست. بیچاره دست بر زخم نهاده و سراسیمه سوی آرامگاه زن محبوبش جیران شتافت ولی چند گام به آن مانده پایش از رفتار بماند و آهی ضعیف برآورده بر زمین غلطید.

صدر اعظم چون دید فرمان قرق داد و گفت تا کالسکه شاه را که بیرون بازار ایستاده بود داخل صحن آورده برابر ایوان بازدارند آنگاه امین خاقان پدر عزیز السلطان را که کوتاه قد و باریک اندام بود از پشت زیر لباده شاه کردند که تا او را به دو دست محکم نگاهدارد. عینک دودی دوره دارش را بر چشمش زدند و صدر اعظم و مجد الدوله در طرفینش چنان قرار گرفتند که گوئی شاه به آنها تکیه کرده و بدینطریق جسم بی روح صاحبقران را که سرانجام نتوانست از قران خویش جان به سلامت برد بدرون کالسکه بردند.

امین خاقان همچنان در پشت نشسته شاه راه روی زانو نگاهداشت و اتابک روبرویش قرار گرفته مانند آنکه با وی سخن می‌گوید گاه لبخندی میزد و زمانی سری می‌جنبانید تا به شهر رسیدند و یکسر به قصر گلستانش بردند.

چون با پدرم وارد دیوانخانه شدیم گروهی را دیدیم که مشغول بر چیدن زینت‌های جشن و سیاه پوش کردن جای آن بودند.

مجدالدوله با صورت آفت زده پیش آمد در حالیکه اشک از سبیل‌های مردانه اش بسان باران فرو می‌ریخت ما را بنارنجستان بزرگ برد در آنجا جسد شاه را دیدیم که زیر درخت‌های کنار حوض بلوری که ملکه انگلستان برایش فرستاده بود روی نیم تختی در خواب جاویدان فرو رفته و دکتر طلزان دست بر سینه بالای سرش مات و مبهوت ایستاده و شاهزادگان و وزراء دور نارنجستان ساکت و سر به زیر ایستاده بودند. از مشاهده این منظره دردناک متحیر مانده به ستونی تکیه کردیم و عوالم پر شور بیست و یکسال از دست رفته را در چند لحظه از پرده خیال گذرانیدیم. زمانی نگذشت که شاهزاده فریدون میرزا برادر ساسان میرزا بهاء الدوله که شهزادگان سالخورده و وارسته بود و ریش بلندی به رنگ کافور داشت برای غسل آمد در این وقت دکتر طلزان گامی پیش نهاد و انگشت را آهسته در زخم شاه فرو برده گلوله دل شکاف را بیرون کشید و با صدایی گرفته گفت: اگر شاه را جامه‌ای

دیگر بر تن بود جان به سلامت می برد زیرا گلوله کم قوت بوده و فقط به قلب نشسته است.

آنگاه آن پاره فلز شوم را میان پنبه نهاده در جیب گذاشت. فردا تلگرافی از مظفرالدین شاه در حضور جمع خوانده شد که به موجب آن اتابک را با اختیارات تام همچنان به صدر اعظمی بر قرار داشته و جناب اشرفش خوانده بود. (ناصرالدین شاه او را جناب صدراعظم خطاب می کرد) آنگاه خواجه سرایان شال عزا بر گردن و اشک ریزان اطراف جنازه را گرفته بدیر بزرگی که در تکیه دولت سیاه پوش کرده بودند بردند.

روز بعد لشکریان صف آراستند و سفرای خارجه آمده تلگراف های تسلیت سلاطین مطبوع خود را برابر جنازه خواندند و بنا بر رسم حلقه های گل روی آن قرار دادند. مسیو دوبالوا سفیر فرانسه که طرف توجه مخصوص شاه بود پس از قرار دادن حلقه گل برابر جنازه به زانو در آمده زمانی زار گریست. همان روز در مسجد شاه آقا سیدزین العابدین امام جمعه داماد شاه شهید خطبه به نام سلطان جدید خواند و نقاره جلوس را کوفتند. پس از چهل روز مظفرالدین شاه وارد تهران شد و یکسر به زیارت جنازه پدر رفت آنگاه قدم در دیوانخانه نهاده در طالار عمارت بادگیر جلوس کرد و شاهزادگان و اشراف و وزراء شرفیاب شدند. اتابک فرمان برداشتن مالیات نان و گوشت را که پدر به مناسبت قرن خود صادر کرده بود برای میمنت بصره پسر رسانید. فردا سلام

عام در تخت مرمر منعقد گردید و بواسطه گرمای شدید شهر چند روز بعد شاه بصاحبقرانیه رفت.

یکسال بعد در اوانیکه امین الدوله عهده دار صدارت بود و اتابک در زاویه قم به سر می‌برد، مراسم تشییع مفصلی به عمل آمد و جسد ناصرالدین شاه را در حضرت عبدالعظیم به خاک سپردند.

و اما میرزا رضا را پس از ارتکاب بجنایت دستگیر نموده به شهر آوردند و روی پله های عمارت بادگیر از او عکس برداشته آنگاه در انتهای نارنجستان بزرگ در اطاق کوچکی محبوسش ساختند. اگرچه در استنطاقهایی که از وی به عمل آمد چیزی دستگیر نشد ولی آنچه محقق گشت اینکه میرزا رضا پس از آزاد شدن از زندان قزوین به اسلامبول رفت و چند بار با سید جمال معروف ملاقات نمود و از آنجا این ماموریت شوم را بر عهده گرفت زیرا ناصرالدین شاه به علت طول زمان سلطنت و شیوه سیاست و مملکت داری و مسافرتهاى عدیده به اروپا و ملاقات با سلاطین بزرگ آن سرزمین اهمیتی به سزا یافته بود و در نظر داشت که خلافت را از دودمان پادشاهی عثمانی بخود منتقل سازد چنانکه با مر وی روی سکه ها "ضرب دارالخلافة تهران" منقوش شده بود و تهران را نیز "دارالخلافة ناصری" می‌نامیدند چون احتمال قوی می‌رفت که پس از قرن خود با استمداد از علمای نافذ الکلمه ای که در بیشتر نقاط عربستان و عثمانی بودند کاری از پیش ببرد این بود

که علاج واقعه را قبل از وقوع کردند و رقیب توانا را به حیلتی پست از میان برداشتند.

پس از مراجعت میرزا رضا در حضرت عبدالعظیم اقامت گزید و بعضی اوقات شامگاهان به تهران می‌آمد. چند نفری هم بودند که از حیث مخارج از او نگاهداری می‌کردند.^۱

میرزا رضا که بود و چرا شاه را ترور کرد؟

در زمان حکومت محمد اسماعیل خان وکیل الملک که در کرمان سالهای دراز حکومت کرده و صاحب اقتدار شده بود، بحدی تعدی می‌نمود که بسیاری از مردم چشم از املاک خود پوشیده و آواره شده بودند.

من جمله پدر میرزا رضا بود که جزئی تنخواهی از کرمان برداشته به یزد برد و آنجا ملک خریده مشغول زراعت شد. چندی با پسرش میرزا رضا در یزد به سر می‌برد. میرزا رضا را به مدرسه فرستاد که تحصیل کند و خودش از آنجا ناچار شده به جهت کاری به طهران آمد و در مدرسه ملا عبدالله منزل کرد. هرچه داد کرد فریادری ندید تا جان به جان آفرین تسلیم نمود.

میرزا رضا هنوز به سن بلوغ نرسیده بود مشغول کسب و دستفروشی شد. کم کم اعتباری پیدا کرد و کارش بالا گرفت و در خدمت نایب السلطنه و آقا بالا خان سردار افخم معروف شد. از حاج

ملاحسن ناظم التجار شال ترمه ای به امانت گرفته به نایب السلطنه فروخت. نایب السلطنه پولش را نمی‌داد و در آن وقت وزارت و ریاست تجار هم با خود نایب السلطنه بود.

روزی میرزا به دیوانخانه نایب السلطنه رفته به نایب السلطنه گفت آقا این خرقة خز که به دوش دارید پوست و شالش را بنده به نسیه آورده ام و هر روز صاحبش طلب خواهی می‌کند. مرا رسوا کرده است و شما به دوش انداخته اید و احقاق حق دیگران را می‌خواهید بکنید. اول مرا آسوده کنید. نایب السلطنه به آقا بالا خان گفت این مردک را ببر پولش را بده. میرزا رضا را بردند هزار و دویست تومان به او قیمت خز و شال دادند و آقا بالاخان سردار افخم حکم کرد تا زمانی که این پول را شماره می‌کردند به میرزا رضا تو سری می‌زدند! این حرکت و حرف درشت اسباب دشمنی و عداوت نایب السلطنه به میرزا رضا شد.

حاج محمد حسن امین دار الضرب، این هنر و پردلی را که از میرزا رضا دید او را برد پیش خودش به جهت بعضی کارهای تجارتی. نوکر آقابالاخان به هر وسیله که می‌توانست به میرزا رضا صدمه می‌زد. نایب السلطنه هم خیلی دلش می‌خواست که اسباب اذیتی برای میرزا رضا فراهم آورند.

تا اینکه سید جمال الدین به خانه حاج حسن امین دارالضرب مهمان آمد و حاج محمدحسن مرید فدایی او شد. سید از حاج محمد حسن نوکر محرمی خواست که خادم مخصوص او باشد. حاج محمد

حسن میرزا رضا را نوکر او قرار داد و مواجب او را از خودش می‌داد. تا اینکه مقاصد سید جمال الدین صورت نگرفته و بودنش در طهران خلاف رای اولیای دولت شد. حکم شد سید را که چندی در حضرت عبدالعظیم بود از آنجا برده به خاک روم بگذارندش.

روزی که سید را می‌بردند میرزا رضا فوق العاده داد و فریاد کرد و مختارخان، حاکم حضرت عبدالعظیم، میرزا رضا را تنبیه سخت کرد که ترا چه که در مقابل حکم دولت داد و بیداد کنی.

این خبر به نایب السلطنه رسید. بسیار خوشوقت شد. به آقابالاخان گفت می‌خواهم ترا به رتبه امیرتومانی برسانم. و هیچ اسبابی برای این کار بهتر از میرزا رضا نیست. هم تو امیر تومان می‌شوی و هم پدر میرزا رضا سوخته می‌شود. آقابالاخان هم به دستورالعمل نایب السلطنه میرزا آقا نام درویش را دید. گفت میرزا رضا را بفرست پیش من با او کاری دارم.

چون حکومت طهران با نایب السلطنه بود چند کاغذ نویسانده به توسط آقا بالاخان به خط میرزا آقای درویش شکایت از دست ظلم و تعدیهایی که به مردم می‌شود و هم از مسئله رژی تنباکو چیزها نوشت و محرمانه به اعلیحضرت شاه عرض کرد که مردم می‌خواهند جمهوری بشوند. اعلیحضرت شاه را هراسان کرد. باز کاغذها به توسط میرزا آقای درویش به اطراف فرستاد که از اطراف به طهران بیایند و چنان بروز و جلوه داد که تمام اهالی ایران می‌خواهند جمهوری بشوند.

اعلیحضرت شاه به حضرت امین السلطان صدر اعظم اظهار داشت. او جواب داد اینها قابل اعتنا نیست. خوب است هیچ گوش به این حرفها ندهید.

چون از نایب السلطنه بد نوشته بود و صدر اعظم هم با نایب السلطنه بد بود خیر خود را در این ملاحظه کرد، والا

سرچشمه شاید گرفتن به بیل چون پر شد نشاید گذشتن به پیل

این سخنان بر اعلیحضرت شاه اثر کرده و بر خوفش افزود. میرزا رضا بعد از چند روز منزل میرزا آقای درویش رفت. میرزا آقا از او پرسید منزل آقابالا رفتی؟ گفت نه، آنها با من خوب نیستند، می‌ترسم. میرزا آقا گفت برو نترس. چه غرضی با تو دارند! البته کاری با تو دارند.

میرزا رضا گفت از همان جا به منزل آقا بالا خان رفتیم. آقابالاخان با او خلوت کرده بود. از هر طرف سخنانی به میان آورد. از سخنان او دریافت که میل زیادی به آمدن سید جمال الدین دارد. گفت اگر تو گوش به حرف من بدهی ترا می‌برم خدمت آقای نایب السلطنه و او را تحریک می‌کنم به مراجعت سید جمال الدین. در این باب قسم زیادی یاد کرد و میرزا رضا را خاطر جمع کرد. گفت حالا برو فردا سه ساعت به غروب مانده بیا که با هم برویم خدمت آقای نایب السلطنه.

بعد آقا بالاخان شرح حال را به نایب السلطنه گفت و او را حاضر مطلب کرد. وقت موعود میرزا رضا رفت پیش آقا بالاخان و با هم رفتند خدمت نایب السلطنه، در حالتی که خلوت بود. چشم نایب السلطنه که به میرزا رضا افتاد جواب سلام گرمی داده فوق العاده بنای مهربانی گذارد و به آقابالاخان گفت واقعاً میرزا رضا را دوست دارم، بلکه دوست عزیز خودم می‌دانم.

میرزا رضا از این اظهار محبت زیاده از اندازه خود را گم کرده بعضی تملقات گفت و بیان کرد که اگر قصد سلطنت دارید اسباب کار سید جمال الدین است که روی مردم را می‌تواند به سوی شما کند! نایب السلطنه گفت کیست که چشم به سلطنت نداشته باشد، بخصوص من که پسر پادشاهم و نایب السلطنه و وزیر جنگ و حاکم طهران هستم!

بعد از گفتگوها نایب السلطنه به قرآنی که در بازو داشت قسم یاد نمود که میرزارضا همه نوع مطمئن باش که به تو همراهی خواهم کرد و اسباب آمدن سید جمال الدین را به زودی فراهم خواهم کرد: به شرطی که کاغذی به عنوان دلتنگی از دولت بنویسی که من به شاه بنمایم و بگویم که مردم از نفی سید جمال الدین رنجیده اند، خوب است معاودت کند و باز با قرآن قسم خورد و میرزا رضا را مطمئن کرد و روانه اش فرمود که کاغذ را بنویسد.

چون سید جمال الدین با فقیر (یعنی حاج سیاح) آشنا بود و به میرزا رضا گاهی از من تعریف کرده بود که در مشورت دروغ نمی‌گوید لهذا میرزا رضا آمد پیش فقیر و کیفیت را بیان کرد. در بین گفتگو میرزا نصرالله خان وارد شد. این فقیر مطلب را قطع نکرده گفتم میرزا رضا بدان که خدا ترا حفظ نموده و از دهان شیر نجات داده بیرون آورد. جواب داد که با من قسم خورده و مرا مطمئن کرد. فقیر گفتم نایب السلطنه اعتقاد به قسم ندارد. اعتبار به هیچ چیز او مکن. به کسانی می‌دانم که قسم خورد و سند هم داد باز گرفتار کرد. شما از سید جمال الدین نجیب تر و فاضل تر نیستید. او را بیرون کرد. حاج محمد حسن به قول خودت پنجاه هزار تومان می‌داد که سید جمال الدین را بیرون نکنند، به جایی نرسید. پس حرف تو که یک دلالی بیش نیستی او را به راه نخواهد آورد.

حرفهای من موافق میل میرزا رضا نبود. ابدأ به او اثر نکرد. برخاست و رفت و دیگر در این باب با کسی مشورت نکرد.

اما نایب السلطنه همان روز فرستاد دو نفر از بابیان معروف را گرفتند آوردند. آنها پرسیدند برای چه ما را گرفتید؟ گفتند شما تقصیری ندارید، برای تدبیر دولتی شما را گرفتیم و بعد سالماً شما را رها خواهیم کرد.

میرزا رضا به منزل میرزا آقای درویش رفته حال را بیان کرد و گفت به حاج سیاح گفتم او ملامتم کرد و گفت دیگر مرو که اگر رفتی

گرفتار می‌شوی و چیزی هم ننویس که نوشته خون خود را خواهی داد.

میرزا آقا درویش گفت حاج سیاح چه می‌داند پسر پادشاه به تو قول داده است. آقابالاخان هم به تو همراهی دارد. امشب را همین جا بخواب و فردا حکماً برو.

شب را میرزا رضا همان جا بود. فردای آن روز شنید که دو نفر بابی را گرفتند. به میرزا آقای درویش گفت چون دو نفر بابی را گرفته اند من می‌ترسم بروم. میرزا آقا گفت مترس به تو چه؟ مگر تو بابی هستی؟

چون روز رمضان بود تمام روز را در منزل میرزا آقا بود. طرف عصر برخاسته به منزل آقابالاخان رفت. با هم خدمت نایب السلطنه رفتند. گفت کاغذ را آوردی؟

گفت هنوز ننوشته ام. شما هرچه بفرمایید بنویسم. مفهوم شد که مانع او شدند. نایب السلطنه سخنان بسیار گفت. او را دوباره مطمئن کرد و گفت آقا بالاخان با عبدالله خان والی و میرزا رضا بروند منزل آقا بالاخان مسوده به او بدهند او بنویسد.

هر سه در حال امر رفتند. والی و آقا بالاخان هر چه گفتند میرزا رضا نوشت. چند کاغذ به عنوانهای مختلف از او گرفتند و بعد گفتند خوب میرزا رضا کسانی که به این اعتقادند کیانند؟ میرزا رضا از شنیدن این حرف تند شد. گفت این کاغذها را شما گفتید من نوشتم.

کدام بیگناه را متهم کنم. آقابالاخان گفت تو به رضایت نخواهی گفت؟ بعد سه پایه و شلاق خواست که او را بزند.

میرزا رضا مقراض قلمدان را که در پیش زانو داشت برداشته به شکم خود فرو برد، آنچنان که تقریباً چهار انگشت از پوست شکمش دریده شده و خون بسیار از زخم آمد. فوراً جراح آوردند و بخیه زدند. چون خون زیاد از او رفته بود جراح گفت گنه‌گنه و شراب به او دادند. بعد از نیم ساعت که او را بسته در اطاق تنها گذاشته بودند مستی در میرزا رضا اثر کرده با خود می‌گفت حاج سیاح حق داشت که می‌گفت نایب السلطنه اعتقادی به قسم ندارد و ترا گرفتار خواهد کرد، تا کار خودش را به پدرش جلوه بدهد.

این سخنان را از پشت در از میرزا رضا شنیدند و با آن کاغذهای به خط او به نایب السلطنه رسانیدند و او هم کاغذها را با آنچه دلش می‌خواست زبانی به اعلیحضرت شاه عرض نمود و چند نفر دیگر را هم دخیل کرد و چون با ظل السلطان برادر بزرگترش غرض کلی داشت و ظل السلطان هم با من فقیر که حاج سیاحم لطف مخصوص داشت محض اینکه مطلب را خیلی بزرگ کرده باشد امر کرد مرا هم گرفتند. میرزا محمد حسین خان، محرر میرزا ملکم خان را هم گرفتند. میرزا نصرالله خان برادر زن صاحب دیوان را هم با برادرش گرفتند و چنان جلوه داد که اینها دشمن اعلیحضرت شاه و جمهوری طلب می‌باشند. من و آقا بالاخان دشمنان شاه و سلطنت را گرفتیم، و از شاه در جزای

این خدمات هزار تومان اضافه موجب و لقب وکیل الدوله و منصب امیرتومانی برای آقا بالاخان گرفت، و ما هشت نفر گرفتار را کسی جز نایب السلطنه و وزیر نظام که دایی نایب السلطنه بود و آقا بالاخان و والی ندید که چیزی بپرسند یا گفتگویی نمایند و دائم به ما وعده میدادند که فردا شما را مرخص خواهند کرد.

اعلیحضرت شاه چند مرتبه خواست شخصاً ماها را ببیند نایب السلطنه مانع شده عکسهای ما را بردند شاه دید و احدی را نمی‌گذارند پیش ما اسیران بیاید که مبادا ما بیگناهی خودمان را به شاه برسانیم.

از روز شانزدهم رمضان الی غره ذی القعدة که یک ماه و چهارده روز باشد در خانه آقا بالاخان در زیر زنجیر و در زیر زمین محبوس بودیم.

روز اول ماه ذی القعدة هنگام عصر بود آمدند گفتند شما خیلی دلتنگ شده اید. شما را تا امیریه باغ نایب السلطنه می‌برند. ما را با کالسکه دولتی و فراش به امیریه بردند. آنجا فراشان را مرخص کرده سربازان را با تفنگ به دور ما گذاردند و چنان می‌نمود که ما را تیرباران خواهند نمود.

تا غروب آفتاب آنجا بودیم. بعد دلیجان چاپاری آوردند. نایب السلطنه ما را به سعد السلطنه حاکم قزوین و امین خاقان، زنجیر کرده و تحویل داد و با صد نفر سوار روانه قزوین کرد. شب را در شاه آباد

منزلمان بود. فردا بعد از ظهر چاپاری وارد قزوینمان نمودند. تا غره جمادی الاولی سال دیگر که عبارت از هیجده ماه باشد در قزوین محبوس بودیم و به انواع سختیها روزگار گذراندیم ابدأ اطلاعی از عیال و اطفال خود نداشتیم و آنها هم از ما و حیات و ممانان خبری نداشتند.

تا آنکه حضرت امین السلطان صدراعظم شفاعت ما بیگناهان را کرده، با وجود آنکه نایب السلطنه او را مغرض به خرج داده بود اسباب خلاصی ما را هم فراهم کرد، تا آنکه ما را خلاص نمود. باز نایب السلطنه به اعلیحضرت شاه گفت چون گرفتاری ایشان به دست من شده خوب است خلاصی ایشان نیز به توسط من باشد.

شاه امر کرد ما را از قزوین بیاورند خدمت نایب السلطنه. حاکم قزوین ما را از قزوین چاپاری روانه طهران کرد و وارد امیریه باغ نایب السلطنه نمود. نایب السلطنه هفت روز در آنجا نگاهمان داشت و از هر کدام به قدر مقدور تعارفی گرفته و مرخصمان نمود.

میرزا رضا چون چیزی نداشت که تعارف بدهد او را تنها نگاه داشت و دو سال در محبس حکومتی طهران محبوسش کرد. انواع عذاب و سختیها را به او چشانید. عیال و اطفال او نزد همه بزرگان دویدند. عاقبت امام جمعه توسط کرده خلاصش نمود.

باز بعد از چندی نایب السلطنه از او ایراد گرفته دوباره حبسش کرد. باز عیالات او به امام جمعه عارض شدند. امام جمعه مستقیماً تفصیل را

به توسط عریضه ای به اعلیحضرت شاه عرض کرد. شاه امر به خلاصی او فرمودند و پنجاه تومان هم به او انعام کرد که از طهران برود. از آن پنجاه تومان بیست و پنج تومان به میرزا رضا دادند. میرزا رضا گفت به قدری بدهید که با عیال بروم. نایب السلطنه گفت شاه فرمودند ترا بیرون کنیم. دیگر ضامن عیال تو نیستیم.

میرزا رضا ناچار آن وجه را گرفته روانه اسلامبول نزد آقای خود سید جمال الدین شد. شش ماه آنجا توقف نمود. از آنجا تغییر لباس کرده مراجعت به طهران نمود. با کسی آشنایی نداد و به حضرت عبدالعظیم بستی شد و از آنجا مکرر به نایب السلطنه نوشت که من از هیچ کس خوف ندارم جز شما! به من قول بدهید که کاری به من نداشته باشید تا به شهر آمده مشغول کسب خود بشوم. جواب نداد. به اعلیحضرت شاه و حضرت صدارت عریضه کرد. به ملاحظه نایب السلطنه جوابش را ندادند و ضمناً به او رسانیدند که باید نایب السلطنه از تو راضی باشد و از ابتدا هم کسی دیگر به او کاری نداشت.

روزی آقابالاخان وکیل الدوله سردار افخم به حضرت عبدالعظیم به زیارت رفته بود. میرزا را با لباس مبدل دید. گفت میرزا رضا کجا بودی؟ جواب گفت از ترس شما و آقایت نایب السلطنه بست آمده ام و با دست اشاره به قبر حضرت عبدالعظیم کرده گفت ترا به این حضرت قسم می‌دهم به من کار نداشته باشید و قسم بخورید که آزارم نکنید تا بیایم در شهر طهران مشغول کاسبی خود باشم و من هم قسم

می‌خورم که جز در بازار که مشغول کاسبی خودم باشم در هیچ جایی نباشم و به هیچ حرفی کار نداشته باشم، و یا شما مرخص کنید بیایم طهران عیالم را بردارم با دل آسوده بروم به ملک دیگر. هرقد التماس کرد و قسم داد آقابالاخان سردار افخم وکیل الدوله جواب حسابی به او نداد.

بعد که آقابالاخان از نزدیک او دور شد میرزا رضا گفت باید اسبابی فراهم آورد که تمام مردم از دست ظلم تو و آقای تو که نایب السلطنه باشد آسوده شوند.^{۲۰}

پس از ترور شاه میرزا رضا را به سیه چال افکندند در آنجا «نظم الدوله از او پرسید خوب شاه به تو چه کرده بود؟ گفت من چه کرده بودم که برای آنکه آقا بالا خان که حالش را همه می‌دانستید وکیل الدوله و سردار افخم و صاحب همه چیز بشود، من بیچاره پنج سال زیر زنجیر باید باشم و حال آنکه او هیچ از من برتری ندارد.

نظم الدوله گفت می‌خواستی خود آن مادر قحبه را بکشی. میرزا رضا گفت نایب السلطنه کس دیگر را وکیل الدوله درست می‌کرد.

نظم الدوله گفت می‌خواستی نایب السلطنه را بکشی. شاه به تو چه کرده بود؟

میرزا رضا تاملی کرده گفت دیگر قضا بود!
نظم الدوله ساکت شد.

معتمد الدوله چون جنساً قدری چل و جلف است چند فحش به میرزا رضا داد و با عصایی که در دست داشت یک ضربه سخت به میرزا رضا زد. با آنکه سرش برهنه بود بدون آنکه اثر تالمی یا دردی از رویش پیدا شود نگاهی به معتمد الدوله کرد و گفت شاهزاده این کارهای زنانه چیست؟ اگر مردی کار مردانه بکن؟

این حرف بر طبع معتمد الدوله گران آمده خیلی متغیر شد. فحشهای چندی به او داده، دست در جیب کرد که چاقوی قلمتراش در بیاورد و میرزا رضا را بکشد من (یعنی ظهیرالدوله) دست او را گرفتم. گفتم شاهزاده واقعاً دیوانه شده ای. تمام ملت ایران می دانند این شخص را باید کشت. پس یک علت بزرگی دارد که صدر اعظم با آن همه زحمت این مقصر را نگاه داشته است؛ شما چرا می خواهید او را بکشید.

میرزا رضا حرکات شاهزاده را با ابرو به من اشاره کرد و زیر لب خنده ای زد. آمدم بیرون. قراول در را بست. حرفهای زیاد در افواه از قول میرزارضا معروف شد. ولی غالباً دروغ و بی اصل بود. چیزی را که می توانید با گوش خودتان از قول میرزا رضا کرمانی شنیده باشید همین است که من نوشتم.

روز سیم شهادت شاه شهید محبس میرزا رضا را از حیاط آبدارخانه به اطاق کوچکی که زیر پلکان محل ورود به عمارت بادگیر است تغییر دادند. چند روزی هم آنجا بود. پس از آن که حضرت صدراعظم محل

نشستن روزهای خود را از عمارت شمس العماره تغییر داده به عمارت بادگیر آمد محبس میرزا رضا را از زیر پله آنجا عوض کردند و در نارنجستان شاه مستراح کوچکی بود و در آنجا قرار دادند.^۲

میرزا رضای کرمانی را در تهران بدار آویختند و جسد او را چند روز بالای دار نگاه داشتند.

بخشی از بازجویی میرزا رضا

س - شما از کجا بخیال قتل شاه شهید افتادید؟

ج - از کجا نمی‌خواهد. از کندها و بندها که بناحق کشیدم. و چوبها که خوردم و شکم را پاره کردم. از مصیبت ها که در خانه نایب السلطنه و در امیریه و در قزوین، و در انبار، و باز در انبار بصرم آمد. چهار سال و چهار ماه در زیر زنجیر و کند بودم و حال آنکه به خیال خودم خیر دولت را خواستم، خدمت کردم. قبل از وقوع شورش تنباکو. نه اینکه فضولی کرده بودم، اطلاعات خودم را دادم، بعد از آنکه احضارم کردند.

س - کسیکه با شما غرض و عداوت شخصی نداشت در صورتیکه اینطور می‌گوئید خدمت کرده باشید و از شما آنوقت علامت فتنه جوئی و فساد دیده نشده باشد حق نداشت که در ازای خدمت به شما آنطور صدمات زده باشند پس معلوم است که در همان وقت هم در شما آثار بعضی فتنه و فساد دیده بودند.

ج - الحال هم حاضرم بعد از این مدت که طرف مقابل حاضر شده آدم بی غرضی تحقیق نماید که من عرایض صادقانه خودم را محض حب وطن و ملت و دولت به عرض رساندم و ارباب غرض محض حسن خدمت و تحصیل مناصب و درجات و مواجب و نشان و حمایل و غیره و . و . و بعکس بعرض رساندند الحال هم حاضرم برای تحقیق.

س - این ارباب غرض کیه بودند.

ج - شخص پست فطرت نا نجیب بی اصل رذل غیر لایق که قابل هیچ یک از این مراتب نبود آقای آقابالاخان وکیل الدوله و کثرت محبت حضرت والا آقای نایب السلطنه به او.

س - وکیل الدوله می گوید همان وقت با استاد و کاغذ جات مفسدانه که بر همه کس معلوم شد شما را گرفته است و اگر آنوقت شما را نگرفته بود به موجب استنطاقی که همان وقت به عمل آوردند این خیال را از همان وقت شما داشتید شاید همان وقت این کار را کرده بودید.

ج - پس در حضور وکیل الدوله معلوم خواهد شد.

س - پس در صورتیکه شما اقرار می کنید که تمام این صدمات را وکیل الدوله برای تحصیل شئونات و نایب السلطنه برای حب با او بشما وراد آورده اند شاه شهید چه تقصیر داشت منتها مطلب را اینطور حالی ایشان کردند شما بایستی تلافی و انتقام را از آنها بکنید که سبب ابتلای شما شده بودند و یک مملکتی را یتیم نمی کردید.

ج - پادشاهی که پنجاه سال سلطنت کرده باشد هنوز امور را به اشتباه کاری بعرض او برسانند و تحقیق نفرمایند و بعد از چندین سال سلطنت ثمر آن درخت وکیل الدوله، آقای عزیز السلطان، امین خاقان و این ارادل و اوباش بی پدر و مادرهائیکه ثمره این شجره شده اند و بلای جان عموم مسلمین گشته باشند چنین شجر را باید قطع کرد که دیگر این نوع ثمر ندهد.

ماهی از سر گنده گردد نی ز دم. اگر ظلمی می شد از بالا می شد.
س - در صورتیکه بقول شما اینطور هم باشد در ماده شخص شما وکیل الدوله و نایب السلطنه تقصیر شان بیشتر بود شاه شهید که معصوم نبود و از مغیبات هم خبر نداشت یک آدمی مثل نایب السلطنه که هم پسر شاه و هم نوکر بزرگ دولت مطلبی را بعرض شاه شهید رسانده بودند برای شاه تردیدی باقی نمی ماند. آنها که اسباب بودند بایستی طرف انتقام شما واقع شوند این دلیل صحیح نبود که ذکر کردید شما مرد منطق حکیم مشرب هستید جواب را با برهان باید ادا کنید.

ج - اسناداز من بدست نیامد الا اینکه در خانه وکیل الدوله با سه پایه و داغی در حضور دو نفر دیگر والی و یکی هم سیدی که یک وقت محض تعرض به صدر اعظم عمامه خود را برداشته بود و آنجا آن شب افطار مهمان بود و شاهد واقعه آن شب است که سند را بقهر به جبر

قلمدان آوردند و از من گرفتند شب قبل هم مرا پیش نایب السلطنه بردند.

س - شما که آدم عاقلی هستبد و میدانستید نباید همچو سندی داد به چه عنوان از شما سند گرفتند و چه گفتند.

ج - عنوان سند این بود. بعد از آنکه من به آنها اطلاع دادم که در میان تمام طبقات مردم حرف و همه است بلوا و شورش خواهند کرد برای مسئله تنباکو و قبل از وقت علاج بکنید. به نایب السلطنه هم گفتم تو دلسوز پادشاهی، تو پسر پادشاهی، تو وارث سلطنتی، کشتی دولت به سنگ خواهد خورد و این سقف به سر تو پائین خواهد آمد. دور نیست خطری به سلطنت چندین هزار ساله ایران وارد شود یکدفعه این امت اسلام از میان خواهد رفت. آنوقت قسم خورد که من غرضی ندارم مقصود من اصلاح است تو یک کاغذ به این مضمون بنویس. «که ای مومنین و ای مسلمین امتیاز تنباکو داده شد بانک ایجاد شد. (تراموه) در مقابل مسلمین به راه افتاد. امتیاز راه اهواز داده شد. معادن داده شد. قندسازی و کبریت سازی داده شد. شراب سازی داده شد. ماها مسلمانان بدست اجنبی خواهیم افتاد. رفته رفته دین از میان خواهد رفت. حالا که شاه ما به فکر ما نیست خودتان غیرت کنید. اتفاق و اتحاد نمائید همت کنید در صدد مدافعه برآئید.» تقریباً مضمون کاغذ همین است. چنین کاغذی به من دستورالعمل داد گفت همین مطالب را بنویس ما به شاه نشان خواهیم داد و می‌گوئیم در

مسجد شاه افتاده بود پیدا کردیم تا در صدد اصلاح برائیم. و نایب السلطنه هم قسم خورد که از نوشتن این کاغذ برای تو خطری نخواهد داشت بلکه فرض دولت است که در حق تو مواجب برقرار نماید و التفات کند. آنوقت از حضور نایب السلطنه که رفتیم بخانه وکیل الدوله آنجا نوشته را باز هم به قهر و جبر و تهدید نوشتم و قتیکه نوشته را از من گرفتند مثل این بود که دنیا را خدا به ایشان داده است. قلمدان را جمع کردند اسباب داغ و شکنجه به میان آوردند سه پایه سربازی حاضر کردند که مرا لخت کنند به پایه بیندند که رفقاییت را بگو مجلسان کجاست، رفقاییت کیست؟^۴

گزارش فرمانده نیروهای قزاق در ایران درباره ترور شاه

هنگامیکه سید جمال الدین در شاه عبدالعظیم بست نشسته بوده میرزا محمد رضا نیز همراه وی بوده است. وقتی ارباب او را از ایران تبعید نمودند وی که از نوکران باوفا و از پیروان پر حرارت تعلیمات سید جمال الدین بود بر تق و فتق کارهای ارباب خود پرداخته اشیاء وی را به فروش رسانده وجوهی برای مسافرت وی جمع آوری و به او رسانده خود در تهران مانده دست روی دست گذاشت.

در این موقع دسته های دیگر ناراضیان از طرز حکومت شاه و صدر اعظم منجمله بابی ها شروع به ترویج افکار خود (که با طرز حکومت استبدادی و دین اسلام مابینت شدید داشت) نموده و به تقبیح و تخطئه تعدد زوجات و رشوه خواری و اجحافات شاه و عمال وی آغاز نمودند.

آنگاه بازداشتها و تبعیدها و زندانی کردن سردسته ها در زندان قزوین آغاز گردید (حکمران قزوین با وفاترین فرد از کسان صدراعظم بود. بنابراین فقط بوی اعتماد داشتند که هیچیک از زندانیان را آزاد نخواهد کرد.)

سید جمال الدین، در کنستانتینوپل (استانبول فعلی) پناه جسته و از همانجا فعالانه با پیروان خود در داخله ایران به مکاتبه پرداخت.

نایب السلطنه بتوسط وکیل الدوله (سردار افخم کنونی) که از نزدیکترین کسان وی بود و بتوسط کنت مونته فورتو (کنت دومون فور) وزیر پلیس سابق و معاون وی ابوتراب خان و دیگر کسان خود شروع بجستجو و توقیف کلیه کسانیکه مورد سوء ظن بودند نمود. معیرالدوله در زمره سایر اشخاص مظنون میرزا محمد رضا (قاتل فعلی شاه) را نیز بقزوین تبعید نمود.

میرزا محمدرضا یکسال و نیم در زندان قزوین بسر برد. وقتی که شاه بمناسبت یکی از جشن ها کلیه زندانیان قزوین را آزاد ساخت، میرزا محمدرضا آزاد گردید و به نزد ارباب خود سیدجمال الدین به کنستانتینوپل رفت. پس از چندی میرزا محمدرضا بار دیگر به تهران مراجعت و بعلت رفتار مشکوک خود دوباره روانه زندان گردید.

دوماه قبل باردیگر آزاد و از ایران اخراج و مفقود الاثر گشت. پس از چندماه دوباره نزد ارباب خود سیدجمال الدین از استانبول سر در آورد. از تهران به سفیر ایران در استانبول دستور داده شده بود جداً مراقب وی بوده باشند. ولی یکماه قبل از طرف سفیر ایران اطلاع رسید که میرزا محمد رضا غفلتاً ناپدید شده است. اکنون روشن شده است که محمدرضا از استانبول از طریق بادکوبه به تهران آمده و در روزهای اخیر بطور پیگیر قدم بقدم همه جا در تعقیب شاه بوده تا فرصت مناسب بدست آورده نیت خود را باجرا گذارد.

... می‌گویند که او موفق شده بود زنی را از خویشاوندان خود به کلفتی وارد حرمسرای شاه نماید که آن زن ویرا هر بار که شاه سوار می‌شده با خبر و نقاطی را که شاه قصد داشته برود بطور دقیق اطلاع می‌داده است.

اخيراً در شاه عبدالعظیم درمانگاهی باز نموده و خود را متخصص معالجه کچلی و امراض جلدی دیگر قلمداد کرده بود.

روز بعد از قتل، من مدتی دراز در زندان (که موقتاً در یکی از قراولخانه های دربار قرارداد شده بود) توقف و قاتل را تماشا می‌کردم. قدی کوتاه و بسیار سیاه چرده مانند همه کرمانیان. صورت وی بخصوص گونه چپ در اثر ضربات و خراش ناخن که روز قبل توسط زنان و بعضی از پیشخدمت های شاه وارد شده بود سراسر متورم بود و بسختی شناخته می‌شد. ولی در چشمان وی شعله تصمیم لهییب می‌زد و نگاهش بمانند نگاه مرتاضین هندی در حالت خلسه بود.

در بازپرسی، میرزا محمد رضا را شخصی یافتند که اطلاعات وسیعی تقریباً درباره آئین کلیه مسلک‌ها دارا می‌باشد... مدعی آن است که ملت ایران و تاریخ بایستی عمل قهرمانی او را ارج گذارد که بیست و پنج کرور مردم را از دست ستم های بیدادگری که ملت خود را چپاول و یغما می‌نمود و مهمتر از آن بحکام خود بخصوص فرزنداناش (نایب السلطنه و ظل السلطان) و عزیز کرده هایش (عزیز السلطان و غیره) اجازه می‌داد که بی پروا ملت را تاراج و بیرحمانه خون ملت را بمکند

خلاصی بخشیده است و تاکید می‌نماید که او تنها نبوده بلکه عضو حزب بسیار بزرگی است که "بالاخره بمقصود عالی و شرافتمندانه خود خواهد رسید." اظهار مسرت می‌کند از اینکه توفیق یافته "قلب شاه را در همان مکان بسوزاند که شاه قلب آقای دلاوری چون سیدجمال الدین را در آنجا سوزانده بود" (اشاره بدستگیری سیدجمال الدین در شاه عبدالعظیم).

هنگامیکه صاحب جمع برادر صدراعظم برای وی نان و پنیر آورد، قاتل با تنفر شانه ها را بالا انداخته گفت: "چه سفاهتی! شما باید بهترین غذائی را که در مملکت یافت می‌شود برای من بیاورید. من مرد بزرگی هستم. تاریخ نام مرا جاوید خواهد کرد بعنوان کسیکه بیست و پنج کرور مردم را از ظلم و استبداد ستمگری که نیم قرن ملت ایران را شکنجه می‌نموده است نجات بخشید! زندگانی بیدوام دنیا چه ارزش دارد؟ پنج سال بیشتر یا کمتر زنده بودن را چه ارجی است؟ در صورتیکه من بحیات ابدی رسیده ام و نام مردان تاریخ را گرفته‌ام!"

با وجود اینکه بظاهر اقدام قاتل چنین می‌نماید که بمنظور خدمت فداکارانه و توأم با از خودگذشتگی در راه یک هدف معنوی بوده است، معذالک از طریق پی جوئی منطقی امر می‌توان بخوبی پی برد که بعض و کینه شدید نسبت بخکومت در دل قاتل از کجا سرچشمه گرفته و چگونه توسعه یافته و چگونه کینه شخصی در قالب هدف معنوی در

آمده و تردیدی نیست که این دو حالت روحی (کینه شخصی و تعقیب هدف معنوی) در ضمیر وی در هم آمیخته و لا ینفک گردیده است. با پیگرد موجباتیکه میرزا محمد رضا را تا پای جنایت کشانده است مشکل بتوان تردید نمود در اینکه بیدادگریها و دسیسه کاری های نایب السلطنه ویرا بدین مرحله رسانده است.

برای آنکه اقاریر و اظهارات بعدی قاتل و نظریات صدراعظم که در این باب اظهار نموده بخوبی مفهوم بوده باشد، لازم می دانم مقدماً تاریخچه ترقی وکیل الدوله را تشریح کنم چه این داستان علاوه بر آنکه با مقدرات قاتل وابستگی دارد، در عین حال چه سیمای شخص نایب السلطنه و چه جهات عدم رضایت و تنفر بسیاری از مقامات عالی ارتش ایران را نسبت به نایب السلطنه به خوبی روشن می نماید...

در موقعیکه هیئت معلمین نظامی اطیش در تهران بود وکیل الدوله در سنه ۱۸۸۰ (۱۲۵۹ هجری) بعنوان شاگرد مدرسه نظام در نزد اطیشی ها بوده و از آنجا بعنوان مشاق به گارد مخصوص نایب السلطنه منتقل گردید که نفرات آن منحصرأ توسط نایب السلطنه از زیبا رویان زن صفت انتخاب می شدند.

وکیل الدوله (که در آن تاریخ هنوز دارای این لقب مطمئن نشده بود) فوراً جلب نظر نایب السلطنه را نموده و به سمت اردنانس (گماشته) نایب السلطنه برقرار و از آن تاریخ تقریباً همه ما به دریافت درجات افسری نائل می گشت.

دو سه سال بعد با درجه سرتیپی به سمت فرماندهی همان فوج مخصوص گماشته شد. در عین حال توجه نایب السلطنه نسبت به وی یوم به یوم فزونتر می‌گشت. تحت مراحم وی، خود فوج مخصوص بهتر نگهداری و هم بهتر تعلیم می‌شد. سربازخانه هاشان از هر جهت آبرومند تر، حتی دارای مخازن وسایل و آذوقه بسیار آبرومند ایضاً دارای کلاس تعلیمات نظامی بود. و در هربار که شاه فوج را سرکشی می‌کرد در اثر حمایت نامحدود نایب السلطنه انعام تازه ای با درجه ای بوکیل الدوله اعطا می‌گردید. یعنی هربار مقدماً تقاضائی در حق عزیز السلطان که مورد علاقه شاه بود، می‌نمود. شاه که در هیچ کاری در زمینه وی مضایقه نداشت رضایت می‌داد آنگاه نایب السلطنه درباره معشوق خود تقاضا می‌کرد.

وقتی امیرتومان جلیل خان رئیس مخزنه فوت نمود، نایب السلطنه این شغل را هم برای وکیل الدوله دست و پا کرد و او نیز ضعف نفس بخرج داده ممانعت ننمود. آنوقت او را در عین حفظ مقام فرماندهی فوج مخصوص بدرجه امیرتومانی ترفیع و عنوان معین نظام بوی داده شد. وقتی جهانگیرخان رئیس قورخانه فوت کرد نایب السلطنه ریاست قورخانه را نیز با عنوان وزیر مهمات برای وی دست و پا کرد.

پنج شش سال قبل هم که میرزا محمدرضا قاتل فعلی شاه را به اتهام همدستی با ترقی خواهان دستگیر ساخت کلیه قراولخانه های

سربازهای تهران (به استثنای ارک) به انضمام تمثال همایونی به وی اعطا شد.

سپس در سال ۱۸۹۲ (۱۲۷۰ هجری شمسی) که در تهران به مناسبت انحصار توتون و تنباکو (رژی) بلوائی برپا گردید مردم به ارگ هجوم آورده و خود را بقصور شاه و نایب السلطنه رسانده و چون در بزرگ کاخ سلطنتی بسته شده بود از دروازه عمارت نایب السلطنه می‌خواستند داخل کاخ شوند. در این موقع نه سربازها و حتی خود سردار اکرم که قلباً با ملت و روحانیون همراه بودند، حاضر نشدند به روی ملت تیراندازی کنند. در این موقع تنها وکیل الدوله به عده بیست، سی نفری از مستحفظین که همراهش بودند (البته نه بخاطر شاه بلکه بخاطر نایب السلطنه که اطمینان داشت اگر او نباشد همه چیز خود را از دست خواهد داد) فرمان شلیک به جماعت بی سلاح داد و سربازان اجرا نمودند. جمعیت بلافاصله پراکنده و قریب سی نفر کشته برجا گذاشتند.

در همان موقع نایب السلطنه در داخل قصر از ترس بیهوش افتاده بوده است! در قبال همین عمل دلاورانه بود که این قهرمان کارزار لقب وکیل الدوله گرفت و علاوه بر آن فوج پیاده نهانند به عنوان تیول فرزند نه ساله اش بوی تفویض گردید. هنگامی هم که در سال ۱۸۹۵ (۱۲۷۳ هجری) شاه خواست لایقترین امیرتومان ها را به امتیازاتی مفتخر نماید، دو نفر از آنان را عنوان سرداری عطا نمود، در این میان نایب

السلطنه هم موفق شد برای وکیل الدوله آن درجه را تقاضا و دریافت نماید.

پس از چندی هنگامیکه شاه بقصد تجلیل پیرترین سرداران با اصل و نسب کشور، او را بلقب سردار اکرم مفتخر نمود، نایب السلطنه بلافاصله برای وکیل الدوله لقب سردار افخم را گرفت که نه فقط سردار اکرم بلکه کلیه دیگر سرداران ایران نمی‌توانستند این امر را تحمل نمایند. علاوه بر آن وکیل الدوله را به سمت حکمران شهرستان ساوه منصوب نمودند.

چندی قبل نزدیک بود منصب امیر نویانی به وی اعطا شود، ولی چون همگان فرداً فرد حتی خود صدراعظم که تا آن تاریخ برای احتراز از اینکه شکاف آشکارا بین او و نایب السلطنه به وجود نیاید در ترقیات تصاعدی وکیل الدوله مداخله نمی‌نمود علیه چنین بی‌عدالتی فاحش قیام نمودند و این امر صورت نگرفت...

فرمانده نیروهای قزاق در دنباله گزارش خود می‌افزاید:
 "صدراعظم تقریباً تمام عواملی که قاتل را وادار به این جنایت نموده بود بدین سان برشمرد:

"آکنون من نمونه بارزی از آن عللی که ویرا تا سرحد اقدام بدین انتقام جوئی متهورانه به خشم آورده بود ذکر میکنم.

میرزا محمد رضا قبلاً یک فروشنده ساده و فقیر البسه کهنه و خرید و فروش کننده شال بوده است. قریب ده سال قبل این

میرزا محمد رضای کهنه فروش دو طاقه شال کشمیر به نایب السلطنه فروخته، ولی نایب السلطنه وجه آن را نمی‌پردازد. میرزا محمد رضا دو سال انتظار میکشد. بالاخره روزی اتفاقاً در حضور وزرا و شاهزادگان جسارت نموده بنایب السلطنه تذکر می‌دهد که قیمت شال را نپرداخته است. در قبال این جسارت، نایب السلطنه دستور می‌دهد فوراً پول او را با بهره اش پرداخت نمایند و بهره عبارت از این بود که در قبال هر یک قران پرداخته شده نوکران نایب السلطنه یک پس گردنی هم بدان میافزوده اند. با در نظر گرفتن اینکه شال کشمیری بسیار گرانبها است می‌توانید مجسم نمائید که چند پس گردنی به این بدبخت بینوا زده اند.

هرچند خود این عمل نایب السلطنه مافوق تحمل بود، معذالک یک اهانت شخصی بود. ولی نایب السلطنه به همین اهانت نابحق اکتفا ننموده وی را نردبان ترقی وکیل الدوله معشوق نالایق و کثیف خود که تا کنون هم نسبت به وی عشق غیرطبیعی می‌ورزد قرار می‌دهد. معامله نایب السلطنه در این مورد حقیقتاً طاقت فرسا و هرکس دیگری را هم بجای وی قادر بود صبرش را لبریز و به مرحله دست از جان شستگی برساند. خود قاتل در بازپرسی اظهار کرده است که نایب السلطنه کراراً او را بوسیله وکیل الدوله توقیف و هربار توقیف او را بعنوان دلاوری و خدمت شایانی نسبت به دولت قرار می‌داده است. شاه هم در مورد فرزند خود آنچنان علاقه و ضعف نفس به خرج می‌داده که

هر بار تحت تاثیر مقاصد فتنه انگیز نایب السلطنه قرار گرفته و اجازه می‌داد که این خاطر تعلق نالایق با این قدمهای حیرت انگیز نردبان ترقی را طی نماید.

قاتل بدون پرده پوشی اظهار تاسف می‌نماید که موفق به قتل صدراعظم نشده است و اشتباهش اینطور تصور مینموده است که فقط با کشتن شاه به هدف خود نائل خواهد شد. ولی اکنون ملاحظه می‌کند که با این یک قتل نه فقط موفق نشده است وضعیت موجود را واژگون کند، بلکه برعکس در کف دست مقتدر صدراعظم انتظام و انضباط کارهای دولت از پیش بهتر شده است. می‌گوید که حتی سایر همفکران و همدستان او هم از اینکه پس از قتل شاه بلافاصله صدر اعظم را نکشته است وی را ملامت می‌کنند.

ولی قاتل ظاهراً در مقصر شمردن صدراعظم در تمام بدبختی‌های ملت ایران اشتباه می‌کند و در اینکه تصور می‌نماید صدراعظم که مجری اوامر شاه بوده با وی هم رأی هم بوده است قضاوتش منصفانه نمی‌باشد. هرگاه در سنوات اخیر سلطنت ناصرالدین شاه چنین شخص برجسته‌ای مانند صدراعظم فعلی در خدمت شاه نمی‌بود حال و روز ایران بلا شک بدتر از این بود. در این زمینه خود صدر اعظم چنین گفت:

چه این قاتل و چه قسمت اعظم کلیه احزاب انقلابی حتی مسلک‌های دینی ایران، فرداً فرد از اشخاصی تشکیل یافته است که به جهتی از جهات از دولت رضایت ندارند.^{۵۰}

تروریسم در دوران سلطنت محمدعلی شاه

پس از صدور فرمان مشروطیت و تاسیس مجلس شورای ملی و تصویب قانون اساسی و پیدایش مطبوعات آزاد و تشکیل انجمن محلی و سیاسی به منظور حفظ اصول مشروطیت، افکار و اندیشه‌ها و مکتبهای سیاسی از روسیه و اروپا به ایران نفوذ کرد و به ویژه حزب سوسیال دموکرات و احزاب دیگر روسیه نفوذ بیشتری داشتند. اندیشه تروریسم نیز در این میان طرفدارانی داشت و جمعی از ایرانیان مهاجر که از قفقاز به کشور بازگشته بودند به آن گرایش داشتند. جلوس محمدعلی شاه به تخت سلطنت و گرایش او به خودکامگی، گرد آوردن درباریان مستبد دوران ناصرالدین شاه را در پیرامون خود، تشویق و تشجیع عناصر مرتجع را بطور پنهان و آشکار به بدگوئی و ضدیت با اصول مشروطه و قانون اساسی و مطبوعات، همه اینها آزادیخواهان را نگران ساخته و می‌ترسیدند استبداد از نو مسلط گردد. از این رو اکثر انجمنهای محلی خود را مسلح کرده بودند و به اعضای خود بعنوان مجاهد آموزش نظامی و جنگی می‌دادند. حیدرخان عموغلی معروف به حیدرخان برقی که در قفقاز با سازمانها تروریسی پیوند داشت، به

تهران آمده در کارخانه برق کار می‌کرد. او با چند تن دیگر کمیته‌ای برای ترور مستبدان و دشمنان مشروطیت و آزادی در هنگام لزوم تشکیل داده بود^۷ طبق نوشته ای که از خود حیدر عمواعلی در دست است نخستین اقدام این کمیته به منظور ترساندن مستبدان انفجار بمبی در خانه وزیر مخصوص بوده است که چون دستیاران او نمی‌توانند این بمب دست ساز را منفجر کنند خود او بمب دیگری را در خانه علاء الدوله منفجر می‌کند که تاثیر زیادی در محافل سیاسی و انجمنهای تهران داشته است.^۷

دومین اقدام تروریستی این کمیته که از نخستین بسیار مهمتر و موثر تر بوده ترور علی اصغر خان امین السلطان معروف به اتابک اعظم نخست وزیر محمدعلی شاه بوده است. اتابک یکی از مرتجع‌ترین و مستبدترین نخست وزیران دوران ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه بود و پیش از مشروطیت هدف انتقاد شدید آزادیخواهان قرار داشت بطوریکه هنگام عزل او از صدارت آن را پیروزی بزرگی دانستند. با گسترش جنبش مشروطیت او ارترس به اروپا رفت و زمانی به ایران بازگشت که محمدعلی شاه و مرتجعان دیگر صلاح دانستند به دست او راه را برای تجدید استبداد هموار کنند. از همین رو آزادیخواهان فهمیده و آگاه از آغاز با بازگشت او مخالفت کردند. در بندرانزلی انجمن های ملی کوشیدند از پیاده شدنش از کشتی جلوگیری کنند لیکن موفق نشدند. انتصاب او به نخست وزیری مورد انتقاد و اعتراض

شدید مطبوعات آزادیخواه قرار گرفت. ولی هنگامی که او شروع به تفرقه افکندن در صفوف آزادیخوان و ترتیب دادن توطئه و اعتشاش در کشور کرد، کمیته ترور تصمیم گرفت شر او را بکند. یکی از مجاهدان غیور آذربایجانی به نام عباس آقا صراف را مامور این کار کرد. روز ۸ شهریور ۱۲۸۶ هنگامی که اتابک همراه آیت الله بهبهانی از مجلس خارج می‌شد عباس آقا با سه گلوله کارش را ساخت و سپس با یک گلوله نیز خود را کشت. در جیب او کارتی یافتند بدین سان «عباس آقا صراف آذربایجانی عضو انجمن نمره ۴۱، فدائی ملت» اما تاریخ نگاران معتقدند که چنین انجمنی وجود نداشته و او وابسته به همان کمیته ترور بوده و هنگام انجام ماموریت ترور نیز حیدر عمواعلی همراه او بوده است.^۸

جریان آن را خود حیدرخان چنین شرح داده است:

«حوزه مخفی اجتماعیون عامیون تهران که مرحوم حاجی ملک المتکلمین و آقا سیدجمال واعظ نیز در آن حوزه عضویت داشتند، اعدام اتابک را رأی داده و به «کمیته مجری» حکم اعدام اتابک را فرستادند. کمیته مجری هم حکم را به هیئت مدهشه که عبارت از ۱۲ نفر تروریست تقسیم به سه جوقه چهار نفری و در تخت ریاست من بودند فرستادند. کمیته مخصوص از برای تعیین اسلحه یعنی که ترور با بمب شود یا با اسلحه دیگر منعقد گردید. پس از مشورت زیاد تعیین

اسلحه شد و به اکثریت آراء بمب و اسلحه دیگر را اسلح ندیدند، بنا شد که با رولور این کار انجام پذیرد. در هیئت مدهشه قرعه کشیده شد به نام عباس آقا بیرون آمد. دو نفر هم برای او محافظ قرار داده شد. چندین دفعه به قیطره عمارت ییلاقی اتابک در شمیران رفته که من هم با آنها بودم و ممکن نشد که انجام پذیرد. خبر داده شد که فردا ۲۲ رجب اتابک به پارلمان خواهد آمد. روز جمعه ۲۱ من و عباس آقا و میرزا علی اکبر و حسن آقا برادر عباس آقا به حمام رفتیم. فردا به پارلمان رفته بلیطی برای عباس آقا گرفته شد که در جزو تماشاچیان به پارلمان رفت. ولی در حیاط و در مجلس راه رفته صحبت می کردیم. دو ساعت و نیم از شب اتابک بیرون آمد با سید عبدالله مجتهد صحبت کنان به طرف در می آمدند تقریباً شش قدم به درمانده سیدی برای تظلم سیدعبدالله را نگاه داشت ولی اتابک جلو آمده در حالی که چندین لاله در جلوش می آوردند، همین که دو قدم و نیم ...^۸ بدبختانه این قسمت از سرگذشت حیدرخان که تقریباً تقریر خود اوست به همین جا ناتمام گذاشته است.^۹ بنابراین معلوم است که خود حیدر عموغلی هم حضور داشته است و عباس آقا هم پس از ترور قصد فرار داشته منتها نگهبانان در مجلس و افراد دیگر برای دستگیر کردنش هجوم کرده اند و او برای اینکه گیر نیافتد خود را کشته است. انجمن ها و روزنامه های آزادیخواه ترور اتابک را ستودند و ۲۵ شهریور ۱۲۸۶ مراسم شب هفت با شکوهی برای عباس آقا برپا کردند.

اقدام بعدی کمیته ترور بمب اندازی به قصد کشتن محمدعلی شاه بود که همچنان به توطئه و تحریک برای محو مشروطیت و تجدید استبداد اشتغال داشت.

جریان واقعه چنین بود:

روز آدینه ۸ اسفند ۱۲۸۶ محمدعلی شاه برای گردش آهنگ دوشان تپه را داشت، و چون با شکوه و دبدبه از دربار بیرون آمد یک کالسکه دودی (اتومبیل) از جلو و کالسکه شش اسبه پادشاهی در پشت سر آن و غلامان کشیکخانه با امیربهادر در پیرامون روانه گردیدند. چون خیابان باغ وحش (اکباتان) را به پایان رسانیدند و خواستند به خیابان ظل السلطان (جلوی وزارت آموزش و پرورش فعلی) بیچند ناگهان نارنجکی به زمین خورد و با آوای سختی ترکید. دو تن کشته و چندتن زخمی شدند و شیشه های اتومبیل خورد گردید. هنوز آوای آن بریده نشده نارنجک دیگری چند گام دورتر ترکید که این بار چندتن کشته شدند و چند تن زخم یافتند. شاه که در کالسکه شش اسبی بود گزندی به او نرسید و همین که آوای نارنجک را شنید از کالسکه پائین آمد، پیرامونیان گردش را گرفتند و بیمناک و شتابزده خود را به خانه کالسکه چی باشی که در آن نزدیکی بود رسانیدند ... سپس با پای پیاده به دربار رفت.^{۱۰۰}

ساختن این نارنجکها یا بمبها نیز کار حیدرعمواغلی و دوستانش بود. قالب این بمبها را علی اصفرخان مینایی ساخته بود. آب کردن سرب در کوره و ریختن آن در قالب را ابوالفتح زاده به عهده گرفته و در منزل خود انجام می‌داد. پرکردن آنها از مواد محترقه و گذاشتن چاشنی و آماده ساختن بمب را خود حیدرعمواغلی انجام می‌داد.^{۱۱}

پس از حادثه به خانه‌ای که از آنجا نارنجک انداخته شده بود رفتند، جز برخی افزار نارنجک سازی و یک ریش مصنوعی، چیز دیگری نیافتند. شهربانی چهار نفر آذربایجانی به نامهای محمد، عبدالله، اکبر و زینال را بازداشت کرد ولی آنها که واقعاً در این کار دخیل بودند اتهام خود را رد می‌کردند و شهربانی هم مدرکی برای اثبات اتهام نداشت. سرانجام در اثر فشار انجمنها و مطبوعات آنها را رها کردند.^{۱۲}

از سوی دیگر اعمال تروریستی همچنان ادامه می‌یافت. در ۱۰ اسفند ۱۲۸۶ نارنجکی در جلو عمارت صاحب اختیار یکی از مرتحصین منفجر شد و باغبان و نوکرش را کشت. در ۱۶ اسفند همان سال قوام الملک شیرازی از مخالفان سرسخت مشروطیت که موجب فتنه و فساد فراوان بود به وسیله جوانی به نام نعمت الله بروجردی ترور شد و به قتل رسید. روز بعد در مجلس ترحیم قوام الملک پسرش مورد سوء قصد قرار گرفت و زخمی شد و دو نفر از هواداران قوام کشته شدند. تروریست که سید احمد نام داشت به دست نوکران قوام و حاضران در آن مسجد قطعه قطعه شد.

این اعمال که همه ناشی از همان کمیته تروریستی بود دولت، اعیان و ثروتمندان و حتی جناحی از مشروطه طلبان را وحشت زده کرد و آنها به شهربانی فشار آوردند که جلو این اعمال را بگیرد. در نتیجه در ۱۰ فروردین ۱۲۸۷ معتضد دیوان رئیس شهربانی حیدر عمواغلی، ضیاء السلطان، میرزا اسمعیل خان و موسی خان زرگر را بازداشت و در کاخ گلستان مورد بازجویی قرار داد که همه منکر دخالت در این اعمال شدند. انجمن آذربایجان و انجمن برادران دروازه قزوین به بازداشت آنها اعتراض کردند. در ۲۲ فروردین جمع کثیری به بازداشت این چهار نفر اعتراض کردند و از مجلس و نمایندگان ملت عزل حاجب الدوله حکمران تهران و معتضد دیوان رئیس شهربانی را خواستار شدند. شکی نیست که گرداننده و هدایت کننده این اعتراض‌ها و تجمعات همان کمیته پنهانی اجتماعیون عامیون بوده است که در پیش نام بردیم. در نتیجه حاجب الدوله معزول شد و بی گناهی حیدر عمواغلی، اسمعیل خان و ضیاء السلطان به ثبوت رسید و سفارت روس هم برای دو نفر از آنها که تبعه روسیه بودند مطالبه غرامت سلب شرف کرد. پس از به توپ بستن مجلس و استقرار استبداد صغیر در ۹ دی ۱۲۷۸ حاجی شیخ فضل الله نوری که نقش مهمی در تهیه و تدارک آن داشت در جلوخان منزل عضد الملک مورد سوء قصد قرار گرفت و با سه نفر دیگر زخمی شدند. ضارب که کریم دواتگر از مشروطه طلبان دو آتش بود مورد حمله اهالی و کسبه محل قرار

گرفت. چون نزدیک بود دستگیر شود یک گلوله در دهان خود شلیک کرد. او را که زخمی شده بود گرفتند و نزد شیخ بردند که او را بخشید و رها ساخت.

در اول اسفند ۱۲۸۷ آقابالاحان سردار حاکم رشت از سوی معزالسلطان و چند مجاهد قفقازی ترور و همراه با سه تن محافظان او کشته شد. معزالسلطان از فرماندهان طرفدار مشروطه بود و در زمان استبداد صغیر محمدعلی شاه در پیکار علیه او شرکت کرد و لقب سردار محی گرفت. او از دوستان و یاران پیرم خان ارمنی بود و همراه او در راس عده ای از مجاهدان گیلانی برای فتح تهران و شکست محمدعلی شاه جنگید.

تروریسم در دوران مشروطیت دوم

پس از شکست استبداد محمدعلی شاه استقرار مشروطیت، احزاب و جمعیتها آزاد شدند و حزب اجتماعیون عامین بطور علنی فعالیت خود را آغاز کرد، ولی از جهت احتیاط چون احتمال واکنش مستبدان وجود داشت، کمیته ترور را بطور پنهانی نگاه داشت. بزودی اختلاف نظر و سیاست میان مشروطه خواهان آشکار شد. در حالی که اجتماعیون عامیون خواهان قطع کامل ریشه استبداد و واپس گرایی و قلع و قمع همه عمال استبداد به ویژه کسانی بودند که محمدعلی شاه را به دشمنی با مجلس و قانون اساسی بر می‌انگیختند، حزب اعتدالیون و

بعضی جمعیت‌های دیگر در دفاع از مشروطه قاطعیت نداشتند، و هم در گذشته و هم در حال روابط نزدیکی با همه درباریان منجمله آن اشخاص داشتند.

پشتیبان اصلی اعتدالیون دو روحانی بزرگ و پیشوای جنبش مشروطه آیت الله سید محمد طباطبایی و آیت الله سید عبدالله بهبهانی بودند. این روحانی اخیر مخالفت شدیدی با تندرویهای اجتماعیون مانند تبعید محمدعلی شاه، محاکمه و اعدام حاجی شیخ فضل الله نوری و موقر السلطنه و درباریان دیگر و تصویب قانونهایی به سبک اروپایی داشت و حتی بعضی از رهبران اجتماعیون مانند سیدحسن تقی زاده را تکفیر می‌کرد، از این رو کمسته ترور تصمیم گرفت او را از میان بردارد و در ۲۴ تیر ۱۲۸۹ این تصمیم اجرا شد. شرح آن را از نوشته یکی از مشروطه خواهان بنام می‌آوریم:

شب دوشنبه ۹ رجب ۱۳۲۸ (۲۴ تیر ۱۲۸۹) درشکه ای در نزدیکی منزل مرحوم بهبهانی توقف می‌کند. درشکه نشینان پیاده شده از نوکر آقای بهبهانی که در مقابل درب منزل ایستاده بود منزل آقا را می‌پرسند. جواب می‌دهد که همین جاست. پس از تحصیل اجازت وارد منزل شده بطرف محلی که آقا در آنجا تشریف داشته می‌روند. آقا هم تازه از نماز فارغ شده با حاجی شیخ مهدی و حاجی هادی نوری مشغول صحبت بودند که به نزدیک آقا می‌رسند. به مجرد رسیدن بدون آنکه چیزی بگویند به تیراندازی بر می‌خیزند و پیکر آقا از چند

جا هدف تیر شقاوت شده بدرود زندگی می‌کند و قاتلین از پله ها پایین آمده راه خود را پیش گرفته می‌روند ... صبح آن شب که مردم از این قضیه جانکاه مستحضر شدند دست به تعطیل عمومی زدند، بازار و دکاکین را بسته از مجلس و دولت قصاص قاتلین را خواستند و ساعت به ساعت بر عده ایشان افزوده شد و در خود مجلس هم هنگامه ای برپا شد.^{۱۳۰}

این نویسنده فقط نام یکی از تروریست‌ها را که رجب بوده ذکر کرده است که اهل سراب بوده و از قفقاز به ایران آمده بود و پس از ترور به تبریز بازگشته و دو سال بعد در جنگ با روس‌ها کشته شده است. او تقی زاده را مبری از شرکت در چنین تروری می‌شمارد. اما مرحوم کسروی با ذکر همین جریان حادثه، آن را به تقی زاده منتسب می‌کند و آن را کار دسته حیدرعمواغلی با دست‌و‌پای تقی زاده می‌داند.^{۱۴} میرزا محمدخان قزوینی نیز آن را به حیدرعمواغلی مربوط می‌داند.^{۱۵} به هر حال حیدرعمواغلی را به اتهام این ترور بازداشت کردند ولی در بازجویی نتوانستند ارتباط او را با این ترور ثابت کنند و پس از چند روز بازداشت از زندان آزاد شد.

لیکن موضوع اختلاف حزب دموکرات با حزب اعتدالی بر اثر این قتل سخت تر شد و پای خون در میان آمد و کینه توزی بجایی رسید که روز روشن در خیابان لاله زار میرزا علی محمدخان (تربیت) و سید عبدالرزاق خان صاحب دارالصنایع وظیفه را که هر دو از دموکرات‌های

تندرو بودند کشتند.^{۱۶} چون میرزا علی محمدخان را قاتل بهبهانی می‌شمردند. سرانجام این کشمکش بدین سان پایان یافت که تقی زاده از ایران خارج شد و به آلمان رفت و حیدر عمواغلی هم از طرف حزب دموکرات برای فعالیت به میان ایل بختیاری فرستاده شد و چندی بعد از آنجا به اروپا رفت.^{۱۷}

با وجود این دامنه ترورها همچنان ادامه یافت. در ۱۴ بهمن ۱۲۸۹ مرتضی قلی‌خان صنیع الدوله از رهبران مهم حزب اعتدالیون و از سیاستمداران نامدار ایران در چهارراه مخبرالدوله هدف گلوله دو نفر کارگر روسی قرار گرفت و به قتل رسید. قاتلان را دستگیر کردند ولی چون تبعه روسیه بودند تحویل سفارت روس شدند.

در ۹ آذرماه ۱۲۹۰ احمدخان مشیرالسلطنه صدراعظم زمان استبداد مورد سوء قصد قرار گرفت و به سختی مجروح شد ولی برادرزاده اش و درشکه چی که در آن نشسته بود کشته شدند. ظاهراً این ترور نیز دنباله کار همان کمیته ترور اجتماعیون عامیون بوده است. در این زمان ارتش روس قسمتی از خاک ایران را اشغال کرده در امور داخلی ما دخالت می‌کرد و در همان روز به دولت ایران اتمام حجت موهن و غیرقابل تحمل برای اخراج مورگان شوستر مستشار امور مالی که مورد محبت و احترام و امید مردم ایران بود، داده بود. این اولتیماتوم خشم و غضب و کینه مردم ایران را نسبت به روسها

برانگیخت و مشیرالسلطنه را که وابسته به آنها می‌پنداشتند مورد ترور قرار دادند.

همچنین در همان روز احمدخان علاءالدوله را که یک درباری دیگر دوران استبداد بود و در جنبش مشروطیت حاکم تهران بود و مردم را آزار کرده بود، به ضرب گلوله به قتل رساندند.

کمیته مجازات و ترورهای آن

آغاز جنگ جهانی دوم اوضاع آشفته کشور ما را آشفته تر کرد. روسها و انگلیسها کشور را اشغال و عرصه تاخت و تاز خود کردند. مجلس منحل شد و میهن پرستان از دموکرات و اعتدالی از تهران مهاجرت کردند و کمیته دفاع ملی تشکیل دادند و به طرفداری از آلمان و عثمانی با متفقین به جنگ پرداختند. اما در تهران فقر و تنگدستی و خشکسالی بیداد می‌کرد. دولتهایی دست نشانده روس و انگلیس روی کار آمدند. بعضی از سیاستمداران و روزنامه نگاران مانند وثوق الدوله، سید ضیاءالدین طباطبائی مدیر روزنامه رعد و متین السلطنه مدیر روزنامه عصر جدید آشکارا دم از همکاری با انگلیسها می‌زدند. بعضی دیگر مانند اسماعیل خان مدیر انبار غله به دوستی با چرچیل کاردار سفارت انگلیس افتخار می‌کردند. این اوضاع موجب شد که عده‌ای از آزادیخواهان و ملیون که در جنبش مشروطیت پیکار کرده و علیه استبداد جنگیده بودند در صدد تشکیل سازمانی

تروریستی به نام «کمیته مجازات» برآیند و با کشتن وطن فروشان، خائنان را مرعوب و ملیون را تحریک و تشویق به پایداری کنند. جریان تاسیس، فعالیتها و کشف و دستگیری اعضای کمیته را ابراهیم خان منشی زاده بنیادگذار آن در باز جوئیهای خود چنین شرح داده است:

«هنگامیکه کابینه وثوق الدوله تشکیل یافت و من از وزارت مالیه رانده شدم و تمام اقدامات من در مورد ترمیم این اجحافات و احقاق حق خودم بجائی نرسید و بلا اثر ماند، در ملاقاتهایی که بین من و رفیق قدیم ابوالفتح زاده که تازه از زندان روسها در قزوین آزاد شده بود روی داد، اغلب اوقات از بی انتظامی و هرج و مرج و بدی وضع کشور و بی ترتیبی‌هایی که در بسیاری از وزارتخانه‌ها و بر شئون اداری حکمفرما بود شکایت کرده در پی یافتن راه چاره‌ئی بودیم در حقیقت خشونت غیر قابل تحمل دولت وثوق الدوله در ما احساسات عجیب انتقامجویانه‌ئی بوجود آورده بود. ابوالفتح زاده به دلایل بسیاری به من پیشنهاد کرد کمیته تشکیل داده و جلو اقدامات خائنین کشور را سد نمائیم، دست افراد ناپاک را که با کمک عوامل خارجی در تمام شئون کشور دخالت می‌کردند و مهمترین پستها را اشغال نموده به نفع اجانب مشغول کار بودند از امور حساس مملکت دور کنیم، زیرا ما بطور وضوح می‌دیدیم که دولت در مقابل این عناصر خائن کر و کور است و آزادی عمل کافی به آنها داده است. در تعقیب اقدامات خلاف قانون این افراد خیانتکار که بلا انقطاع ادامه داشت و اضطراب شدیدی که در افکار

عمومی مشهود بود، فکر تشکیل کمیته از حدود حرف تجاوز کرد و به مرحله عمل نزدیک شد و ما جداً به فکر ایجاد یک چنین سازمانی افتادیم. تا اینکه یک روز ابوالفتح زاده به من گفت که کریم معروف به دواتگر از جبهه جنگ به تهران مراجعت کرده و ضمن مذاکراتی که بین آنها روی داده کریم هم حاضر شده از هر جهت مورد استفاده قرار گیرد. بر اثر این مذاکرات من از ابوالفتح زاده دعوت کردم که روز بعد با هم ناهار صرف کنیم و ضمناً مشکوه الممالک را که با ما دوستی دیرینه داشت و با افکار و عقاید ما موافق بود با خود نزد من بیاورد. روز بعد دو نفر مذکور به اتفاق کریم دواتگر پیش من آمدند و ما علاوه بر آنروز دو شب دیگر هم درباره اوضاع رقت بار و یاس آمیز مملکت صحبت کردیم. پس از مذاکرات زیادی که بعضی اوقات جنبه مشاجره به خود می‌گرفت بالاخره تصمیم گرفتیم که به نام حفظ منافع و مصالح مملکت و ترقی و تعالی ایران کمیته ئی تشکیل داده نفوذ و قدرت خائنین و بیگانه پرستان را از این کشور قطع نمائیم. پس از گفتگوهای طولانی و تبادل نظرهای عمیق و وسیع کریم دواتگر پیشنهاد کرد که هرگاه ماهیانه صد تومان به او بدهند سه نفر از دوستان مورد اطمینان و با ایمان خود را انتخاب خواهد کرد تا نظریات و دستورات کمیته را اجراء نمایند. در این مورد بین من و ابوالفتح زاده و مشکوه الممالک مذاکرات محرمانه صورت گرفت و درپایان تصمیم گرفتیم هرکدام ماهیانه ۳۳ تومان به کریم بدهیم. چند روز پس از اخذ این تصمیم،

کریم دواتگر به من اظهار داشت سه نفری که قرار بود انتخاب کنم انتخاب نمودم و حالا باید کمیته پول و اسلحه در دسترس آنها بگذارد تا هرچه زودتر شروع به کار کنند. کریم پس از اظهار این مطلب از نزد من رفت و من هم عصر روز بعد کمیته را خبر کردم تا اجتماع نموده درباره مسائل فوری مذاکره کنیم. عصر روز بعد جلسه تشکیل یافت و ما صد تومان پول به کریم داده یک 'ماوزر' و یک 'برونینگ' هم که مشکوه الممالک و من داشتیم به او تحویل دادیم، پول یک قبضه 'ماوزر' دیگر را هم پرداختیم که خریداری نماید. سه روز بعد کریم در حالیکه سلاحهای را زیر عبای خود مخفی کرده بود پیش من آمد، در جلسه ای که همان روز انعقاد یافت هر چهار نفر یعنی مشکوه الممالک، ابوالفتح زاده، من و کریم شرکت کردیم و مذاکراتی بدین شرح با هم نمودیم:

«از کجا باید شروع به کار کنیم؟ ... چه کسانی باید در درجه اول از میان بروند؟ ... چه کسانی از همه بیشتر در بدبختی و مذلت مملکت دخیل هستند؟ ... پس از تبادل نظر مفصل و دقیق به این نتیجه رسیدیم که بدبختی مملکت ما قبل از هر چیز از جاسوسی خائنین داخلی سرچشمه می گیرد. باید در درجه اول علیه عناصر جاسوس قیام کرد. زیرا چنین تشخیص دادیم که علت العلل عقب ماندگی و بیچارگی ها کسانی هستند که با کمک عوامل خارجی به مقامات حساس رسیده شب و روز بر علیه منافع وطن خود مشغول کارند و با جاه طلبی های

خود هر روز به نحوی بر مملکت خود زخم‌های مهلکی وارد می‌سازند. به این ترتیب در وهله اول تصمیم گرفتیم اجتماع و مملکت خود را از وجود این عناصر پلید خائن پاک و مصفا سازیم. هنگامیکه به اطراف خود نظر انداخته اجتماع را از لحاظ تشخیص عناصر جاسوس و خائن مورد بررسی قرار دادیم به نام "میرزا اسمعیل خان" مدیر انبار غله برخوردیم و با اکثریت آراء تصویب کردیم که وی از طرف قوه مجریه کمیته مجازات ترور بشود.

"پانزده روز پس از این واقعه و اتخاذ تصمیم فوق کریم دواتگر پیش من آمده اظهار داشت ترور میرزا اسمعیل خان به طور قطع به شدت در اجتماع صدا کرده همه را متوحش خواهد ساخت. فردای آن روز که بر حسب تصادف ابوالفتح زاده و مشکوه الممالک پیش من بودند و مشغول گفتگو بودیم ناگهان در به شدت کوبیده شد و من با عجله هرچه تمامتر به باز کردن در شتافتم. کریم دواتگر با شادی و خوشحالی زاید الوصفی خود را به وسط اتاق انداخته پایان کار میرزا اسمعیل خان را اطلاع داد. در حقیقت میرزا اسمعیل خان در ۱۷ فوریه ۱۹۱۷ مطابق ۲۸ دلو ۱۳۳۵ ساعت ۴/۴۰ بعد از ظهر هنگامی که از انبار غله مراجعت می‌کرد به قتل رسیده بود. تا این تاریخ کمیته ما نه نشریه و نه مهری داشت و به طور رسمی هیچ مقامی این کمیته را نمی‌شناخت. به منظور اینکه به این کمیته در انظار عمومی و در نزد مقامات دولتی اهمیتی بدهیم چند نامه به هیئت دولت و به تشکیلات

کل نظمیه و میرزا باقرخان پدر کمیسر پلیس تأمینات ارسال داشته و تائید کردیم که ترور میرزا اسمعیلخان به دستور کمیته مجازات بوده است و این نامه ها به خط غیرحقیقی من نوشته شده بود.

پس از ترور اسمعیل خان کریم دواتگر هرچند صباح یکبار به ما مراجعه کرده تقاضای پول می نمود. بطوریکه هنوز دو ماه از ترور میرزا اسمعیل خان نگذشته بود که کریم با هزاران لطائف الحیل سه برابر مقرری خود یعنی ۶۰۰ تومان از ما گرفته بود در حالیکه ما برای بدست آوردن این پول با مشکلات بسیار مواجه شده بودیم، با وجود این کریم ۴۰۰ تومان دیگر از کمیته می خواست و هرروز ما را تهدید می کرد حتی یک روز نزد مشکوه الممالک جنجالی به پا کرد و کم مانده بود اسرار کمیته را فاش سازد. ما نمی دانستیم به چه وسیله می توانیم رضایت خاطر این مرد را فراهم آوریم زیرا یک دینار هم پول نداشتیم و از همه مهمتر کریم فقط یک ماموریت برای کمیته انجام داده بود. کریم دواتگر اقدامات شکایت آمیز خود را توسعه داده جریان را به بهادرالسلطنه گفته بود و این شخص تصمیم گرفت با ما ملاقات کند. در یکی از روزها ابوالفتح زاده به من گفت که بهادرالسلطنه میل دارد هرچه زودتر ما را ببیند ولی من نمی دانم از این ملاقات چه منظوری دارد. همانروز عمادالکتاب برای دیدن من آمده بود و چون موفق به منظور خود نشده بود روی کارت ویزیت قید کرده بود که برای کار بسیار مهم و فوری پیش شما آمدم ولی نبودید فردا اول وقت

در وزارت داخله منتظر شما هستم. فردای آن روز من به وزارت داخله رفتم و اتفاقاً کریم دواتگر هم پهلوی عمادالکتاب نشسته بود. من تصمیم داشتم درباره مطلب فوری عماد با او صحبت کنم ولی او با اشاره سر به من فهماند که فعلاً نمی‌تواند آزادانه صحبت نماید، بهتر است مطالب در جلسه دیگری مطرح شود. به این جهت من به او وعده دادم که عصر روز بعد در منزل مشکوه الممالک یکدیگر را ملاقات کنیم و وزارت داخله را ترک گفتم. در محل ملاقات عماد حضور یافت و به ما گفت که کریم درباره روابط خود با اعضاء کمیته و شرایط متقابل آن مطالبی نقل کرده و شکایتها نموده است. ما هم آنچه را بین ما و کریم واقع شده بود از اول تا آخر برای عماد بیان کردیم و از او خواهش نمودیم که در این امر از روی وجدان بین ما حکمیت کند. عمادالکتاب پس از شنیدن ماجرا تصدیق کرد که تقصیر متوجه کریم است و این مرد با قبول این مأموریت جز نفع شخصی نظری نداشته است. با این قرار و با موافقتی که در جلسه قبل شده بود عصر روز بعد ما نزد عمادالکتاب رفتیم و کریم هم در این جلسه حضور داشت و عماد که وارد جزئیات موضوع شده بود به کریم دواتگر گفت که حق نداشته است برای پیش بردن نظریات غیر وارد و بر خلاف اخلاق اعضاء کمیته را در تنگنا و فشار قرار دهد. بعد عماد میانجیگری کرد ما را با کریم آشتی داد و اینطور قرار شد که از همانروز کریم ماهیانه ۱۳۰ تومان از ما بگیرد که ۳۰ تومان آن از طرف عماد تعهد و پرداخته شود و با

وجود یک چنین توافقی کریم زیر بار نرفت و وقتی که از جلسه خارج می‌شد با یک حالت تهدید آمیزی گفت که کمیته باید ۲۰۰ تومان فوراً بدهد. ... درشتی و تهدید کریم عماد را سخت عصبانی کرد و بین این دو نفر مشاجره شدیدی روی داد. عماد به کریم گفت: من خیال می‌کردم تو یک مرد با شرف و آزادیخواه و با ایمانی هستی که حالا می‌بینم که در تصور خود سخت اشتباه کرده ام و تو فقط دنبال نفع شخصی خود هستی. البته کریم هم به نوبه خود به عماد حمله کرد و با یک حالت عصبانی بی سابقه‌ای از اتاق خارج شد. بعد از رفتن کریم عماد برای ما تعریف کرد که میرزا علی اکبرخان برادر قاضی معروف به ارداقی از اجرائیات کارهای کمیته و اقداماتی که انجام داده و خواهد داد اطلاع دارد و بهتر است برای شرکت در جلسات بعدی و شروع به همکاری نزدیکتر دعوت شود. در ضمن اضافه کرد که کریم از سرسپرده ها و دوستان نزدیک میرزا علی اکبرخان است و ممکن است بوسیله این شخص کریم را از توسل به اعمال خلاف مصلحت باز داریم. ما با این پیشهاد موافقت کردیم و جلسه پایان یافت و عصر روز بعد عماد و میرزا علی اکبر خان به اتفاق نزد من آمدند و درباره کریم و وضعیتی که پیش گرفته مذاکرت مفصلی شد. بالاخره اینطور تصمیم گرفتیم که عماد و میرزا علی اکبرخان با کریم وارد گفتگو شده از او بخواهند که یا تعهدات خود را محترم بشمرد و یا با اخذ مبلغی از تهران خارج شود. متأسفانه پس از چند جلسه ملاقات با کریم هیچگونه

توفیقی به دست نیامد و دواتگر حاضر نشد نه تعهدات سابق خود را انجام دهد و نه با اخذ مبلغی از تهران بیرون رود. رویه خصومت آمیز کریم ما را مجبور ساخت از اجرای نقشه‌های خود دست بکشیم و در درجه اول نسبت به خود این عنصر نفع طلب اتخاذ تصمیم کنیم. در این میان بهادرالسلطنه چندین بار مشکوه را ملاقات کرد و به او اطلاع داد که کریم به او مراجعه کرده و از طرز رفتار اعضاء کمیته شکایت کرده است. مشکوه در وهله اول سعی داشت قضایا را از بهادرالسلطنه مکتوم بدارد ولی چون این شخص از جزئیات امر اطلاع داشت مخفی داشتن آن عملی نبود. بهادرالسلطنه پس از اطلاع از جزئیات امور کمیته در چند جلسه ما شرکت جست و درباره موضوع کریم مذاکراتی روی داد و این شخص به اطلاع کمیته رسانید که رشید السلطان شخصی که ما نام او را از کریم شنیده ولی خودش را ندیده بودیم با کریم مخالفتی دارد و حاضر است بر علیه او وارد کار شود. از آنجا که رویه خشونت آمیز و آشتی ناپذیر کریم ما را سخت ناراحت و خسته کرده بود در جلسه ای که در حضور ابوالفتح زاده، مشکوه، عماد، میرزا علی اکبرخان، بهادرالسلطنه و من تشکیل یافته بود درباره تهدیداتی که کریم می‌کرد مذاکراتی روی داد. توضیح اینکه کریم دواتگر نه تنها موضوع مسافرت خود به خارج تهران بلکه اسرار کمیته را نزد میرزا علی اکبر ساعت ساز و عبدالملک فاش ساخته بود و ما می‌ترسیدیم که این رویه از طرف او آنقدر ادامه یابد تا تمام نقشه‌های ما فاش شود.

"بالاخره ابوالفتح زاده با اطمینانی که به رشید السلطان داشت
 پیشنهاد کرد که این شخص فوراً با کریم ملاقات کرده و این قضیه را
 تمام کند. چند روز بعد ابوالفتح زاده به ما اطلاع داد که رشید السلطان
 را ملاقات نموده و او را متعهد ساخته کریم را ملاقات کند و اگر
 نتوانست او را از طریقی که پیش گرفته منحرف سازد به ترور او اقدام
 نماید. رشید السلطان برای اینکه مطلب بر او کاملاً روشن شود شخصاً
 به کمیته مراجعه کرد و ما به او ماموریت دادیم که کریم را در صورت
 مقاومت و ابراز مخالفت با نقشه های کمیته ترور نماید. روز ۳ آوریل
 ۱۹۱۷ مطابق ۱۳ ثور ۱۳۳۵ رشید السلطان پس از نوشیدن مشروب با
 کریم او را در مجاورت کلیسای آرامنه ساعت ۹/۳۰ شب از پشت سر
 ترور کرد به این ترتیب به ماجرای کریم به صورت تأثرانگیزی پایان
 داده شد ولی فردای آن روز پلیس به دستگیری رشید السلطان، سید
 مرتضی و میرزا عبدالحسین ساعت ساز موفق شد. معذک کمیته با
 کشته شدن کریم برای تعقیب نقشه های خود بیشتر تشجیع شد. پس
 از ترور کریم دواتگر به این فکر افتادیم که پس از هر عمل اعلامیه
 صادر کرده نظریات خود را ضمن آن به اطلاع عموم برسانیم و به نقشه
 های خود جنبه جدیتری بدهیم. به اینجهت چند روز پس از کشته
 شدن کریم جلسه ما تشکیل یافت و تصمیم گرفتیم که یک مهر
 لاستیکی برای کمیته مجازات تهیه نمائیم. ولی برای اینکه اسرار کمیته
 فاش نشود قرار شد این مهر به دو قسمت جداگانه "کمیته" و "مخابرات"

ساخته شود و نام "مخابرات" از این لحاظ در نظر گرفته شد که با "مجازات" فرق فاحشی نداشت مگر چند نقطه. این امر به سرعت انجام شد و ما چند روز پس از قتل کریم مهر کمیته را که از دو قسمت مجزا روی لاستیک حک شده بود در اختیار داشتیم که قسمت "مجازات" آن پیش من و کمیته اش پیش ابوالفتح زاده بود.

پس از کشته شدن متین السلطنه به جرم همکاری با اجانب، میرزا علی اکبرخان که مرد نویسنده و ادیبی بود اولین بیانیه کمیته مجازات را به رشته تحریر در آورد و من این بیانیه را بوسیله ژلاتین در ۵۰ نسخه چاپ کردم و در شهر منتشر نمودیم.

"در ضمن باید خاطرنشان سازم که برای امضاء بیانیه ما یک جلسه در منزل مشکوه الممالک تشکیل دادیم و هر کدام از ما چند امضاء تمرین کردیم تا از بین آنها یکی انتخاب شود. بالاخره به اتفاق آراء امضاء عوضی من مورد قبول واقع شد و مقرر گردید از این به بعد بیانیه‌ها به امضاء من منتشر شود. در همان جلسه نخستین بیانیه با آن ترتیب امضاء شد و هر یک از حضار چند نسخه از آنرا گرفتند تا در مراکز معین شهر و نزد افراد مشخص انتشار دهند."

"عماد الکتاب پیشنهاد کرد چند نسخه از بیانیه‌ها بوسیله پست به وزارتخانه‌های مختلف و برای بعضی اشخاص مهم و با نفوذ شهر فرستاده شود."

اینک متن نخستین مانیفست کمیته مجازارت:

«هموطنان! متین السلطنه کشته شد در حالیکه با خود بار سنگینی از خیانت و بی شرافتی را همراه برد. ما جامعه را از وجود این عنصر بی حیثیت پاک کردیم تا سر مشق برای سایر اشخاص خیانت پیشه باشد که شاید رویه خود را عوض نمایند. حقیقت کمال سر افکندگی و شرمساری برای ملتی است که دیده شود پایه مملکت فروشی و جاسوسی و خدمت به اجانب در آن بجائی رسیده است که خود آن عوامل نا پاک هم خوب و بد خدمات ایران بر باده خود را انتقاد می کنند و از همه بدتر این قبیل افراد با افکار شیطانی و پلید خود تمام دستجات و عناصر میهن پرست را تخطئه می نمایند. در یک اوضاع و احوال اجتماعی و سیاسی بس حساس (مثل امروز) که ملل دنیا با میلیونها مرد و زن از هستی و استقلال وطن عزیز خود دفاع می کنند بد بختانه در ایران سر شکسته و آشفته، افراد و اشخاص فقط از طریق جاسوسی، مملکت فروشی و خیانت و جنایت پیش می روند و ترقی می کنند و کسانی که جاه طلبی و مقام دوستی چشمانشان را کور کرده است تا می توانند بیشتر ایران را در قید اسارت و مذلت و بردگی اجانب محصور و مقید می سازند. متأسفانه این اوصاف رذیل که در پیشگاه ملل بزرگ و اجتماعات مرفعی علامت کمال پستی و دنائت افراد است در مملکت ما یکی از بزرگترین موجبات ترقی و افتخار به شمار می رود. هموطنان! عشق به وطن یک موهبت طبیعی و خدادادی است و حتی

دیده شده است که حیوانات و چهار پایان نیز بدون توجه به مخاطرات عظیم از مسکن و مأوای خود تا پای جان دفاع کرده اند. ما در جلو چشم خود می‌بینیم که مصادر امور و افرادی که با هزاران حيله و نیرنگ صندلیهای صدارت و وزارت را به چنگ می‌آورند کمترین علاقه به سرنوشت ملت، چگونگی اوضاع و احوال مملکت ندارند. بمحض اینکه فردی با تمهید مقدمات یا از طریق سیاسی یا با توسل به جهات مذهبی زمام امور را بدست گرفت، اولین هدف او این است که نقش وطن فروشی خود را به خوبی بازی کند^۱

هموطنان، با این ترتیب ما ناچاریم ملاک لیاقت و حدود ظرفیت و کاربری و کاردانی متصدیان عالی رتبه دولت و زمامداران را از مقدار خیانت و وطن فروشی آنان بدست آوریم و مدتی است که ما در این زمینه مشغول مطالعه و سنجش هستیم و هر یک از افراد را بخوبی تشخیص داده ایم که با انجام چه نوع خیانت و جاسوسی و با چه دستهایی به مقاصد پلید خود رسیده اند.^۲

هموطنان، مجربترین و پخته ترین دیپلماتها در مملکت ما کسانی هستند که به بهترین وجهی بتوانند نظریات جاه طلبانه و مغرضانه و خلاف حق و عدالت و انسانیت مأمورین خارجی و نمایندگان سیاسی دول زورگو و استعمار طلب را اجراء نموده و رضایت خاطر آنها را جلب کنند. این قبیل افراد خود را حتی قهرمان صحنه سیاست و بزرگترین نجات دهنده مملکت معرفی می‌کنند. محل تردید نیست که وجود نک

چنین عناصر عاری از شرافت در مملکت و سکوت مرگبار ملت در مقابل این دسته خائن و وطن فروش از لحاظ سیاسی هر روز اوضاع ایران را وخیمتر می‌کند و از لحاظ اجتماعی نیز به شماره و تعداد وطن فروشان و جاسوسان می‌افزاید. هموطنان، ساعت کار و عمل فرا رسیده است؛ نباید بیش از این اجازه داد که جاسوسان و وطن فروشان ذلت و سر افکندگی مادر وطن را فراهم ساخته و آن را در ذلت و عذاب غوطه ور سازند. اعضاء کمیته مجازات به یاری خداوند متعال تصمیم به فداکاری عظیمی گرفته اند، سعی خواهند کرد برای رهایی هموطنان عزیز از بدبختی و مذلت با خطر و ناکامی و بدبختی روبرو شده و حتی جان خود را در این راه فدا نمایند. به این جهت بنام خدای ایران و در راه تأمین سعادت و خوشبختی افراد ملت، ما دست بکار شدیم و با اولین تیر انتقام کمیته مجازات میرزا اسماعیل خان اولین آکتر تأثر وطن فروشی و جاسوسی و خیانت بخاک و خون در غلطید زیرا این مرد انبار غله پای تخت را به عهده داشت و به دستور اجانب و به منظور تأمین نظریات جاه طلبانه خود، با ایجاد قحطی مصنوعی در تهران باعث مرگ و میر عده از اهالی پایتخت شد. پس لازم بود که بسزای عمل پست خود برسد و نقشه خائنانه اش با خود او در دل خاک مدفون گردد و نتواند خوشبختی و سعادت خود را در مذلت و بیچارگی و استیصال هموطنان و قدرت و شوکت اجانب ببیند. اکنون برای دومین بار مأموریت خود را اجراء کرده اند. کمیته مجازات با هیچ

یک از دستجات سیاسی داخلی و خارجی ارتباطی ندارد و اولین تشکیلات در ایران است که با یک پروگرام صحیح و مقدس دور از تمام اغراض و نظریات شخصی شروع به کار و عمل کرده است. کمیته مجازات تنها هدفش از بین بردن خائنین و جاسوسها و خدمتگذاران دستگاههای خارجی است، بدون اینکه به شخصیت و مقام و دسته بندی آنها توجه داشته باشد. کمیته مجازات مصمم است انتقام خون بیگناهان مملکت را از خائنین و عمال خارجی و جاسوسها باز ستاند و باید همه مردم اصلاح طلب و علاقمند به بقای ایران عزیز این کمیته را به مثابه دستی که از آستین منتقم حقیقی بیرون آمده تا ریشه جاسوسی و وطن فروشی را از ایران بکند، تلقی نماید. کمیته مجازات از عموم هموطنان در خواست می کند که خیانتکاران را در هر لباس و شغلی که می باشند معرفی نمایند. در پایان کمیته مجازات با صدای بلند این جمله آسمانی و ملکوتی را به گوش خیانتکاران فرو می خواند:

"سرزمینی که محل سکونت و آقائی ایرانیان با فر و افتخار بوده بیش از این نباید مرکز جاسوسی و خیانت مشتی عناصر پلید باشد."

هر گاه شما نمی خواهید به مادر وطن ترحمی کنید، به مادر و فرزندان و همسر خود رحم نمائید و بدانید در قرن بیستم دیگر نمی شود به خیانت و جاسوسی ادامه داد در این قرن جاسوسی و بی شرافتی و وطن فروشی با جانب محکوم به مرگ و زوال است.

محل مهر کمیته مجازات و یک امضاء غیر قابل تشخیص.

چند روز بعد نزدیک غروب میرزا علی اکبر خان به منزل من (منشی زاده) آمد اظهار داشت یک عده ده نفری به تازگی از جبهه جنگ بین النهرین به تهران مراجعت کرده اند و در نظر دارند کمیته به منظور خدمت به مملکت تشکیل دهند. یکی از این اشخاص که با من آشنائی دارد پیشنهاد کرده است که در کمیته مرکزی مجازات با سمت عضوی وارد شده با اعضاء دیگر همکاری کند. من از میرزا علی اکبر خان سؤال کردم آن شخص از کجا میدانسته است که او عضو کمیته مجازات است؟ میرزا علی اکبر خان اظهار داشت او یقین نداشته بلکه حدس زده است که من عضو و همکار کمیته مجازات هستم. در هر حال میرزا علی اکبر خان عقیده داشت که پذیرفتن آن شخص به عضویت کمیته از لحاظ اتحاد و همکاری آنها با یکدیگر هیچ ضرر ندارد زیرا هر دو کمیته هدف مشترکی دارند و عیبی نخواهد داشت که به وسیله یکی دو نفر از اعضاء مورد اطمینان با هم مربوط شوند. من از میرزا علی اکبر خان سؤال کردم اسم افراد و نقشه این اشخاص چیست و چه هدفی دارند و در چه حدودی میل همکاری با ما را دارند؟... او به من گفت تا کنون نتوانسته ام اسامی آنها را بدانم. ولی اولین هدفشان ترور کردن آقا میرزا محسن است. من در عین حال که در صحت این مسئله تردید داشتم گفتم ترور کردن این شخص فعلاً صلاح نیست و با اوضاع و احوال مطابقت ندارد، میرزا علی اکبر خان پس از کمی تأمل

گفت: اگر ما با ترور او مخالف هم باشیم آنها نقشه خود را انجام خواهند داد. در پایان هر دو موافقت کردیم که در جلسه آینده موضوع مطرح شود دو شب پس از این ملاقات یعنی در ۷ ژوئن مطابق با ۱۷ جوزا آقا میرزا محسن کشته شد. در همان روز جلسه کمیته در منزل من (منشی زاده) با حضور مشکوه الممالک، عماد الکتاب، میرزا علی اکبر خان و خود من تشکیل گردید. اتفاقاً در این جلسه ابولفتح زاده حضور نداشت و برای انجام کاری به شمیران رفته بود. میرزا علی اکبر خان در این جلسه پیشنهاد کرد حالا که این امر روی داده و میرزا محسن کشته شده بهتر است کمیته مانیفست دوم خود را انتشار دهد و نماینده آن کمیته نیز مایل است در جلسه ما حاضر شود و هر مأموریت دیگری را بپذیرد، بعد معلوم شد که شخص رابط آنها با میرزا علی اکبر خان عبد الحسین خان پسر شفاء الملک است. میرزا علی اکبر خان نیز در جلسه دیگری اظهار داشت که نماینده آنها تمام شرایط کمیته مجازات را پذیرفته و آماده کار است. متن مانیفست دوم نیز تهیه شده بود، من (منشی زاده) بلافاصله مشغول شده اعلامیه را با ژلاتین چاپ کردم و پس از امضاء مثل نشریه ها در شهر توزیع گردید.

با اینکه میرزا علی اکبر خان به کمیته گفته بود که اشخاص مزبور (اعضای کمیته دیگر) خود را از هر جهت و کاملاً در اختیار کمیته مجازات قرار داده اند اما در عمل ما از آن اشخاص کوچکترین اطلاعی نداشتیم و چون میرزا علی اکبر خان و عماد از کار ما دقیقاً اطلاع

داشتند ممکن بود این امر برای ما تولید درد سرهائی کند، از این به بعد ما برای تسریع در کارهای خودمان هر روز جلسه تشکیل می‌دادیم. بیشتر مذاکرات در اطراف اوضاع آشفته وطن و ظرفیت و قدرت کسانی بود که پستهای حساس مملکت را اشغال کرده اند این قبیل گفتگوها نه تنها به نفع اعضاء کمیته بلکه به سود تمام مردم کشور بود. این نوع مذاکرات در تمام جلسات ادامه داشت و هر روز الوفتح زاده از محل سکونت خود شمیران به شهر می‌آمد و در مذاکرات شرکت می‌کرد. در این جلسات بین اشخاصی که صحبتشان به میان آمده بود اسمی هم از منتخب الدوله برده شد. این شخص علاوه بر اینکه روابطی با بلژیکی‌ها داشت به جوانان خوش سیما اظهار علاقه و تمایل می‌کرد و عده زیادی از آنها بوسیله این شخص وارد خزانه داری شده بودند و توقعات هیچکدام از طرفین یعنی منتخب الدوله و جوانان خوش منظر پایان پذیر نبود ولی با تمام این احوال در جلسات کمیته مجازات هرگز از ترویز این مرد صحبت نشده بود.

در یکی از روزهای که من به اتفاق ابوالفتح زاده به وزارت مالیه رفته بودیم با بهادر السلطنه مصادف شدیم پس از رد و بدل کردن تعارفات معمولی با یک قیافه محزون و تلخی برای ما حکایت کرد که منتخب الدوله روی لجاج و نظر شخصی خود مقرری او را که از گمرک دریافت می‌داشته قطع کرده است. بعد اضافه کرد بین او و منتخب الدوله در اطاق وزیر مالیه مشاجره سختی در گرفته و هنگام

خروج به وزیر مالیه گفته است که طرز رفتار اهانت آمیز خزانه دار کاسه صبر او را لبریز کرده و باید منتظر عواقب وخیم کار خود باشد.

چند روز بعد که من به اداره پلیس رفته و دوباره درباره امور مربوط به اسلحه سردار اقتدار با مائر استوار کار داشتم و در اطاق او نشسته بودم بین صحبت ما تلفن زنگ زد و مذاکرات ما قطع شد. مائر استوار با حالتی آمیخته به تعجب به مخاطب خود گفت: آه! عجب واقعه‌یی! منتخب الدوله را ترور کردند! بدین ترتیب من فهمیدم که منتخب الدوله راکشته اند. ولی این موضوع به هیچ وجه به کمیته مجازات مربوط نبود این مرد روز ۳۰ ژوئن مطابق ۹ سرطان ساعت چهار بعد از ظهر کشته شد. عصر همان روز ابولفتح زاده بدیدن من آمد و اطلاع داد که منتخب الدوله را ترور کرده اند و قرار شد فردا اعضاء کمیته در منزل من اجتماع کنند و برای بررسی این پیش آمد جلسه مخصوصی تشکیل گردد. در این جلسه آقایان عماد، مشکوه، میرزا علی اکبر خان و ابولفتح خان و ابولفتح زاده حضور داشتند همه ناراحت و عصبانی و مغموم بودند زیرا هیچیک از افراد کمیته حاضر نبودند برای نظریات کوچک و اغراض خصوصی یک چنین قتل نفسی بشود که افکار عمومی بخصوص از آن بیزار است. ابولفتح زاده گفت: بالاخره پیش آمدی است شده و گذشته حالا باید کاری کرد که این قبیل حوادث تکرار نشود و در هر حال ما بایست مانیفست سوم را انتشار دهیم. میرزا

علی اکبر خان خواه ناخواه متن اعلامیه را در همان جلسه حاضر کرد
عماد با قلم نوشت در همانجا با ژلاتین چاپ شد و به مهر و امضاء
رسید و مانند بیانیه های سابق منتشر گردید.

کمی بعد یک اعلامیه رسمی از طرف دولت انتشار یافت و در این
اعلامیه کمیته مجازات راخائن و آلت اجانب قلمداد کرده بود، متن آن
در روزنامه های پایتخت منتشر گردید به شرح زیر:

"هیئت حاضره وزراء در موقعیکه خدمتگذاری این آب و خاک را
تصمیم نمودند نه این بود که از مشکلات فوق العاده امور و نواقص
اسباب کار بی اطلاع بوده و یا آنکه موانع را مفقود و مقتضیات را
موجود و موقع را بی زحمت تصور می کردند بلکه بخوبی به محظورات و
عواقب آگاه بوده می دانستند که رفع مشکلات بدون زحمت فوق العاده
و صدمات طاقت فرسا میسر نخواهد بود تنها چیزی که دولت را در
همچو موقع خطیر به زمامداری امور دعوت نمود تصور این بود که
اهالی مملکت از صدمات و تجارب چندین ساله عبرت گرفته و به این
نکته برخورد کرده اند که حوادث گذشته را باید دائماً در نظر داشته از تکرار
آن اجتناب و در طریق صلاح و سلامت وطن تشخیص نیک و بد را اول
قدم دانسته با مزایای یک جهتی و اتحاد موقع دولت را مستحکم
خواهند نمود تا اینکه دولت قادر گردد به قوت قلب و با اتکاء به افکار
عامه مصدر اصلاحاتی گردد که مستلزم تأمین حیثیت مملکت در نظر
خارج و داخله باشد.

مع التأسف از قضایای اخیره چنین استنباط می‌شود که دولت در تصور خود شاید به خطا رفته و گوئی پاره ئی مردم از حوادث گذشته متنبه نشده و وسائل اصلاح امور را بخوبی تشخیص نداده اند. زیرا که واقعیات اسفناک و جنایات بسیار فجیعه که از چند ماه به این طرف شده بود در کار تکرار است اگر مرتکبین این جنایات تصور میکنند که با این وسایل موجبات اصلاح امور را فراهم خواهد کرد باید بدانند که طریق معکوسی را می‌پیمایند و منشأ اعمالی میگردند که از اثرات آن استفاده نخواهند کرد؛ مگر آنهایی که مایلند که اوضاع و احوال این مملکت را با اعتبار منافع خود و از نقطه نظر خاصی جلوه دهند. و باز مشاهده می‌شود پاره یی مطبوعات که وظیفه آنها تنویر افکار و تهذیب اخلاق و تهیه وسایل اتحاد و توسعه و ترویج صلح و صفا در میان ابنای قوم است اوقات مغتنمه را یا بتقید همکاران مصروف داشته و به این طریق قوای خود را متشتت کرده و تضعیف می‌نمایند و یا این که قلم خود را به طرف اشخاصی معطوف داشته و اتصالاً داخل مباحثات و مشاجراتی میشوند که جز تفرقه افراد و اختلال امور نتیجه دیگری نتواند داشت. از آنجا که هیئت دولت به نتایج ناگوار این احوال به خوبی آگاه است و می‌داند این اعمال و افکار سوء مملکت را به کجا سوق خواهد داد قبلاً وظیفه خود می‌داند که توجه عموم را به عواقب وخیم این نوع اوضاع که به معنی هرج و مرج و خرابی مملکت و استفاده مغرضین تعبیر می‌شود جداً جلب و مخصوصاً خاطرنشان نماید در

موقعیکه مسئله اصلاح امور مرکوز اذهان عامه شده و خیرخواهان مملکت از هر طرف دولت را به تهیه موجبات سعادت و تامین آتیه وطن توصیه می‌کند، شرط عقل و حس وظیفه وطن پرستی این است که از عمق و اساس دولت را به خود واگذارند تا با جمعیت حواس که به اصلاحاتی که از بدو امر در نظر داشته و به واسطه حوادث اخیر به عهده تعویق افتاده است اقدام نماید و اوضاع را به جایی نرسانند که دولت مجبور به تصمیمی شود که شاید بر خلاف توقعات و انتظارات باشد.

کمیته مجازات با توجه به مندرجات آن مجبور شد جواب دندان شکنی به آن بدهد و استدلال دولت را درباره عملیات کمیته مجازات به دقت مورد تفسیر قرار داده نظریات نهائی و غائی خود را بار دیگر در معرض قضاوت افکار عامه بگذارد. یکی از جلسات کمیته به بررسی در اطراف این اعلامیه صرف شد و ما مباحثات بسیاری در اطراف مندرجات آن کردیم. در این جلسه اعضاء کمیته تصویب کردند که آن شرح پس از اصلاحات لازم چاپ و توزیع گردد. صبح روز بعد من منزل عماد رفته دیدم مشغول نوشتن و کپی کردن جواب اعلامیه دولت است. او به من گفت که سایر اعلامیه ها فوراً در مراکز لازم پخش خواهد شد. در جلسه روز بعد که در خانه من تشکیل یافت مانیفست حاضر بود و مطابق معمول پس از امضاء و مهر در شهر انتشار یافت.

من در مورد افراد تروریست و عناصری که از این راه به کمیته مجازات خدمت می‌کردند هیچ نوع اطلاع شخصی نداشتم و هر گاه چیزی درباره آنها می‌دانستم از لحاظ انضباط و مقررات اداری کمیته بود که گاهی بر سبیل تصادف نامی از آنان هنگام مأموریت های خاصی برده می‌شد. بین افراد حاجی بابا خان اردبیلی، میرزا علی زنجانی بودند و همچنین مرد دیگری به نام مهدی خان تبریزی بود که نزد ابوالفتح زاده او را ملاقات کرده بودم و در آنجا با هم آشنا شدیم. بنا به گفته میرزا علی اکبر خان قاتلین میرزا محسن افرادی به نام حسین خان الله و احسان الله خان بوده اند که رفیق دیگری به نام حاجی علی اصغر داشتند، ولی این شخص در موقع قتل میرزا محسن با رفقای دیگرش نبوده و در ترور دست نداشته است.

حاجی بابا خان و افراد دیگری که دسته تروریستهای کمیته را تشکیل می‌دادند از مجاهدین صدر مشروطیت بودند به خصوص حاجی بابا خان اردبیلی که در جنگهای مشروطیت و قیام مشروطه طلبان در تبریز و اردبیل فداکاریهای بسیار کرده اند. و در راه آزادی مجاهدت زیاد نموده اند و از افراد نخبه و دلیر قوای ستارخان و باقرخان به شمار می‌رفتند. این افراد پس از انقلاب مشروطیت یک یک به تهران آمده و با کسانی همکاری کرده اند که در راه نجات کشور به یک رشته اقدامات مهم خشونت آمیز و بی سابقه دست زده اند. در مورد کمال

الوزاره و دکتر ابراهیم خان شفیع زاده باید بگویم که این دو نفر هیچ نوع ارتباط مستقیم یا غیر مستقیمی با کمیته نداشته اند.^{۱۸۰}

سپس منشی زاده دوستی خود را با کمال الوزاره شرح می‌دهد و اظهار می‌دارد که چگونه او را وادار کرده است کمک مادی مختصری به کمیته بکند. اما راجع به نامه های اسرار آمیزی که از طرف کمیته برای اشخاص مختلف شهر فرستاده شده بود و آنها را متوحش ساخته بوده به این شرح بود:

«برای میرزا باقر خان پدر کمیسر تأمینات دو نامه، به عنوان آقا سید حبیب الله مدعی العموم یک نامه، برای آقا سید حسین اردبیلی مدیر روزنامه ایران یک نامه، نامه پنجم برای میرزا کاظم خان مدعی العموم، نامه ششم برای صدر، نامه هفتم برای شیخ علی، نامه هشتم به ممتاز الدوله وزیر عدلیه، نامه نهم و دهم به میرزا عبدالله خان بهرامی رئیس پلیس تأمینات. یک روز قبل از دستگیری من از بهادر السلطنه به وسیله ابولفتح زاده نامه ای دریافت داشتم، بهادر السلطنه ضمن این نامه مار را دعوت کرده که برای یک کار فوری و فوری با او در شمیران ملاقات کنیم. چون من ابولفتح زاده را پیدا نکردم نرفتم اما دریافت این نامه مرا سخت نگران و مضطرب ساخته بود به این جهت مصمم شدم صبح به شمیران بروم ولی چون بامداد فرا رسید از اجرای تصمیم خود منصرف شدم. با وجود این ندای باطنی به من می‌گفت که باید پیش بینی های احتیاط آمیز را کرده مدارک و اسنادی را که ممکن است در

حین دستگیری ما مورد استفاده پلیس قرار گیرد جمع آوری نموده از بین ببرم. به این مناسبت مدارک و اسناد مربوطه به کمیته را به دست همسرم سپرده به او سفارش کردم که اگر پلیس ما را دستگیر ساخت و یا قصد داشت وارد خانه شود فوراً این کاغذها و مدارک را آتش زده و مهر و سایر علائم کمیته را از بین ببرد. بر اثر اضطرابی که به من دست داده بود یک دفعه متوجه گردیدم که از ساعت خدمت مدتی گذشته است به این جهت روی دستپاچگی فراموش کردم که یک اسکناس صد تومانی را از میان سایر اوراق بردارم ضمن تحقیقاتی که بعداً از همسرم به عمل آمد متوجه گردیدم که او دستورهای مرا کاملاً بکار بسته و نگذاشته است مدارک کمیته بدست پلیس بیفتد و مهر کمیته را هم توی گودالی انداخته بود. در مورد جعبه ژلاتین و وسایل گراور سازی چون این اشیاء اغلب اوقات در منزل من بود و در صورت احتیاج مورد استفاده قرار می گرفت به این جهت وقتی پلیس به خانه من رفت جعبه مخصوص ژلاتین و وسایل چاپ کمیته را به دست آورد.^{۱۹۰}

اعضاء کمیته مجازات پس از نه ماه همگی به منزل ابولفتح زاده منتقل شدند به جز منشی زاده که با حصبه سختی به منزل خودش فرستاده شد. بهادر السلطنه که خود را در تنگنای عجیبی مشاهده می کند به کلنل و ستداهل متوسل می شود که او را دوباره به محل اول یعنی زندان عودت دهند، و ستداهل هم خواهش او را می پذیرد.

همین که کابینه صمصام السلطنه روی کار می‌آید، صمصام دستور می‌دهد که زندانیان کمیته را آزاد کنند.

کابینه صمصام دوام زیادی نکرد، وثوق الدوله پس از تحصن عده از علماء و معاریف در شاه عبد العظیم بر کرسی ریاست وزراء نشست و فوراً دستور توقیف اعضاء کمیته را صادر نمود. به مشکوه الملک که بعد از استخلاص در دوره صمصام به مازندران رفته بود دسترسی پیدا نشد مگر پس از چند ماهی. احسان الله خان به جنگل گریخته بود و از آنجا به قفقاز رفته بود تا در انقلابات روسیه شرکت کند. رشید السلطان در کن دستگیر می‌شود. میرزا عبدالحسین ساعت ساز با وساطت دوستان وثوق الدوله نجات می‌یابد.

منشی زاده و ابولفتح زاده را جدا از دیگران در باغشاه نگه میدارند و پس از چند روزی به عنوان تبعید به کلات نادری از شهر بیرون می‌برند. روز پیش از این حادثه حسین خان لله و رشید السلطان را با فریاد "زنده باد کمیته مجازات" "مرگ بر خائنین" به پای دار می‌برند. وداع رشید السلطان با مردم تماشاچی و پاسبانان زندان می‌گویند به حدی موثر بوده که پاسبانی در حال اغماء به زمین می‌افتد. منشی زاده و ابولفتح زاده در روز ۲۶ ذی القعدة ۱۳۳۶ به سمنان می‌رسند. افسر ژاندار مری که همراه آنها بوده مغیث الدوله امیر علائی است. از نامه که منشی زاده در همان شب به نام پسر بزرگ خود می‌فرستد معلوم است که از سرنوشت خود کاملاً مطلع می‌باشد، به هر حال مردم سمنان

چنین شرح می‌دهند: "در روز ۲۷ ذیقعد ۱۳۳۶ کمی پس از نیمه شب محبوسین را از زندان ژاندارمری خارج می‌کنند و دو اسب بدون زین و رکاب در اختیار آنها می‌گذارند، در دو فرسخی سمنان در قهوه خانه "میان خانه" ژاندارمها پیاده می‌شوند و به آنها پیشنهاد می‌کنند آرام آرام بروند تا اینها نیز از عقب برسند. همینکه دویست قدمی از قهوه خانه دور می‌شوند ژاندارمها با هیاهو بر اسبهای خود سوار شده و انمود می‌کنند که محبوسین قصد فرار داشته اند و شروع به شلیک می‌کنند؛ ابولفتح زاده در اثر اصابت تیری به قلب در دم از اسب فرو می‌گلتد، منشی زاده به طرف ژاندارمها می‌تازد با یکی از آنها گلاویز می‌شود و فریاد می‌کشد: "رفقای دیگر مرا در تهران کشتند این رفیق را هم در اینجا..." تیر ژاندارمها و قنداق و سر نیزه تفنگ آنها او را بر زمین می‌غلتانند."

عماد الکتاب و میرزا علی اکبر خان ارداقی و مشکوه الممالک، که او را نیز به تهران آورده بودند، برای پنج سال به خارج از تهران تبعید می‌شوند. برای دیگران نیز محکومیت هائی از ۵ تا ۱۵ سال تعیین می‌کنند.

بهادر السلطنه در جنگهای با اسمعیل آقا سمیتقو از طرف قوای دولتی جاسوسی می‌کرده و پس از قلع و قمع اکراد به وضع فجیعی جان سپرده است.^{۲۰}

مآخذ فصل ششم

- ۱- خاطرات دوستعلی خان معیرالممالک صص ۶ - ۱۸۲
- ۲- خاطرات ظهیر الدوله صص ۷ - ۱۴
- ۳- همان صص ۷ - ۲۶
- ۴- روزنامه صور اسرافیل ، سال اول شماره های ۹ و ۱۰
- ۵- خاطرات کالنل کاسا کوفسکی به ترجمه عباسقلی جلی
- ۶- اسماعیل رائین - "حیدرخان عمواوغلی" صص ۴۱ - ۵۳
- ۷- همان صص ۵۰ - ۵۳
- ۸- همان صص ۵۹ - ۶۴
- ۹- همان صص ۶۶ به نقل از مجله یادگار نوشته عبدالحسین نوائی
- ۱۰- همان ص ۸۳ به نقل از تاریخ انقلاب مشروطیت نوشته کسروی
- ۱۱- همان ص ۹ - ۷۸ به نقل از متن خطی تقریرات شیخ محسن نجم آبادی
- ۱۲- همان ص ۸۴
- ۱۳- همان ص ۱۶۸ به نقل از اسماعیل امیر خیزی "قیام آذربایجانی و ستارخان"
- ۱۴- همان ص ۱۶۶
- ۱۵- همان ص ۱۷۱
- ۱۶- همان صص ۷۳ - ۱۷۲
- ۱۷- همان صص ۵ الی ۱۷۴

۱۸- احمدعلی سپهر (مورخ الدوله) ایران در جنگ بزرگ صص ۹ - ۴۲۱

۱۹- همان ص ۴۲۹

۲۰- همان صص ۳۰ - ۴۲۹

فصل هفتم

تورریسم از ۳ اسفند ۱۲۹۹ تا ۳ شهریور ۱۳۲۰

کودتای ۳ اسفند ۱۲۹۹ زاده شرایط سیاسی نوینی بود که در عرصه جهانی و به ویژه در منطقه پدید آمده بود. دو قدرت بزرگ جهانی آن روزگار یعنی امپراتوری انگلیس و روسیه شوروی توافق کرده بودند که در میانشان دولتهای حایلی ایجاد شوند تا امنیت هر دو طرف تامین گردد. این سیاست ایجاب می کرد که در ایران یک حکومت مقتدر متمرکز با ظاهری اصلاح طلب روی کار آید و چند گانگی و پراکندگی قدرت از میان برود.

لازمه آن از یکسو سرکوب عشایر و ایلات و یاغیان و شورشیان و از سوی دیگر محو آزادی مطبوعات، احزاب - اتحادیه ها و نمایندگان مجلس بود. اتفاقاً طبقه حاکم و ثروتمند و محافل متنفذ داخلی نیز که در دوران مشروطیت اول و دوم زیان دیده بودند، با اجرای این سیاست موافق بودند. گروه افسران کودتاگر به سرکردگی رضاخان میرپنج بخش اول این برنامه یعنی تأمین امنیت را با کمک انگلیسیها و روسها به زودی انجام دادند. اما بخش دوم یعنی اختناق مطبوعات، مجلس و جمعیتها آسان نبود. در این میان آنچه بیش از همه مقاومت می کرد روزنامه ها بودند. براستی حزب یا جمعیتی که بتواند مقاومت سازمان یافته ای را ترتیب دهد وجود نداشت. در مجلس هم جز اقلیت کوچکی

در برابر آن پایداری نمی‌کرد چون اکثریت از پیش با آن موافق بود. اما روزنامه‌ها را به آسانی نمی‌شد مرعوب کرد و به سکوت واداشت. توقیف چند روزنامه مانند طوفان، حقیقت و... و حتی شلاق زدن میرزا حسین خان صبا مدیر روزنامه ستاره جهان سودی نبخشید و برعکس واکنش مطبوعات را در برابر دیکتاتوری افزون ساخت. از این رو بعنوان آخرین چاره ترور و کشتن روزنامه نگاران تجویز شد. نخستین قربانی آن میرزاده عشقی شاعر و مدیر جوان روزنامه "قرن بیستم" بود.

عشقی که بود و چگونه ترور شد؟

میرزاده عشقی نامش سیدمحمدرضا فرزند حاج سیدابوالقاسم کردستانی و در تاریخ دوازدهم جمادی الآخر ۱۳۱۲ هجری قمری مطابق ۱۲۷۲ خورشیدی و سال ۱۸۹۳ میلادی در شهر همدان متولد شده است.

سالهای کودکی را در مکاتب محلی و از سن هفت سالگی به بعد در آموزشگاههای الفت و آلیانس به تحصیل فارسی و فرانسه اشتغال داشته، پیش از آنکه گواهی نامه از مدرسه اخیرالذکر دریافت کند در تجارتخانه یک نفر بازرگان فرانسوی به شغل مترجمی پرداخته و در اندک زمانی زبان فرانسه را به خوبی دریافته بود و به شیرینی تکلم می‌کرد.

دروه تحصیلی این شاعر جوان تا سن هفده سالگی بیشتر طول نکشید، شاید سبب واقعی آن همان طبع بلند، فکر تند و روح شاعرانه اش بوده است. در آغاز سن ۱۵ سالگی به اصفهان رفت، سپس برای اتمام تحصیلات به تهران آمد، بیش از سه ماه نگذشت که به همدان بازگشت و چهار ماه بعدش به اصرار پدر خود برای تحصیل عازم پایتخت شد ولی عشقی از تهران و بندر پهلوی (انزلی) رهسپار و به مرکز باز آمد.^۱

در سه راه سپهسالار کوچه قطب الدوله منزلی است متعلق به مهدی خان ناظر مرحوم سپهدار این خانه دارای بیرونی و اندرونی است. اندرونی آنرا مهدی خان صاحبخانه ساکن و بیرونیش را به مرحوم میرزاده عشقی اجاره داده بودند. در این حیاط که مرحوم عشقی اجاره کرده بود فقط خود او و پسرعمویش میرمحسن خان و یک خدمتکار به نام زهرا سلطان سکونت داشتند. در اطاقی که مشرف به کوچه بود و پنجره آهنی به کوچه داشت اغلب روزها موقع ظهر تا قریب به غروب مرحوم عشقی و ملک الشعرای بهار مشغول سرودن اشعار و نگارش مقالات مهیج و میرمحسن خان هم مشغول پذیرائی بودند. در اوایل خرداد ۱۳۰۳ ملک الشعراء به عشقی می‌گوید که چون ما در یک مبارزه سیاسی واقع شده ایم از نظر احتیاط فردا میرمحسن خان را بفرست منزل من یک اسلحه برای شما بفرستم که همراه داشته باشی. فردا میرمحسن به منزل ملک الشعراء رفته یک قبضه هفت تیر با ۱۴

فشنگ از او گرفته به عشقی می‌دهد در آن موقع میرمحسن تازه در شهربانی استخدام شده و در تأمینات مشغول کار بود.

در اواخر خرداد یک روز بر حسب تصادف میرمحسن خان به اطاق محرمانه تأمینات که جزء شعبه اول و رئیس آن 'برهان' بود وارد می‌شود و مشاهده می‌نماید که سرهنگ حسن سهیلی رئیس تأمینات با برهان خلوت کرده مشغول صحبت است، مطالبی بریده و مقطع به گوش او می‌خورد که: 'حسب الامر حضرت اجل سرتیب درگاهی - عشقی محرمانه کشته شود.' او فوراً از اطاق خارج و چون مضطرب می‌شود به منزل رفته ملاحظه می‌کند که عشقی با 'سالک' (یکی از بستگان خود) خوابی را که شب قبل دیده بود تعریف می‌نماید و می‌گوید: 'در خواب دیدم که در نظمیۀ در اطاقی محبوسم و از سقف اطاق که روزنه داشت غفلتاً خاک زیادی شروع به ریختن کرد و مرا در زیر سقف خود مدفون ساخت. وحشت زده از خواب بیدار شدم.' میرمحسن موقعی که این خواب را می‌شنود با مطالبی که در اطاق محرمانه تأمینات شنیده بود بر اضطرابش افزوده شده به عشقی می‌گوید: صدقه بدهید و چندروزی از منزل خارج نشوید.

فردای آن شب موقعیکه میرمحسن به خانه مراجعت می‌کند مشاهده می‌نماید که دو نفر دم در منزل ایستاده و با زهرا سلطان کلفت عشقی مشغول صحبت اند، از دو نفر ناشناس سوال می‌کند چه

کار دارید؟ یکی از آنها می‌گوید با آقای عشقی کار داریم و این خانم اظهار داشته اند که منزل نیستند بنابراین فردا خدمت ایشان می‌رسیم. دو نفر ناشناس می‌روند. میرمحسن از زهرا سلطان می‌پرسد آیا اینها را می‌شناختی؟ می‌گوید از غروب تا بحال در اطراف این منزل قدم می‌زنند آقا هم در منزل استراحت کرده و گفته است که اگر کسی در شب مرا خواست و آشنا نبود بگوئید منزل نیست. بعد در را محکم بسته چون چفت در محکم نبود سنگی پشت در گذارده و داخل منزل می‌شوند.

فردا صبح عشقی بیست ریال به زهرا سلطان و دستور می‌دهد که ناهار، آقای ملک الشعرا در اینجا است، خورشید بادمجان تهیه کن. و از منزل خارج می‌شود.

ظهر که میرمحسن خان به منزل مراجعت می‌کند ملک الشعرا آنجا بوده و عصر پس از خوردن چای می‌رود پس از رفتن ملک الشعرا عشقی به زهرا سلطان می‌گوید امشب کوکب (از دوستان عشقی) اینجا است، هر کسی مرا خواست بگو منزل نیست.

نزدیک غروب کوکب به منزل عشقی می‌آید، چون هوا گرم بود قالیچه در حیاط انداخته و می‌نشینند. در همین موقع میرمحسن خان از اداره به منزل می‌آید ملاحظه می‌کند دو نفر در خانه ایستاده و یک نفر آنها از پنجره که رو به کوچه بود داخل اطاق را نگاه می‌کند ولی اطاق تاریک است. به محض اینکه او میرسد اظهار می‌کند چه کار

دارید؟ می‌گویند با آقای عشقی کار داریم. چون خوب دقت می‌کند می‌بیند همان دو نفری هستند که شب قبل به اینجا مراجعه کرده اند. یکی از آنها پاکتی در دست داشت و پاکت را به میرمحسن خان داده اظهار می‌کند صبح برای گرفتن جواب خواهم آمد.

پس از رفتن آنها میرمحسن خان به منزل آمده درب خانه را می‌بندد و کاغذ را به عشقی می‌دهد مفهوم کاغذ شکایتی از سردار اکرم همدانی بود و از عشقی می‌خواستند که این شکایت را در جریده خود چاپ نماید.

آن شب عشقی و کوکب و زهراسلطان و میرمحسن تا صبح نمی‌خوابند زیرا عشقی هر شب پس از صرف شام می‌خوابید، آن شب اظهار داشت دلم خیلی گرفته و روحیه ام بد است؛ میل به خواب ندارم، نزدیک صبح دو ساعتی می‌خوابد با نهایت وحشت از خواب پریده می‌گوید خواب پریشانی دیدم و بالاخره صبح می‌شود.

میرمحسن خان به اداره رفته، کوکب هم می‌رود، ساعت هشت صبح عشقی لب حوض صورت خود را می‌شسته و زهراسلطان هم برای خرید خارج می‌گردد، درب حیاط هم باز بوده سه نفر وارد می‌شوند و می‌گویند برای جواب عریضه دیشب آمده ایم.

عشقی آنها را به داخل اطاق دعوت کرده در حالیکه یک نفر از آنها برای او توضیح مطلب می‌داده دیگری از عقب او را هدف قرار داده

بلافاصله هر دو فرار می‌نمایند، عشقی فریاد زنان خود را از منزل به خارج رسانیده در جوی آب وسط کوچه می‌افتد.

عیال مهدیخان که صاحبخانه او بود از صدای تیر و فریاد عشقی سراسیمه خود را به کوچه می‌رساند و عشقی را در خون، غلطان مشاهده می‌کند در حالیکه کاترین ارمنی معروفه که در همسایگی آنها سکونت داشته و در پهلوی عشقی نشسته بود فوراً او را به منزل می‌آورند.

سه نفر ناشناس پس از انجام مأموریت فرار می‌کنند. مردی محمدخان هرسینی نوکر مخبرالدوله یکی از آن سه تن را تعاقب کرده بالاخره دستگیرش می‌نماید، این شخص ابوالقاسم بهمن پسر ضیاء السلطان و برادر میرزا علی اکبرخان بهمن بوده است.

در این موقع مأمورین نظمیه رسیده ابوالقاسم خان و محمدهرسینی را دستگیر کرده به نظمیه جلب می‌نمایند ولی دو نفر دیگر فرار می‌نمایند کسی که ابوالقاسم خان را دستگیر کرده بود چهل روزی در حبس مجرد تأمینات زندانی می‌شود.

خلاصه عشقی را به مریضخانه نظمیه می‌برند در حالیکه ناله و التماس می‌کرده که او را به نظمیه نبرند یکی از مأمورین نظمیه که در مریضخانه بالای سر عشقی بود اظهار می‌دارد موقعی که ابوالقاسم خان را برای مواجهه نزد عشقی آوردند و گفتند این شخص را میشناسی گفت:

این مادر قحبه سرم را گرم کرد و رفیقش زد.^۱

طوری که می‌گویند دو نفر دیگر از همدستان او یکی پاسبان بود که لباس شخصی پوشیده و دیگری هم "سلطان احمد خان برادر" سپهبد ... بوده که پس از قتل عشقی از قشون مستعفی شده، حالت جنون به او دست می‌دهد خود را به صورت درویشان در آورده و به قصد خراسان سر به بیابان زد.^۲

ابوالقاسم خان ضیاء السلطانی از خانواده بهمن قاتل میرزاده عشقی که به مناسباتی کسی او را تعقیب نکرد پس از ۲۳ سال در دادگاه طبیعت محکوم به مرگ شد و به بدترین وضعی حکم دادگاه در شب سه شنبه ۲۲ اردیبهشت ۱۳۲۶ درباره او اجراء گردید. در این شب که باید نامبرده انتقام دنیائی خود را پس بدهد باد شدیدی می‌وزد، این ناکس بی آبرو که دائم الخمر بوده بر اثر شدت باد، سر شب به مغازه باده فروشی گرجی خان ارمنی در ابتدای خیابان فردوسی رفته تا در آنجا باده ای بزند و گرم و سرخوش گردد. در حین باده گساری ناگهان دیوار مغازه در هم شکسته بیش از بیست نفر مشتری جان بدر برده ولی این نامرد که با پول شهربانی سابق سرتیپ درگاهی بیست سال زندگانی ننگین و الکلی و شیرہ ئی داشته و باید خیلی زودتر از این به سزای عملش رسیده باشد در زیر آوار مانده با وضع فجیع جان سپرد فردای آن شب بیشتر روزنامه ها خبر این واقعه را با تجلیل نام و ذکر خیری از میرزاده عشقی منتشر ساختند.^۳

دومین قربانی ترور

دومین قرباین مطبوعات محمد کیوان قزوینی معروف به واعظ مدیر روزنامه نصیحت قزوین بود. وی در ۷ آبان ۱۳۰۴ هنگامی که از مجلس شورای ملی بیرون آمده بود با شلیک گلوله و به ضرب چاقو به قتل رسید. درباره علل ترور او دو روایت وجود دارد، روایت بسیار شایع حاکی است که او را به جای ملک الشعرای بهار که در همان روز با تغییر سلطنت از قاجاریه در مجلس به شدت مخالفت کرده بود عوضی گرفته و کشته اند. اینک شرح آن:

به طوری که در صورت مشروح مذاکرات مجلس ملاحظه می‌شود در آنجا قید شده است که بواسطه صدای شلیک چند تیر، مجلس از اکثریت افتاد و دیگر هرچه خواستند جلسه رسمی تشکیل دهند میسر نشد. صدای شلیک چه بود؟

نقشه این بود که طرح راجع به انقراض قاجاریه مطرح شود. برای آنکه جلسه از اکثریت نیفتد پیش بینی های لازم به عمل آمده بود، عده ای از نمایندگان مواظب ورود و خروج نمایندگان از جلسه رسمی بودند و اگر کسی می‌خواست خارج شود ممانعت می‌نمودند. عده ای نظامی هم اطراف مجلس را گرفته کاملاً حفاظت می‌کردند. در لڑهای

تماشاچی اشخاص معینی قرار گرفته بودند. یک عده تروریست در لژ تماشاچی و در صحن مجلس و جلو در مجلس را احاطه کرده بودند.

تروریست ها همه آماده یک اشاره از طرف مافوق خود بودند که هرکس را فرمان دهد بزنند. وقتی صحبت ملک الشعراء بهار، که تمام برای دفع الوقت و گرفتن وقت جلسه بود به پایان رسید و برای کشیدن سیگار از جلسه رسمی خارج شد و به اطاق مجاور رفت، مأمورین مخفی شهربانی و طرفداران سردار سپه تصور کردند ملک الشعراء و عده ای می‌خواهند جلسه را از اکثریت بیندازند، بنابراین با اشاره هائی که بین تروریست ها شد دستور این بود که اگر ملک الشعراء خواست از مجلس خارج شود او را ترور نمایند. در همین موقع واعظ قزوینی مدیر روزنامه نصیحت قزوین که از قزوین برای اقدام در رفع توقیف روزنامه‌اش به تهران آمده بود و اتفاقاً در آن شب به مجلس آمده و یک برگ ورود به پارلمان را تحصیل کرده بود، پس از اخذ بلیط ورودی به آبدارخانه مجلس رفته و مشغول خوردن چای بود، پس از صرف چای از آبدارخانه خارج شد که به طرف پارلمان برود. قیافه واعظ قزوینی بی‌شبهت به ملک الشعراء نبود، طرز لباس و عبا و عمامه و قد نسبتاً بلند او از دور به ملک الشعراء شباهت داشت و چون قبلاً دستور داده شده بود که کلک ملک الشعراء را بکنند همینکه واعظ نزدیک در بهارستان رسید که از مجلس خارج شده و به طرف در سرسرای پارلمان برود و داخل جلسه شود تروریست ها دست به کار شده چند

تیر به طرف وی شلیک کردند. یکی از تیرها به گردن واعظ اصابت کرد، بیچاره واعظ که از همه جا بی خبر و نمی‌دانست این ماجرا چیست در حالی که خون از گردنش جاری بود به طرف مدرسه سپهسالار پای به فرار گذاشت. تروریست‌ها در تعقیب او شروع به دویدن کردند. جلو در مدرسه سپهسالار پله‌ای بود که بیچاره واعظ در آن حال نتوانست تشخیص دهد ناچار به زمین خورد، تروریست‌ها رسیدند، پهلوان زاده یزدی با چاقو مشغول بریدن سر واعظ شد، هنوز سر او را جدا نکرده بودند که به اشتباه خود واقف شدند. در همین موقع سردار سپه در سفارت فرانسه مهمانی بود فوراً به او تلفن می‌کنند که ملک الشعراء کشته شد. سردار سپه هم نمی‌تواند این قضیه را مکتوم دارد تا بعداً خبر کامل چگونگی قتل ملک الشعراء به او برسد فوراً به اطرافیان خود می‌گوید که: ملت جلو بهارستان ملک الشعراء را کشتند ولی بعداً که جلسه به هم می‌خورد و عده‌ای از نمایندگان که می‌بایستی به سفارت فرانسه در جلسه میهمانی حضور به هم رسانند به سفارت فرانسه می‌روند و اتفاقاً یکی دو نفر از آنها نیز ملک الشعراء را در درشکه خود گذاشته و تا در منزلش او را مشایعت کردند که از خطر احتمالی وی را نجات داده باشند و بعد به سفارت فرانسه رفتند. سردار سپه از تازه واردین که از مجلس آمده بوند سؤال می‌کند که ملک الشعراء را چگونه کشتند؟ آنها جواب می‌دهند که ملک الشعراء را نکشته‌اند بلکه شیخ دیگری را کشته‌اند و ما خودمان ملک الشعراء را

تا در منزلش مشایعت کرده و اینجا آمدیم. سردار سپه با تأسف می‌گوید که معلوم می‌شود اشتباهی کشته اند. با این ترتیب بیچاره واعظ قزوینی به جای ملک الشعراء مقتول گردید و اینجاست که باید معترف شد: نبرد رگی تا نخواهد خدا.

بعداً قرار شد مبلغ پانصد تومان به عنوان خون بها به ورثه واعظ قزوینی بپردازند ولی گویا ورثه‌اش هرچه این طرف و آن طرف زدند و اقدام کردند وجه مزبور را نتوانستند دریافت نمایند و خون واعظ بیچاره پایمال گردید.^۲

روایت دوم که در مطبوعات متمایل به حزب توده منعکس شده این است که اشتباهی در کار نبوده است و تروریست‌ها قصد کشتن واعظ را داشته اند چون روزنامه نصیحت گرایش چپ و سوسیالیستی داشته است. در آرشیو سازمان اسناد ملی ۴ سند درباره روزنامه نصیحت وجود دارد. سند اول حکم توقیف روزنامه از ۱۳ مهر ۱۳۰۴ است. سند دوم تلگرافی است از سوی روحانیان قزوین به مدرس و بهبهانی و امام جمعه و ... حاکی از تشکر از توقیف نصیحت و تقاضای ادامه آن. سند سوم سؤال نخست وزیری از وزارت معارف درباره علل توقیف است که پاسخ می‌دهد توقیف به دستور نخست وزیر (سردار سپه) بوده است. سند چهارم باز نامه یک روحانی است به نام نصرت الله عراقی در برابر تکفیر نصیحت و جلوگیری از رفع توقیف آن.^۴

تور سید حسن مدرس

در ۷ آبان ۱۳۰۵ سوء قصدی نسبت به شهید بزرگوار مدرس صورت گرفت که نافرجام ماند، اینک شرح آن:

دیروز در ساعت هفت و ربع آقای مدرس به معیت شیخ احمد نامی از منزل خارج و مطابق معمول از کوچه مقابل کوچه میرزا محمود وزیر که پشت مدرسه سپهسالار سر در می آورد به طرف مدرسه عازم می شوند. در انتهای کوچه و نزدیک مدرسه به دو نفر شخص مجهول مصادف می شوند، یکی از آنها که عبای مشکی دوش داشته و دست خود را از آستین عبا بیرون آورده بود با هفت تیر به طرف آقای مدرس حمله می کند. شیخ احمد مج دست او را گرفته و تیر از بالای سر رد شده در این بین از طرف دیگر صدای شلیک بلند شده و دو، سه تیر به بازوی چپ آقای مدرس اصابت کرده مختصر صدمه ای هم به دست راست می رسد.

در این بین در اثر تیر آژان و مردم یک نفر حسین خان آژان با یکی از ضاربین دست به یخه شده و در نتیجه ضارب با هفت تیر مشارالیه را زده و در اثر تیر فوت می کند. یک نفر عطاری هم که عابر بوده تیر به او اصابت نموده مجروحش می سازد.

آقای مدرس به معیت شیخ احمد به منزل آقای داور که در همان نزدیکی است رفته و پس از مختصر توقفی ایشان را از طرف مأمورین پلیس به مریضخانه نظمیه می برند. و بعد از نیم ساعت و شستشوی

زخمها مجدداً ایشان را به مریضخانه دولتی برده بلافاصله بازوی چپ ایشان را که سخت مجروح و استخوانهایش خرد شده بود عمل نموده و می‌بندند و راحت می‌کنند.

بعد از وقوع قضیه بلافاصله امر از طرف مأمورین پلیس تعقیب و یک نفر از ضاربین دستگیر و به نظمیه فرستاده می‌شود از طرف دیگر مدعی العموم بدایت در قضیه مداخله نموده و پس از دستگیری ضارب، شیخ احمد که در حین ارتکاب با مشار الیه دست به یخه شده بود به نظمیه رفته و شخص دستگیر را در بین چندین نفر از محبوسین گذاشته و به شیخ احمد می‌گویند اگر کسی که با او دست به یخه شده بودی می‌شناسی و در این عده است دستش را گرفته بیرون بیاور. شیخ احمد پس از مختصر مشاهده دست همان شخص دستگیر شده را گرفته بیرون می‌آورد و می‌گوید همین بود که حمله کرده تیر خالی کرد.

پس از مختصر استنطاقات مقدماتی در اداره نظمیه از شخص ضارب معلوم می‌شود که مشارالیه اسمش عزیز و ۲۲ ساله بوده است و نوکر صدیق حضرت بوده. از طرف مدعی العموم تعقیب قضیه به یکی دو نفر از مستنطقین پیشنهاد و مشارالیه رد می‌نمایند. سپس حاج میرزا یوسف مستنطق تعقیب قضیه را قبول نموده و مختصر تحقیقات نموده تشریف می‌برند! و تا یک ساعت به غروب مانده کسی از ایشان اطلاعی پیدا نمی‌کند که کجا هستند. از طرف اداره نظمیه چند نفر

مأمور می‌شوند که آقای مستنطق را پیدا کنند و بیاورند که به تحقیقات خود ادامه داده و حالا که یکی از ضاربین دستگیر شده دیگران را هم تعقیب و دستگیر نمایند. آقای معاون عدلیه و آقای مدعی العموم هم خودشان به اداره نظمیه می‌روند که از نتیجه تحقیقات و عملیات مستنطق مسبوق شوند ولی معلوم نبود مستنطق کجا بود؟!

تا غروب دیروز تحقیقات بیشتری نشده بود و اطلاعات مقامات رسمی و غیر رسمی همین بود که فوقاً اشاره شد.^۵

سوء قصد علیه رضاشاه

ترور مدرس آخرین مورد از سلسله ترورهای بود که برای ارباب مخالفان رضاشاه و ترساندن نمایندگان و استقرار دیکتاتوری او صورت گرفت. پس از آن مجلس عملاً دست نشانده او شد، مطبوعات زیر سانسور شهربانی قرار گرفت و سیاستمداران مهم دوران مشروطیت خانه نشین شدند. با وجود این هنوز کسانی می‌کوشیدند جلوی دیکتاتوری او را بگیرند. تنها اقدامی که در این زمینه به عمل آمد کودتای تروریستی سرهنگ محمودخان پولادین و یارانش بود. ما این توطئه را شرح خواهیم داد، اما پیش از آن یک ترور دیگر را که از نظر زمانی مقدم بر آن انجام گرفته است به اختصار ذکر می‌کنیم.

ترور معاون وزارت دارائی

در ۶ دی ۱۳۰۶ سید محمدخان نصر معاون وزارت دارایی با گلوله شخصی به نام هلاکو کشته شد. جریان ترور بدین قرار بوده است که ظاهراً قاتل و مقتول یکدیگر را می‌شناخته اند و در آن روز قرار ملاقاتی با هم داشته اند. آنها با هم وارد وزارت دارائی می‌شوند و به دفتر مرحوم نصر می‌روند. پس از ده بیست دقیقه ناگهان صدای گلوله ای در اطاق بلند می‌شود. هنگامی که مستخدمان با عجله وارد اطاق می‌شوند مرحوم نصر و هلاکو هر دو را در خون خود غلطان می‌بینند. هر دو را به بیمارستان منتقل می‌کنند ولی بی نتیجه می‌ماند و هر دو جان می‌سپارند. ظاهراً پس از چند دقیقه مذاکره هلاکو نخست معاون وزارت دارائی و سپس خود را هدف گلوله قرار می‌دهد. درباره این ترور روزنامه‌ها چیزی بیش از این ننوشتند و معلوم نشد علت آن چه بوده است؟ آیا اختلاف شخصی و خصوصی با هم داشته اند؟ یا اینکه جنبه اداری و سیاسی داشته است؟ ظاهراً چون خانواده معروف نصر عموماً اشخاص سلیم النفس، خویشان دار و فهمیده ای هستند احتمال اختلاف شخصی بعید به نظر می‌رسد و شق دوم محتمل تر می‌نماید.

این حادثه تاثر انگیز و تاسف بار که معلوم نشد علت آن چه بود موجب پخش جوکی در تهران گردید که ذکرش برای انبساط خاطر خوانندگان بیجا نیست. مرحوم دکتر ولی الله خان بزرگ خاندان نصر ادیبی فرزانه بود و علاقه فراوان به درست تلفظ کردن و درست نوشتن

واژه ها داشت. می گفتند روزی از دکان عطاری گذر می کرده که آگهی کرده بوده است 'تریاک اعلا داریم' در حالی که باید 'اعلی' می نوشت. مرحوم دکتر نصر می گوید: 'میرزا آقا، تریاکت مردم را می کشد و اعلا'یت مرا! باری جوکی که در بالا گفتیم چنین بود:

پس از ترور سید محمدخان یکی از دوستان دکتر نصر خود را با عجله پیش او می رساند و می گوید:

- آقای دکتر چرا نشسته اید مگر نمی دانید هلاکو برادران را کشت؟!

دکتر نگاهی به او می افکند و می گوید:

- خیر آقا، صحیح نیست.

- آقای دکتر والله کشت، به خدا کشت!

- نه آقا، درست نیست.

- آقای دکتر، من خودم دیدم، به چشم خودم!

- نه آقا صحیح نیست.

- آقای دکتر، همه شهر می دانند که هلاکو سیدمحمدخان را کشت!

- نه آقا هلاکو نکشت، هلاکو کشت.

برگردیم به توطئه کودتا علیه رضا شاه. در اسفند ۱۳۰۶ جمعی از افسران نسبتاً جوان ارتش که از رفتار رضاشاه ناراضی بودند توطئه ای علیه او ترتیب می دهند. هدف از این توطئه کشتن رضاشاه و برکناری

دستیاران او و بازگرداندن آزادی مطبوعات و انتخابات و حکومت ملی بوده است. ظاهراً آنها می‌پنداشته اند با کشتن رضا شاه بقیه کارها به آسانی انجام خواهد شد. کشتن رضاشاه را هم رهبر این جمع سرهنگ محمود پولادین که در کاخ شاه مقام و مسئولیتی داشته بر عهده گرفته بوده است. گویا قرار بوده است همزمان با قتل رضا شاه افسران دیگر این هیئت محل های مهم دیگری را در تهران اشغال کنند و کودتا انجام شود. قرار بوده است پس از آنکه شاه خوابید سرهنگ پولادین وارد اطاق او بشود و او را بکشد. اما هنگامی که وارد اطاق خواب می‌شود ناگهان رضا شاه از رختخواب بر می‌خیزد و با نوقانی که همیشه همراه داشت او را خلع سلاح می‌کند و برای باز جوئی به دست سرتیپ در گاهی رئیس شهربانی می‌سپارد. اینها همه شنیده های من است و الا در مطبوعات چیزی از این جریان منعکس نشده بود. فقط خبر محاکمه سرهنگ پولادین و همکارانش در دادگاه نظامی به اتهام خیانت به کشور درج شده بود به این شرح: سرهنگ محمود پولادین به اعدام، حثیم نماینده کلیمیان در مجلس به اعدام، یاور احمد خان همایون به زندان ابد یاور نصرالله خان و یاور روح الله خان به ده سال زندان و خلع درجه. سرهنگ محمود پولادین و حثیم روز ۲۴ اسفند در باغشاه تیر باران شدند. باور (سرگرد) احمد خان همایون را من شخصاً در بند هفت زندان قصر دیدم، دارای احساسات ملی افراطی و طرفدار آلمان بود و سخت مخالف رضا شاه و حکومت او. اما راجع به جریان

توطئه و محکومیتش مطلقاً چیزی نمی‌گفت: آیا رضا شاه را قبلاً از نقشه ترورش، مطلع کرده بودند؟ یا اینکه بر حسب تصادف به خواب نرفته بوده و پولادین را خلع سلاح می‌کند؟ همچنین معلوم نیست این توطئه گران با خارجی‌ها ارتباطی داشته‌اند یا خیر؟ وجود حثیم در میان آنها موجب شک و تردید می‌شود، اما با کدام دولت خارجی و چرا؟ اینها سئوالاتی است که پاسخ به آنها نیاز به اسناد محرمانه‌ای دارد که فعلاً در دسترس ما نیست.

یک توطئه تروریستی دیگری هم علیه رضا شاه ترتیب داده شده بود. در این توطئه سه نفر دست داشته‌اند که هر سه در زندان قصر زندانی بودند: دکتر مسنن دندان‌ساز، سید ابولقاسم موسوی، و عاصمی. دکتر مسنن و موسوی هر دو در جنبش مشروطه فعالیت داشته‌اند. اما عاصمی آدم مرموزی بود. زندانیان قصر هم نسبت به او خوش بین نبوده‌اند. ظاهراً این سه نفر که از دیکتاتوری رضا شاه ناراضی بوده‌اند با هم بحث می‌کنند که چگونه می‌توان این وضع را تغییر داد و به این نتیجه می‌رسند که باید شاه را ترور کرد. عاصمی داوطلب انجام ترور می‌شود و سلاح را مسنن و موسوی تهیه می‌کنند و در اختیار او می‌گذارند. قرار بوده است در یکی از جشنها عاصمی در مسیر شاه بایستد و هنگامی که شاه عبور می‌کند او را هدف گلوله قرار دهد. اما طبق گفته عاصمی پیش از رسیدن شاه به او مشکوک می‌شوند و بازداشتش می‌کنند و او هم در بازجویی همدستانش را افشا می‌کند و

همه را دستگیر می‌کنند. در زندان شایع بود که او از آغاز مأمور شهربانی بوده و این تله را برای آن دو نفر دیگر او کار گذاشته بوده است. اما این سؤال پیش می‌آید که چرا او را آزاد نکردند. و مانند دو نفر دیگر به حبس ابد محکوم شد؟!

ترور سرهنگ خلعتبری دادستان ارتش

در سال ۱۳۱۴ یک ترور دیگر هم انجام گرفت. افسر جوانی به نام شهبال در خیابان فردوسی نزدیک خیابان ثبت اسناد سرهنگ خلعتبری رئیس یا دادستان دادگاه ارتش را هدف گلوله قرار داد و به قتل رساند. سپس با همان سلاح خود را نیز کشت. ظاهراً علت این ترور این بوده که چندی پیش از آن برای شهبال پرونده ای درست می‌کنند و سرهنگ خلعتبری با آنکه شهبال بیگناه بوده او را محکوم به حبس و خلع درجه می‌کند. افسر جوان به زندان می‌افتد و عائله اش از هم می‌پاشد. پس از آزادی از زندان چون محروم از خدمات دولتی و بیکار مانده بود، تصمیم می‌گیرد مسئول بدبختی خود را به کیفر برساند. آن زمان دادرسی ارتش در کوچه ای بود که بعدها مجله خواندنیها و چاپخانه "داد" در آن قرار داشت. شهبال با اسلحه در جلو آن کوچه منتظر می‌شود و ساعت ۲ بعد از ظهر که خلعتبری از اداره می‌آید با چند گلوله کارش را می‌سازد و سپس گلوله ای هم به مغز خود شلیک می‌کند.

عصر آن روز تمام تهران این خبر را می‌دانستند. کسانی که دیده بودند می‌گفتند به اندازه یک گاو از خلعتبری خون رفته بود. با وجود این در روزنامه‌ها کوچکترین خبری از این ترور دیده نمی‌شد. فقط در صفحه آگهی ترحیم دو سطر نوشته بودند: "به مناسبت فوت ناگهانی سرهنگ ... خلعتبری در مسجد ... مراسم یادبود برگزار می‌شود." فراموش نمی‌کنم عصر که از خانه بیرون آمدم می‌خواستم اطلاعات بخرم ببینم چه در این باره نوشته است. آن زمان دکه روزنامه فروشی و تخت و بساط کنونی نبود. روزنامه فروشان وقتی عصر اطلاعات منتشر می‌شد دسته دسته آن را زیر بغل می‌گرفتند و فریاد زنان در خیابانها می‌دویدند و می‌فروختند. آن روز همه در حال دویدن داد می‌زدند. "فوت ناگهانی سرهنگ خلعتبری" ! با اشتیاق تمام روزنامه را خریدم تا خبر مفصل این حادثه را بخوانم. اما جز همان آگهی ترحیم هیچ خبر دیگری در آن نبود !

مآخذ فصل هفتم

- ۱- کلیات مصور عشقی - مقدمه ص ۴
- ۲- همان صص ۱۲ - ۱۶ به نقل از هفته نامه مرد امروز
- ۳- "مدرس قهرمان آزادی" صص ۷۰۰ - ۷۰۲
- ۴- سازمان اسناد ملی ایران - "استاد مطبوعات" جلد دوم صص ۵ - ۴۶۴
- ۵- مدرس قهرمان آزادی صص ۸ - ۷۲۷

فصل هشتم

تروریسم از اشغال ایران توسط بیگانگان تا کودتای ۲۸ مرداد

جنگ جهانی دوم وضع ایران را نیز مانند بسیاری کشورهای دیگر بر هم زد. آرامش و امنیت متکی به دیکتاتوری و اختناق از میان رفت. آزادی بی بند و باری که هر قدرتمندی به میل و نیاز خود از آن سوء استفاده می کرد جای آن را گرفت. دولتها می آمدند و می رفتند و هر کدام مشکلات بیشتری بر جای می نهادند. آزادی مطبوعات وسیله اخاذی و هتاک میشتی دلالتان بیگانه شده بود. دادگاه ها جز در موارد نادر در اختیار صاحبان زور و زر قرار گرفت. در چنین شرایطی راه برای رشد تروریسم باز بود.

متأسفانه از ترور ها یا آدم ربایی هایی که نیروهای اشغالگر انجام داده اند اطلاع دقیقی در دست نیست. شایعات زیادی درباره کشتن یا ربوده شدن بعضی از پناهندگان روس منجمله مدیر سینما مایاک تهران از سوی نیروهای شوروی وجود داشت. لیکن تا کشف مدرک موثقی در این زمینه نمی توان داوری کرد.

افزون بر آن نخستین تروری که در این مرحله انجام گرفت کشتن سرتیپ سیف الله شهاب رئیس دانشکده افسری به دست یکی از دانشجویان جوان این دانشکده به نام علی ارونقی است. این دانشجوی در

۳۱ مرداد ۱۳۲۱ با شلیک اسلحه کمری به زندگی سرتیپ شهاب خاتمه داد. درباره علت این ترور شایعات زیادی وجود داشته است و بعضی مقامات سیاسی یا ارتشی را محرک قاتل دانسته اند. اما اطلاعات موثقی که ما داریم نشان می‌دهد که هیچگونه تحریک سیاسی یا نظامی در کار نبوده و انگیزه این دانشجوی جوان فقط دفاع از شرف و حیثیت خود بوده است و بس. ظاهراً به همین دلیل هم مورد تعقیب جدی قرار نگرفته است.

دومین اقدام تروریستی در ۲۳ اردیبهشت ۱۳۲۴ توسط مجتبی میر لوحی معروف به نواب صفوی رهبر "فدائیان اسلام" علیه احمد کسروی مدیر روزنامه پرچم انجام گرفت ولی نا فرجام ماند. چون این ترور سرآغاز ترور های دیگری از سوی سازمان مزبور بوده است توضیحات مسبوط تری را از زبان حاجی مهدی عراقی از اعضای قدیمی و مبرز آن سازمان در زیر می‌آوریم:

نواب صفوی کی بود؟

در این موقع بود که این آقا (کسروی) شروع می‌کند به بعضی نوشته ها علیه مذهب تشیع به طور خاص. سید مجتبی میر لوحی، محصلی بود در دبیرستان صنعتی، این سید مجتبی، همان میر لوحی کسی است که بعدها به نام نواب صفوی مشهور می‌شود. همانطور که در قبل گفتم، در دوران بچگی عشق و علاقه زیادی به درس علوم

قدیمی و روحانیت داشته، ولی متأسفانه در بچگی چون پدرش را از دست می‌دهد و در منزل دائیش پرورش پیدا می‌کند، دائیش هم که یک قاضی دادگستری به نام صفوی بود مخالفت می‌کند و نمی‌گذارد که در کانال روحانیت به لفظ قدیم رشد پیدا بکند و نتیجتاً این، علاوه بر این که درس علوم جدید را می‌خواند، در مسجدی که توی همان خانی آباد بوده شروع می‌کند به درس قدیم خواندن.

در سال ۱۳۲۱ که درس او تمام می‌شود، به حساب در خرداد ۱۳۲۱، چون رشته اش رشته صنعتی بوده در شرکت نفت استخدام می‌شود. بعد از مدت کوتاهی از تهران به آبادان انتقال می‌یابد، که در قسمت سوهان کاری مشغول به کار می‌شود. در آبادان با عده ای از کارگران آنجا آشنا می‌شود و وضع نابسامانی که کارگران در شرکت نفت داشتند، او را بسیار رنج می‌دهد. و حقوقی را که می‌گرفته یک مقدار کمی را برای خودش به مصرف زندگی اش استفاده می‌کرده و بقیه را در اختیار خانواده‌هایی که حقوقشان تکافوی خرجشان را نمی‌داده، می‌گذاشته است. و آهسته آهسته شروع می‌کند شبها جلساتی را برای بچه ها دائر کردن و آنها را به وظائف دینی و اجتماعیشان آشنا می‌کند. و سخنانی تقریباً به این مضمون که: نفت از آن ماست، اینها نوکران ما هستند، اینها نباید بر ما مسلط باشند، اینها از ما حقوق می‌گیرند، ما نباید به اینها اجازه بدهیم که بعضی قسمتهایی از آبادان را در اختیار خودشان بگیرند و حتی اجازه ورود به

ما ندهند. یا یکی دو تا از جاها هم نوشته شده بود "ورود ایرانی و سگ ممنوع است." در اینجا از این مطالب برای تحریک و تهییج بچه ها استفاده می کرد.

شش ماهی از ورود ایشان نگذشته بود که یک حادثه ای در شرکت نفت اتفاق می افتد. یکی از این به حساب متخصصین انگلیسی، یکی از کارگران ایرانی را می زند که سر و صورتش خونی می شود. خوب، این خبر به گوش ایشان می رسد و شب با بچه ها جلسه ای تشکیل می دهند و قرار می شود که دعوتی بشود و تراکتی پخش شود بین بچه ها که صبح قبل از اینکه بچه ها سر کار حاضر بشوند، توی پالایشگاه جمع بشوند. ایشان صبح شروع می کند به سخنرانی کردن و چنین نتیجه می گیرد که: چون ما مسلمان هستیم و قصاص یکی از احکام ضروری ماست، یا این باید اینجا بیاید در جلوی جمع از این برادر ما پوزش بخواهد، و اگر این کار را نکند عین کتکی که به آن زده و یا عین جراحی که به این وارد کرده ما باید به او وارد کنیم. هنوز این حرف از دهان ایشان خارج نشده بود که مردم ناراحت می ریزند آن قسمتی که او بوده سالن را خراب می کنند، و البته این بنده خدا به دست آنها نمی افتد و از در دیگر فرار می کند.

پلیس و نظامیها که قبلاً آنجا آماده شده بودند دخالت می کنند چند تا تیر هوایی می زنند و چند نفری را می گیرند. اما سید از این وسط فرار می کند و به خانه یکی از دوستانش می رود، و شب هم توسط

یکی از قایقها یا لنجها از آبادان به طرف بغداد می‌رود و از آنجا هم می‌رود نجف.

در آنجا (نجف) مشغول خواندن درسش بوده که یکی از این کتابهای کسروی به دستش می‌رسد که توهین به امام جعفر (ع) کرده بود. بعد از مطالعه کتاب، کتاب را پهلوی دو تا از مراجع نجف می‌آورد و نظر آنها را می‌خواهد. یکی علامه امینی صاحب کتاب الغدير، و یکی هم حاج آقا حسین قمی که هر دو تا از اساتید ایشان بودند سال ۱۳۲۳.

آقای قمی وقتی کتاب را مطالعه می‌کند، حکم ارتداد نویسنده کتاب را اعلام می‌کند. اما، آقای امینی متوجه می‌شود که منظور سید از این سؤال چیست. توصیه می‌کند که شما بهتر است به درستان اینجا ادامه بدهید، چون آدم خوش استعدادی بود در کارش. بعد، ایشان اصرار می‌کنند که در هر حال شما نظرتان را بگوئید و ایشان نظرش را نمی‌گوید و اصرار داشت که ایشان به درسش ادامه بدهد. ولی سید وسائلش را جمع می‌کند و حرکت می‌کند به طرف تهران.

در تهران هم محافل مذهبی فقط به صرف اینکه در منابر علیه کسروی صحبت می‌کردند، یا به حضور شما عرض کنم که حکم تکفیر فلان و این حرفها بود، کسی نرفته بود آنجا با او، دو به دو یا در یک مجمع عمومی صحبت کند. تا اینکه سید به تهران می‌آید. (می‌آید تهران) با چند تا از آقایان تماس می‌گیرد، صحبت می‌کند که ما یا یک

دعوتی بکنیم در یک مجمع عمومی همهٔ مردم هم باشند، یا هر تعدادی که می‌توانند بیایند (باشند) با این صحبت کنیم، که از یک طریق دموکراسی عمل کرده باشیم. و چون یک آدم کم سنی بود، یعنی ۲۲ یا ۲۱ سال سن بیشتر نداشت، کسی چندان به صحبت‌های او توجه نمی‌کند. تا اینکه به منزل آقای طالقانی می‌آید، با آقای طالقانی یک مقدار صحبت می‌کند و آقای طالقانی هم یک مقدار تشویقش می‌کند، و قرار می‌گذارد که من می‌خواهم بروم توی کلپ کسروی، آنجا با او صحبت کنم و همین کار را هم می‌کند. ...

می‌روند در سالن سخنرانی و کسروی هم می‌آید، معرفی می‌کنند به کسروی، و بعد می‌رود پشت تریبون قرار می‌گیرد، از همان حرف‌هایی که برای بچه‌ها زده، به خود کسروی هم می‌گوید. پشت سرش سه پیشنهاد می‌دهد. می‌گوید یا اینکه توافق کنیم که از این در هیچکدام بیرون نمی‌رویم، حالا یک روز، دو روز، یک هفته، دو هفته، هر چقدر شده به صحبت‌هایمان ادامه می‌دهیم. اگر موافقت نداری، یکی دو تا از برادران را انتخاب می‌کنیم شروع کنند صحبت‌هایی که می‌کنیم، طرفین بنویسند بعد یک صورت جلسه می‌کنیم و امضاء می‌کنیم. نوبت بعد که آمدیم، به دنبال او صحبت‌هایمان را ادامه می‌دهیم. اگر این پیشنهاد را هم قبول نکردی، من این برادرانی را که اینجا نشسته‌اند همهٔ آنها را به قضاوت و داوری قبول دارم. صحبت می‌کنیم حالا اگر یک هفته شد، دو هفته شد، و بعد هم قضاوت را می‌دهیم دست این برادران، اگر اینها

حق را به شما دادند، من قبول می‌کنم، اگر حق را به حرفهای ما دادند شما از نظرات (خود) پائین بیایید.

پیشنهاد سوم را قبول می‌کنند. کسروی شروع می‌کند به صحبت کردن، یک چند آیه ای از قرآن می‌خواند که البته عوضی بود، یعنی جعل کرده بود آیاتی از قرآن. حالا به یک اعتباری خواسته یک محکی بزنند، ببینند سید مایه ای دارد یا ندارد، متوجه می‌شود یا نمی‌شود. سید فوراً اعتراض می‌کند و می‌گوید این قرآن، شما این آیات را هر جا است بردار بیاوریم. می‌گوید (کسروی) که نه، شوخی کردم همچنین چیزی نیست. بعد، همین مسائل اجتماعی را سید در اطرافش صحبت می‌کند که شما در برابر این چه استدلال دارید الآن که ما امروز از هر وقت بیشتر احتیاج به وحدت داریم و جامعه را با هم متحدشان کنیم.

کسروی در برابر این استدلالات، مسائل فرعی و یا جنبی و یا مثالهایی که روی مذهب سنتی که در جامعه حاکم بود، یا انحرافات که به اسم دین در داخل دین شده بود، از اینها مثال می‌زنند. می‌گوید ما باید اول اینها را حل بکنیم و آنها را درست بکنیم، بعد بیائیم سر این مسائل اجتماعی. اصلاً مذهب نمی‌تواند نقشی داشته باشد، البته، چند روزی در اطراف اینها صحبتها را ادامه می‌دهد و نتیجه این می‌شود که از این کانال به جایی نمی‌رسند، از این طریق به جایی نمی‌رسند، بین بچه‌هایی که آنجا نشسته بودند دودستگی ایجاد می‌شود. و سید آخرین روزی که از جلسه می‌آید بیرون، می‌گوید من به تو اعلام می‌کنم که از

این ساعت من وظیفه ام نسبت به تو تغییر می کند و از طریق دیگری من با تو برخورد می کنم و تو را به عنوان یک مانع، نه نسبت به مذهب، حتی نسبت به مملکت می دانم. این می شود که می آید، می رود، پهلوی یکی دو نفر از روحانیون که بتواند از آنها پولی بگیرد تا اسلحه ای تهیه کند، ولی نمی تواند. تا برخورد می کند به یک روحانی که پیش نماز مسجد خیابان اکباتان بود. پدر او به نام آشیخ حسن طالقانی، که الآن پسرش تو مسجد کوچه ظهیرالاسلام، آنجا پیش نماز است، ۶۰۰ تومان پول می خواهد، آن هم می فرستد دو تا از کاسبهای محلی می آیند، یکی ۳۰۰ تومان از هر کدام می گیرد می دهد به دست سید. سید ۶۰۰ تومان را می گیرد، می آید آبادان پهلوی دوستانی که داشته ۴۵۰ تومان آنرا می دهد یک اسلحه می خرد و بر می گردد (می آید).

ترور کسروی

در ۲۳ اردیبهشت ماه سال ۱۳۲۴ یک روز بعدازظهر، کسروی که ساعت ۱/۵ الی ۲ بعدازظهر به طرف خانه اش می رفته است، در میدان حشمت الدوله (سید) او را هدف گلوله اش قرار می دهد. ولی، چون اسلحه اش خیلی قراضه بوده، گلوله اول را که می زند، گلوله دوم گیر می کند توی آن، هرچه تکانش می دهد گلوله در نمی رود. خلاصه، می پرد کله کسروی را می گیرد و با ته هفت تیر توی سر و کله اش می زند، که بعد هم پلیس می رسد، می گیرد او را و می برد به شهربانی.

کسروی می‌رود مریضخانه، اما چندروزی می‌ماند و از مریضخانه خارج می‌شود و طوری نمی‌شود. خوب این سر و صدا می‌پیچد توی محافل مذهبی، از داخل و خارج توسط آخوندها و محافل مذهبی فشار می‌آورند به دولت، دولت هم در وضعی نبوده که بتواند عجالتاً مقاومت بکند.

در حدود دو ماه سید آنجا می‌ماند و بعد هم با قید کفیل او را آزاد می‌کنند. سید وقتی بیرون می‌آید به فکر این می‌افتد که یک محفلی، یک سازمانی، یک گروهی، یک جمعیت را بوجود بیاورد برای مبارزه. این فکر به نظرش می‌آید که از وجود افرادی (من) باید استفاده بکنم که تا الآن این افراد مخل آسایش محلات بوده اند، مثل اوباشها که توی محلات هستند، گردن کلفتها، لاتها، به حساب آنها که عربده کشهای محاللت بوده اند.

حالا چرا این فکر را می‌کند؟ اولاً، می‌گوید یک انسانهای منحرفی را من آمده باشم اصلاح کرده باشم، این یک فکرش بوده. و فکر دومش هم این بوده که خود سالم شدن اینها که هر کدام یک موقعیت محلی دارند، این باعث سؤال می‌شود که آخر چطور شده این تا دیروز این شکلی بوده، مثلاً حالا امروز این شکلی شده. بعد، متوجه تعلیمات می‌شوند که خوب، چه جور تعلیماتی بوده که اینها را به این صورت درآورده. بعد از اینکه متوجه تعلیمات شدند، قهراً می‌آیند آشنائی با تعلیمات پیدا می‌کنند، می‌فهمند این تعلیمات یک همچنین اثر و

وضعی دارد. به این صورت، ما می‌توانیم جوانان بیشتری را که نیروی فعال جامعه ما هستند به کار بگیریم و از آنها استفاده بکنیم. این بود، دوستانی که به دور مرحوم نواب جمع شده بودند، اکثر آنها مرحله اول از این جور افراد بودند. ولی، مراحل بعدی بچه هائی بودند که نسبتاً متدین بودند، از خانواده های متدینی بودند، وقتی با زندگی ایشان برخورد کردند بخصوص مسائل عینی را از نزدیک می‌دیدند، تقوای ایشان را می‌دیدند، چشمداشت نداشتن به مظاهر مادی را دیدند، خرده خرده بیشتر به دورش حلقه زدند. بعد از اینکه این جمعیت را ایشان بوجود آورد، اولین کارش با زدن خود کسروی بود.

در تاریخ ۲۳ یا ۲۴ اسفند ماه سال ۱۳۲۴ که چهار تا از برادران به نام سید حسین امامی، سید علی امامی، جواد مظفری و علی فدائی، در موقعی که شکایتی شده بود علیه کسروی در دادگاه، در دادگستری بازپرس احضار کرده بود کسروی را، او با منشی اش و گارد محافظش می‌آید در دادگستری. البته، از طرف نیروهای انتظامی هم دادگستری در محاصره بود که یک وقت حادثه ای برای کسروی رخ ندهد.

یک دو تا از برادرها که در ارتش بودند از این موقعیت استفاده می‌کنند، موقعی که کسروی می‌رود داخل اطاق بازپرسی بشود، اینها از لباسهایشان استفاده می‌کنند می‌آیند مامور در اطاق بازپرس را رد می‌کنند، می‌گویند شما نمی‌خواهد اینجا بایستید، بروید. اینها که وقتی رد می‌شوند و می‌روند، این چهار نفر هم می‌آیند توی اطاق. خود آن

افسرها هم می‌روند توی اطاق؛ خلاصه اش شروع می‌کنند حمله کردن به کسروی، دو تیر به او می‌زنند، آن منشی می‌آید تیراندازی بکند که یک تیر هم می‌زنند به منشی. البته بازپرس حالش به هم می‌خورد و غش می‌کند، می‌افتد پشت میز، چون محوطه کوچک بوده، اینها از این ور و از آن ور که رفته، آن دو سه تا دیگر برادر هم با چاقو به او حمله می‌کنند، یک تیر هم می‌خورد به پای یکی، یک چاقو هم می‌خورد به دست یکی از خود بچه‌ها. وقتی خاطر جمع می‌شوند که کسروی کشته شده است از در اطاق بازپرس می‌آیند بیرون و شروع می‌کنند به تکبیر و الله اکبر گفتن توی محوطه دادگستری، کسی هم جرأت اینکه بیاید جلو را اصلاً نمی‌کند. رعب و وحشت سرتاسر دادگستری، را گرفته بود. از دادگستری می‌آیند پائین یک درشکه ای دم در دادگستری بود.

به درشکه چی می‌گویند که ما را برسان بیمارستان. درشکه چی می‌ترسد، این قیافه را با این بساط خون می‌بیند، می‌ترسد. یکی از آنها می‌آیند می‌نشینند بغل سورت چی (درشکه چی)، خلاصه این افسار اسب را از دست سورت چی می‌گیرد، سه تا از آنها هم عقب. می‌آیند می‌روند به طرف بیمارستان سینا. وقتی می‌روند توی بیمارستان برای پانسمان، رئیس بیمارستان می‌بیند وضع اینها عادی نیست، یک تلفن می‌کند به شهربانی و می‌گوید چهار نفر آمده اند اینجا یک همچنین جوری هستند، از دادگستری هم که می‌رسند متوجه می‌شوند که

همینها هستند، می‌آیند می‌روند به بیمارستان سینا آنها را دستگیر می‌کنند و می‌آورند به شهربانی، خوب، این چهار نفر اعتراف می‌کنند به کشتن اینها از شهرستانها بعد، مرحوم نواب حرکت می‌کند به شهرستانها و از شهرستانها به نجف، که علمای شهرستانها و علمای نجف (به تهران) مرتب تلگراف می‌زنند به دولت مرکزی و فشار می‌آورند برای آزادی اینها. نتیجتاً با مشورتی که قضات دادگستری می‌کنند، این می‌شود که تعدادی بروند آنجا به عنوان شریک جرم که تعداد اینها بیاید بالا، که وقتی هم بروند دادگاه مثلاً یک دو ماه، یک سه ماه حبس برای آنها بنویسند. چهار تا چهار تا می‌روند آنجا خودشان را معرفی می‌کنند، می‌گویند ما بودیم، نشانی هم می‌دهند. عین نشانی هم برای همدیگر که ما بودیم این کار را کردیم که در حدود صد یا صد و خرده ای نفر می‌شوند. وقتی هم آنها را می‌برند به دادگاه، به هر کدام سه ماه، سه ماه و چند روز (به آنها) حبس می‌دهند و از زندان می‌آیند بیرون.^{۱۰}

ترور هژیر، وزیر دربار

ترور دیگری که این "قذائیان اسلام" انجام دادند کشتن عبدالحسین هژیر وزیر دربار بود در ۱۳ آبان ۱۳۲۸ که مصادف ۱۲ محرم و در مجلس روضه خانی دربار به مناسبت عاشورای حسینی در مسجد سپه

سالار انجام گرفت. حاجی مهدی عراقی جریان آن را چنین شرح می‌دهد:

در جریان انتخابات مجلس شانزدهم به دستور هژیر صندوق های رأی را عوض کردند. دکتر بقایی هم یک اعلامیه داد بیرون، بعد هم این را به عنوان تحریک و تحریض قوای انتظامی او را گرفته بودند و برده بودند زندان، از توی زندان، بقایی و اینها هم که در بیرون بودند پیغام داده بودند برای مرحوم نواب که خلاصه اش اگر نجنبید اینها انتخابات را تمام کرده و برای دو سال دیگر کلاهمان پس معرکه است. دو سال دیگر هم نمی‌دانیم چه پیش می‌آید و شرایط چه می‌شود. خلاصه اش اگر بشود (که) یک کاری بکنید که انتخابات باطل بشود. روز دوازدهم محرم که روز آخر روضه خوانی بود در مسجد سپهسالار، هژیر که وزیر دربار بود از طرف دربار آنجا دسته هایی که می‌آمدند، بلند می‌شد یک طاقه شالی می‌انداخت گردن سردسته. همین موقع که مشغول پذیرائی از این کارها بود، مرحوم امامی که در یک گوشه ایستاده بود او را هدف گلوله قرار می‌دهد. صدا می‌پیچد و مردم می‌ریزند به همدیگر، می‌گویند چی بود؟ چی بود؟ گفتند لامپ ترکیده و چراغها را خاموش کردند و روشن کردند. خلاصه، مردم پا به فرار، همه آن رجالی که آن جلو نشسته بودند همه از در گذاشتند و یکی یکی فرار کردند. جنازه هژیر این وسط بود. امامی آمد برود بیرون،

یک کسی از عقب بغلش کرد. معلوم شد که یک خیاطی بوده. یکی از بچه‌ها که دنبال امامی بود کاردی که دستش بود گذاشت روی شکم این خیاط، ولش کرد سید حسین (امامی) را و سیدحسین از در رفت که برود بیرون. محمدخان طهماسبی - سرگرد - آنجا بود، چشمش که به امامی افتاد شناخت او را، گرفت و یک خانه ای بود روبروی در مسجد سپهسالار توی کوچه پشت مجلس، و سید حسین را بردند داخل آن خانه که کسی نفهمد سید حسین کجاست. هژیر کشته شد و فردا هم یک اعلامیه از طرف فدائیان اسلام منتشر شد به عنوان هدف امامی که یکی از آنها ابطال انتخاب بود.

بعد از اعلامیه ای که فدائیان دادند، مرحوم امامی را شهربانی شب و روز از او بازجویی می‌کنند، تا بلکه بتوانند از او اعترافاتی بگیرند علیه مرحوم نواب. در عین حالی که انگشتهای دست او به حساب ناخن هایش را کشیده بودند، ولی کوچکترین اعترافاتی نسبت به هیچکس نداشت، و خودش همه مسئولیت را به عهده گرفته بود، و اعلام کرده بود که من قبلاً هم به خودش گفته بودم و به گفته خودم عمل کردم. روز سوم یا چهارم بود که از بازداشت امامی می‌گذشت، روزنامه اطلاعات (برداشت) نوشت: امامی محکوم به اعدام شده و تقاضای فرجام کرده و ده روز هم مهلت قانونی دارد تا فرجامش مورد موافقت قرار بگیرد یا نگیرد ... همان شب ساعت ۲ بعد از نصف شب از توی سلولش که مشغول نماز بود می‌آورند بیرون ... در پای چوبه دار شروع

می‌کند به صحبت کردن خطاب به افسران و نیروی انتظامی که آنجا بودند ... ولی فرمانده مهلت نمی‌دهد که او صحبت‌هایش ادامه بدهد و طناب دار را بگردنش آویزان می‌کند و او را می‌کشند بالا.^{۲۰}

ترور محمد مسعود

حدود دو سال پیش از آن در شبانگاه ۲۲ بهمن ۱۳۲۶ محمد مسعود روزنامه نگار بسیار جسور و بی باک و مدیر روزنامه مرد امروز را که نفوذ فراوان در میان مردم داشت در هنگام خروج از چاپخانه‌ای که "مرد امروز" را در آن چاپ می‌کرد به قتل رساندند. ظاهراً تروریست‌ها در تاریکی منتظر خروج مسعود از چاپخانه ایستاده بوده اند و همینکه او از چاپخانه بیرون می‌آید و پشت رل ماشینش می‌نشیند دو گلوله به او شلیک می‌کنند که دومی مغزش را متلاشی می‌کند. تروریست‌ها فرار می‌کنند و هیچ اثری از خود بر جای نمی‌گذارند.

ترور مسعود بر خلاف ترورهای پیشین که تروریست‌ها و انگیزه آنها تقریباً مشخص بودند معمای گیج کننده ای برای مأموران تحقیق و کشف جرم بود. چون محمد مسعود همانگونه که گفتیم به خیلی‌ها حمله کرده بود و دشمنان متنفسد فروانی داشت. برای کسیکه قوام السلطنه را بکشد یک میلیون تومان جایزه معین کرده بود. اشرف پهلوی را بخاطر خرید پالتو خز چند صد هزار تومانش بباد انتقاد گرفته بند. (بعداً معلوم شد این پالتو هدیه استالین به اشرف بوده

است!) به ثروتمندان و سرمایه دارانی مانند حاجی علی نقی کاشانی
 منظمأ حمله می‌کرد و آنها را زالوهای اجتماعی می‌خواند. از امرای
 ارتش انتقاد می‌کرد و فرار آنها را در سوم شهریور ۱۳۲۰ به رخشان
 می‌کشید. به انگلیس، آمریکا، شوروی خلاصه همه دولتها بد می‌گفت و
 آنها را دشمن ملت ایران می‌خواند. بنابراین می‌شد این ترور را به
 هر کدام از آنها نسبت داد. اما افکار عمومی بیش از همه دست دربار و
 به ویژه اشراف را در آن دخیل می‌دانست.

اما حقیقت غیز از اینها و از ناحیه ای بود که باورنکردنی می‌نمود.
 مسعود را کمیته تروری وابسته به سازمان افسران توده ای به قتل
 رسانده بود. این واقعیت سالها بعد پس از کشف و متلاشی شدن
 سازمان مزبور افشا گردید و خود خسرو روزبه جزئیات آن را در
 بازجویی خود شرح داد.

ما این ماجرا را از زبان دکتر فریدون کشاورز نقل می‌کنیم که خود
 او در سال ۱۳۳۶ در پلنوم چهارم وسیع حزب توده در مسکو از آن آگاه
 شده بوده است:

باری کمیته ترور به رهبری کیانوری و به دستور او عده ای را در
 تهران کشت و چنانکه معمول است مجریان عوض می‌شدند ولی
 فرماندهان تغییر نمی‌کردند و از این مسائل هم ما فقط در مهاجرت در
 مسکو وقتی که کادر ها دیگر زبانشان باز شد و هر که هر چه
 می‌دانست گفت خبر دار شدیم.

کیانوری در جلسه کمیته مرکزی حزب در مسکو اقرار کرد که چنین حوزه ای وجود داشت زیرا شهادتها غیر قابل انکار بود. او گفت این حوزه را کامبخش موقع عزیمت به باکو در ۱۹۴۶ به من تحویل داد و به من گفت: این حوزه را نگه دار تا من از باکو به تو خبر بدهم.

اگر این حوزه یک حوزه عادی بود که کامبخش که از ایران رفته بود حقی نداشت که در آن دخالت کند یا درباره آن دستوری بدهد آنهم از باکو. تکلیف این حوزه را اگر عادی بود - می‌بایستی تشکیلات حزب معین کند پس همانطور که در مسکو واضح شد این حوزه "عادی" نبود و در حقیقت وابسته به شخص کامبخش بود، یعنی همان حوزه ترور بود که کامبخش می‌بایست از باکو آنرا اداره کند.

"محمد مسعود مدیر روزنامه "مرد امروز" شب بیست و دو بهمن ۱۳۲۶ - ۱۹۴۷ یعنی در حالیکه حزب علنی و آزاد بود و تازه از فشار شدیدی که بعد از شکست فرقه دمکرات آذربایجان به آن وارد می‌شد به تدریج خلاصی می‌یافت به قتل رسید. در موقع قتل در آن شب پنج نفر رفقا خسرو روزبه حسام لنکرانی همایون، عباسی (که بعدها در زیر شکنجه تسلیم شد) و یک محصل دانشکده افسری حضور داشتند در این جریان جمعاً هشت نفر وارد بودند که یک نفر آنها زن بود و یک نفر دیگر کیانوری بود و نفر هشتم را نمی‌شناسم. تمام این اشخاص همکاران نزدیک کیانوری بودند و تمام حزب این را می‌داند قاتل محمد

مسعود فقط عباسی بود و دیگران برای اینکه در صورت لزوم "کمک" کنند حضور داشتند.

کمیته مرکزی حزب و هیئت اجزائیه آن از این قتلها مانند تیراندازی به شاه به کلی بی خبر بودند. رفیق ما روزبه چند بار در محکمه نظامی گفته است که من هرچه کردم با دستور مقامات بالاتر حزبی کرده ام. رفیق ما راست می گفت و خواندن دفاع او که چاپ شده نیز این مطلب را تایید میکند. او راست میگفت زیرا این کمیته هم به دستور کیانوری ایجاد شده بود. امروز دیگر همه می دانند و روزنامه های آن روز ایران نوشته اند که بعضی از شرکت کنندگان در ترور محمد مسعود از طرف شهربانی دستگیر شدند و مدتی زندانی بودند و بعد آزاد شدند پس از فاش شدن اسرار قتل محمد مسعود در مسکو ما از خود سؤال می کردیم که حالا که معلوم می شود شهربانی و ارتش پس از قتل محمد مسعود درست چند نفر از کسانی را که در قتل او حضور داشتند دستگیر کرده چرا آنها را آزاد کرد؟ در این آزادی آیا ستاد ارتش یعنی رزم آزا دخالتی نداشت؟! روزنامه "مرد امروز" محمد مسعود را مردم از هم می قاپیدند و چند ساعت بعد از انتشار آن قیمتش به ده برابر و بیشتر از آن می رسید. آخر محمد مسعود با شجاعت تعجب آوری به شاه و خاندان سلطنت و بخصوص به اشرف حمله می کرد. حزب در کشتن او چه نفعی داشت؟ این کار که فقط به نفع دربار بود. کیانوری به کجا بسته بود که چنین کاری را کرد؟ شاید

هم او که غالباً می‌گفت و می‌گوید: "من یک حقه زدم" اینجا هم می‌خواست با کشتن محمد مسعود "حقه" بزند و این کار به گردن شاه بیفتد و تنفر مردم از او بیشتر بشود و تازه این عمل هم به نفع رزم آرا بود که نقشه گرفتن حکومت ایران و کشتن شاه را در سر داشت.^{۲۰}

یکی از علل ترور محمد مسعود این بود که رزم آرا در زمان ریاست ستاد سرلشگر ارفع با خسرو روزبه و حزب توده همکاری می‌کرد و بعضی اسناد محرمانه ارتش را به حزب توده می‌داد تا افشاگری کنند. محمد مسعود اسنادی به دست آورده بود که این همکاری را آشکار می‌کرد و قصد داشت آنها را در روزنامه اش چاپ کند. اگر این اسناد منتشر می‌شد هم لطمه شدیدی به اعتبار رزم آرا می‌زد و هم به حزب توده لطمه وارد می‌ساخت. طراح ترور مسعود، روزبه و مجری سروان عباسی بودند. همچنین حسام لنکرانی، خانم صفا حاتمی، همایون فرخ، صارمی و دو افسر دیگر شرکت داشتند.

ترور نافرجام شاه در دانشگاه

ترور دیگری که مسئولان کمیته تروریستی وابسته به سازمان افسران در آن دخالت داشته اند حادثه ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ در دانشگاه است. در این روز همه ساله به یادبود تأسیس دانشگاه جشنی در آنجا برپا می‌شد و شاه در آن شرکت می‌کرد. در آن روز جوانی به نام ناصر فخرآرایی به قصد کشتن شاه پنج گلوله به سوی او شلیک کرد

ولی به هدف خود نرسید و به دست محافظان شاه کشته شد. دولت از این ترور استفاده کرد و حزب توده را منحل و رهبران آن را محاکمه و محکوم کرد. اینک جزئیات آن را از زبان دکتر کشاورز بشنوید:

«چنانکه گفتم قاسمی و بقراطی برای شرکت در کنگره بیست حزب کمونیست اتحاد شوروی به مسکو آمدند و مطالبی را که خواهم گفت شرح دادند. تکرار می‌کنم که همه آنچه که می‌گویم، چه خود و چه از قول آنها در صورت جلسات کمیته مرکزی در مسکو نوشته و ثبت است:

آنها گفتند که پس از چندی توقف در زندان تهران آن دو نفر را به زندان شیراز فرستادند و در زندان شیراز آنها با ارکانی روبرو شدند. ارکانی از قراری که برای ما در مسکو گفتند دانشجویی بود عضو حزب و از خردسالی با ناصر فخرآرائی دوست بود. اولین چیزی که آن دو به ارکانی گفتند این بود که چرا حزب را با تیراندازی به شاه مربوط کردید؟ چرا تو که از جریان تیراندازی ناصر فخرآرائی از چندماه قبل خبرداستی حزب را خبر دار نکردی؟ می‌بینید که حزب به چه وضعی افتاده؟ قاسمی گفت که ازکانی از این گفته‌های ما تعجب کرد و گفت که از چندماه قبل از تیراندازی به شاه او گفته‌های ناصر فخر آرائی را به کیانوری که مسئول تشکیلات حزب بود و در عین حال گوینده حوزه آنها بود اطلاع می‌داد.

لازم است بگوئیم که چندماه قبل از تیراندازی به شاه کیانوری در کمیته مرکزی گفت که حوزه‌های دانشگاه تقاضا کرده اند که چون خانه دکتر کشاورز روبروی دانشگاه است و هوا سرد و خیابانها پر از برف و گل است، پس از خروج از دانشگاه، حوزه های خود را در منزل دکتر کشاورز تشکیل بدهند. واضح است که من این پیشنهاد را قبول کردم و هر شب چند حوزه دانشگاهی در اتاقهای منزل من تشکیل می‌شد. ...

ارکانی به قاسمی و بقراطی گفت که بعد از آنکه کیانوری را از قصد فخرآرائی آگاه کردم کیانوری به من گفت که با فخر آرائی در تماس باشد و اگر کمکی لازم است کیانوری وسائل آنرا فراهم خواهد کرد. ارکانی برای قاسمی و بقراطی تعریف کرد که فخرآرائی به دنبال شاه یک بار به اصفهان یکبار به تبریز، یکبار گویا به میدان جلالیه در موقع یک رژه رفته بود ولی موفق به تیراندازی نشده بود و او هر دفعه کیانوری را در جریان می‌گذاشت و حتی یک بار کیانوری به ارکانی گفت فخرآرائی ترسوست و بالاخره کاری نخواهد کرد.

ضمناً گویا فخرآرائی چهارصد و پنجاه تومان برای خرید اسلحه دریافت کرده بود. بالاخره ارکانی به قاسمی و بقراطی گفت که ناصرفخر آرائی را روز پانزده بهمن به دستور کیانوری تا در دانشگاه مشایعت کرد و پس از آن در محل قرار با کیانوری (که از امامزاده

عبدالله برگشته بود.) نزدیک دانشگاه ملاقات و به او خبر داد که ناصر فخر آرائی داخل دانشگاه شده است.

قاسمی و بقراطی برای ما تعریف کردند که همینکه در زندان تهران معلوم شد که ارکانی را نیز توقیف کرده اند کیانوری ناراحت و سراسیمه شده بود و مرتباً می پرسید مجازات کسانی که در توطئه برای کشتن شاه شرکت کرده باشند چیست؟ (قاسمی لیسانسیه حقوق بود). قاسمی می گفت ما که از شرکت کیانوری در این توطئه خبر نداشتیم از خود می پرسیدیم چرا او چنین سئوالی از ما می کند و بقیه اعضا هیئت اجرائیه که با کیانوری در زندان بودند و به مسکو آمده بودند، این مطلب را تصدیق می کردند.^{۴۰}

دکتر کشاورز در تائید نظر خود واقعیات دیگری را می افزاید که روشنگر هدف اصلی طراحان این ترور است:

«من بعضی از وقایعی را که در بالا اشاره کردم و مربوط به تیراندازی شاه است برای شما شرح می دهم:

۱- تقریباً چهار ماه قبل از تیراندازی به شاه کیانوری در جلسه کمیته مرکزی پیشنهاد کرد که حزب پول به اندازه کافی در اختیار تشکیلات کل حزب (یعنی او) بگذارد که خانه و مطب و کادر حقوق بگیر و اتومبیل و غیره تهیه کند زیرا به قول او به زودی حزب مجبور به اختفا خواهد شد و پیشنهاد کرد هرکسی خانه دارد خانه اش را بفروشد و پول آن را به حزب بدهد. باید دانست که اطلاعات به حزب

همه از طرف سازمان افسری به او داده می‌شد چون او مسئول این سازمان بود. وقتی در مسکو قاسمی و بقراطی به ما اطلاع دادند که کیانوری در تیراندازی به شاه دخالت داشت همه ما فهمیدیم که چرا آنروز کیانوری چنین پیشنهادی کرد.

۲- روز یادبود مرگ دکتر ارانی ۱۴ بهمن است نه ۱۵ بهمن. و در آن روز معمولاً هر سال جمعیت زیادی در امامزاده عبدالله جمع می‌شدند. ولی در سال ۱۳۲۷ یعنی تیراندازی به شاه کیانوری چند روز قبل از تاریخ فوت ارانی به کمیته مرکزی پیشنهاد کرد که چهارده بهمن را به ۱۵ بهمن تبدیل کنیم تا یادبود به روز جمعه بیفتد. به این بهانه که جمعیت بیشتری خواهند آمد. این اولین باری بود که از ۱۳۲۰ یعنی تاسیس حزب چنین تغییری در روز یادبود داده می‌شد با گفته های قاسمی و بقراطی برای همه ما روشن شد که کیانوری این پیشنهاد را با علم به اینکه روز جمعه به شاه تیراندازی خواهد شد به کمیته مرکزی داد.

۳- در وسط متینگ یادبود در امامزاده عبدالله که در چند کیلومتری تهران واقع است کیانوری بدون اطلاع ما به شهر رفت، هنگامیکه مراجعت کرد چون ما فهمیده بودیم که او به شهر رفته از او پرسیده شد برای چه به تهران رفتی؟ جواب داد رفتم اسباب عکاسی خودم را بیاورم. که عکس بگیرم، با آنکه از تهران چند عکاس به امامزاده عبدالله برای عکسبرداری و فروش آنها آمده بودند ...

۴- وقتی که یادبود ارانی تمام شد کیانوری با اصرار به هیئت اجرائیه پیشنهاد کرد که همه در حدود ده هزار نفر پیاده به شهر برگردیم. همه با این پیشنهاد او مخالفت کردند و گفتند این کار بهانه به دست پلیس خواهد داد که به جمعیت تیراندازی کند. ... در مسکو پس از گزارش قاسمی و بقراطی فهمیدیم که کیانوری در ارتباط با تیراندازی این پیشنهاد را کرده، شاید می‌خواست "قدرت" حزب را پس از کشته شدن شاه نشان دهد.^{۵۰}

دکتر کشاورز نتیجه می‌گیرد که "ترتیب دهنده واقعی این تیراندازی رزم آرا بوده و کیانوری و فخرائی عامل اجرای مقاصد رزم آرا بوده اند. مطلعان و صاحب نظران دیگری هم که در این باره اظهار عقیده کرده اند عموماً همین نظر را تأیید کرده اند.

بد نیست در پایان لیست کاملی را که دکتر کشاورز از عمال تروریستی که به وسیله دکتر کیانوری و کمیته تروریستی سازمان افسران و عمال دیگری که در اختیار داشته بیاوریم:

"با ورود کامبخش به حزب و به کمک برادرزنش کیانوری از این تاریخ یک سلسله اقدامات و وقایع در ایران انجام گرفت که نه حزب و نه کمیته مرکزی، نه هیأت اجرائیه و نه حتی دبیر حزب از آن اطلاعی داشتند و مستقیماً از طرف این دو نفر ولی با استفاده از تشکیلات حزب و بعضی از کادرهای مورد اعتماد آنها انجام می‌گرفت.

ما از این وقایع و جریانات هنگامی اطلاع یافتیم که همه اعضا گرفتار نشده کمیته مرکزی در سالهای ۵۰ در مهاجرت در مسکو جمع شدند.

۱- قتل احمد دهقان مدیر تهران مصور.

۲- قتل محمد مسعود مدیر روزنامه مرد امروز که در ایران بسیار محبوب بود زیرا به دربار شاه حمله می کرد.

۳- تشکیل کمیته ترور از بعضی از افراد حزب و مخفیانه.

۴- شرکت کیانوری با واسطه در جریان تیراندازی به شاه.

۵- قتل چندتن از افراد ساده و غیر مسئول حزب.

۶- قتل حسام لنکرانی یکی از اعضا با وفا و فداکار حزب که برادران او در ایران و در حزب به درستی شناخته شده و محبوبیت داشتند. حسام لنکرانی را به پیشنهاد کیانوری و تصویب اعضا هیأت اجرائیه مقیم تهران به این "بهبانه" کشتند که او از خیلی از اسرار حزب خبر داشت!!^۶

احمد دهقان را چرا کشتند؟

ترور احمد دهقان به دست حسن جعفری عضو فعال حزب توده در دفتر کار دهقان در مجله تهران مصور که در ساختمان تئاتر تهران "گراندهتل سابق" بود انجام گرفت و ضارت دستگیر، محاکمه و اعدام شد. درباره این ترور سخن بسیار گفته اند اما آنچه مسلم است دشمنی

آشتی ناپذیر دهقان است با حزب توده و دولت شوروی و افشاگریهایی که او به استناد اسناد محرمانه علیه مداخلات شوروی در ایران می‌کرد. افزون بر این به احتمال زیاد رزم آرا نیز در این ترور دست داشت. چون مقدمات نخست وزیریش فراهم شد و سیاستهای خارجی در نظر داشتند به دست او دیکتاتوری در ایران ایجاد کنند، جلوی ملی کردن نفت را بگیرند و از فعالیت روز افزون حزب توده و نفوذ شوروی در ایران جلوگیری کنند. اما شاه می‌ترسید بلایی را که پدرش به سر احمد شاه آورده بود رزم آرا به سر او بیاورد و ترور ۱۵ بهمن نیز هنوز از خاطرش نرفته بود. از این رو احمد دهقان را برانگیخت تا پرونده ترور محمد مسعود را که رزم آرا در آن دخیل بود در مجلس مطرح و طرحی به مجلس آورد برای تشکیل کمیونی جهت تعقیب این ترور. این طرح در مجلس مطرح شد ولی طرفداران رزم آرا توانستند جلوی فوریت آن را بگیرند. اما با وجود دهقان در مجلس معلوم بود که ساکت نخواهد نشست و دنبال آن را خواهد گرفت. لذا خفه کردن دهقان ضرورت پیدا کرد و کمیته ترور وابسته به حزب توده بقیه کار را انجام داد.

اما افراد دیگری که به دست همین کمیته ترور کشته شدند سه نفر جوان حزب توده بودند به نامهای محسن صالحی، داریوش غفاری و پرویز نوائی. گناه اینها از نظر کمیته ترور که حکم قتل آنها را صادر کرده این بود که آنها عوامل نفوذی احزاب و سازمانهای غیرتوده ای در داخل حزب اند و اخبار درون حزب را به خارج منتقل می‌کنند! اما

آشنایان و مدافعان این اشخاص می‌گویند گناه اصلی آنها فقط انتقاد کردن از سیاستهای غلط حزب در حوزه های حزبی بوده است، انتقاد از روشهایی همچون مخالفت با حکومت دکتر مصدق و کارشکنی و ماجراجوئی علیه آن.

طریقه انجام ترور نیز بدین گونه بوده است که از اعتماد و دوستی این جوانان با مأمورین کمیته ترور استفاده می‌کردند، آنها را به داخل ماشین می‌نشاندند و به خارج شهر می‌بردند و در آنجا با طناب خفه می‌کردند و جنازه شان را به درون چاهی می‌افکندند.^۷

اما کشتن حسام لنکرانی به این علت بود که در حال اختفا گرفتار اعتیاد شده بود و برای مخارج خود از حزب توده پول می‌خواست و چون به اندازه کافی پول به او نمی‌دادند تهدید کرده بود که اسرار را افشا خواهم کرد. هیئت اجراییه حزب توده ترور او را تصویب کرد و دستور اجرای آن را به دکتر جودت داد. دکتر جودت خسرو روزبه و کمیته ترور را مامور این کار کرد.

حسام را در حضور روزبه در مخفی گاهش سروژاسنپانیان با پتک به مغزش کوفت و چون بر زمین افتاد با طناب خفه اش کردند.^۸

ترور رزم آرا کی بود؟

اما فدائیان اسلام نیز افزون بر ترور کسروی و هژیر، ترورهای دیگری هم انجام دادند. مهمترین تروری که خودشان صریحاً به خود

نسبت داده و به آن افتخار نیز کرده اند، ترور رزم آرا نخست وزیر است. رزم آرا در ۱۶ اسفند در مسجد سلطانی (معروف به مسجد شاه) در حالی که برای شرکت در مجلس ترحیم آیت الله فیض می‌رفت با سه گلوله که از پشت سر به او شلیک شد به قتل رسید. فدائیان اسلام قبلاً نقشه ای برای ترور او کشیده و خلیل طهماسبی را مامور آن کرده بودند. خلیل هنگامی که رزم آرا به وسط صحن مسجد می‌رسد از میان جمعیت خارج شده و دو تیر به سمت راست پشت رزم آرا شلیک می‌کند. گلوله اول به رزم آرا اصابت می‌کند، اما گلوله دوم در برونینک گیر می‌کند و خارج نمی‌شود. بلافاصله پس از آن صدای خفیف دو گلوله دیگر شنیده شده است. در جسد رزم آرا پس از کالبد شکافی آثار اصابت سه گلوله مشاهده شده است. یک گلوله از سمت چپ وارد گردن شده و از طرف راست خارج شده است. دو گلوله دیگر از پشت وارد شده و از قفسه سینه خارج گردیده اند. (گزارش پزشکی قانونی که ضمیمه پرونده این ترور است).^۹

از سوی دیگر در جستجوی محلی واقعه فقط یک فشنگ و دو پوکه پیدا شده و ضمیمه پرونده است که هر دو متعلق به اسلحه خلیل طهماسبی بوده اند. (گزارش خالق پناه کارشناس فنی شهربانی)^{۱۰} این نشان می‌دهد که فقط یک گلوله از سلاج خلیل به رزم آرا اصابت کرده و گلوله دوم در لوله گیر کرده بوده است. پس دو گلوله دیگر را کی شلیک کرده بوده است؟ بررسی دقیق محتویات پرونده بخوبی نشان

می‌دهد که این دو گلوله از کلتی که مصطفی پازوکی یک از محافظان رزم آرا داشته و مجهز به صدا خفه کن هم بوده است شلیک شده و آنّا موجب مرگ رزم آرا گشته است.^{۱۱} عجیب است که اثری از دو گلوله و دوپو که این اسلحه در پرونده یافت نمی‌شود.!!

خلیل طهماسبی پس از شلیک قصد فرار داشته که مضروب و دستگیر شده است. در بازجوئی اظهار داشته است که چون رزم آرا خائن بود او را کشتم. در حالی که آیت الله سید ابوالقاسم کاشانی در بازجوئی چند بار گفته است: "دیگری رزم آرا را کشت، این به ریش گرفته است"^{۱۲}

براستی کشنده اصلی همان مصطفی پازوکی بوده که به دستور شاه و همکاری اسدالله علم این ترور را انجام داد. ضمناً فریدونی کفیل و معاون وزارت کشور و دکتر بقائی فدائیان اسلام را تحریک کردند که رزم آرا را ترور کنند تا پوششی برای ترور واقعی باشد.*

* داستان رفقای زندان در مورد خلیل طهماسبی از جهت دیگر جالب توجه بود. همه بالاتفاق می‌دانستند تیر او موجب قتل سپهد حاجی علی رزم آرا نبود. البته او تیری انداخته بود ولی آن تیر به رزم آرا لطمه نزد. معهذا او ترور رزم آرا را که به دست یک گروهبان ارتش انجام گرفته بود به خودش نسبت داد. و به قول زندانی ها آنرا به ریش گرفت. چون معتقد به آن عمل بود.

بعدها که ورق برگشت و کودتای کرمیت روزولت، شاه را مجدداً به تخت نشاند، کوشش خلیل طهماسبی در باز کردن اتهام ترور از خود به جایی نرسید. اغلب زندانیان اطلاعات دقیق شخصی در این باب داشتند. دلایل فنی هم اطلاعات آنها را تأیید می کرد. از جمله دلیل بالستیکی مربوط به قدرت نفوذی گلوله.

وسیله تیراندازی خلیل طهماسبی به اتفاق نظر یک شش تیر کوچک بود. گلوله شش تیر، دارای کالیبر کوچک و سرعت اولیه کمی است. چنین گلوله‌ای حتی از پارچه پالتویی ضخیم دولا به اشکال می تواند عبور کند. و به فرض عبور سوراخ ورودی کوچکی به وجود می آورد و معمولاً قدرت کافی برای خروج از بدن را ندارد. وسعت زیاد زخم گلوله در بدن رزم آرا و نفوذ عمیق آن جای شک باقی نمی گذاشت که گلوله از اسلحه کمری پر قدرت با کالیبر بزرگ رها شده و سلاح کمری "کلت" مناسب ترین سلاحی بود که ممکن بود چنان اثری ایجاد کند. این سلاح منحصراً در اختیار ارتش بود.

بر عموم کسانی که از جریانات داخلی ارتش استحضار داشتند روشن بود که شاه از وجود رزم آرا ناراحت بود. دلایلی وجود داشت که ثابت می کرد رزم آرا در صدد تهیه و اجرای یک کودتا است. منجمله ایجاد شبکه پاسگاههای ژاندارمری دور تا دور شهر تهران، در نقاطی که هیچگونه دلیل انتظامی برای ایجاد آنها متصور نبود، ولی بعداً می توانست مراکز موثری برای کنترل هرگونه آمد و رفت به تهران بشود. و نیز انتخاب فرماندهان واحدهای نظامی، نه به دلیل صلاحیت و حسن شهرت آنها بلکه صرفاً بر مبنای میزان اعتماد شخصی رزم آرا به آنها.

شاه مطلب را استنباط کرده بود، ولی نمی توانست به سادگی و به صرف استنباط های خود رزم آرا را عزل کند. زیرا رزم آرا مخصوصاً نزد خارجی ها به قدرت و سرعت عمل مشهور بود و عزل او خود شاه را در مظان تهمت خرابکاری قرار می داد که سعی دارد جلوی اصلاح کنندگان را بگیرد.

وقتی شاه از طریق امام جمعه تهران و پاره ای اطرافیان آیت الله سید ابوالقاسم کاشانی شنید که خلیل طهماسبی خیال ترور رزم آرا را دارد، بسیار خوشنود شد. چه بخوبی می دید منظور او از دفع شر رزم آرا به دست دیگری در شرف انجام است بدون آنکه آلودگی برای او به وجود آورده شود. او کافی دانست منتظر بماند تا کار خود به خود صورت بگیرد.

اطرافیان شاه او را متوجه کردند که این انتظار کشیدن و جریان را به طبیعت واگذار کردن، غلط است. چرا که اگر خلیل طهماسبی صددرصد در کار خود موفق نشود و رزم آرا با وجود تیراندازی زنده بماند، بهترین بهانه به دست او خواهد افتاد که تحت عنوان توجیه آمیز حفظ انتظامات، به سرعت تمام مخالفین خود و موافقین شاه و حتی خود او را دستگیر کند و کودتای مورد نظر خود را از قوه به فعل آورد. شاه کاملاً درک کرد که ترور رزم آرا حکم شمشیر دولبه را دارد که یک طرف آن متوجه رزم آرا و طرف دیگرش متوجه خود اوست. یعنی اگر بر اثر آن رزم آرا از بین نرود خودش نابود خواهد شد. به همین جهت درصدد بر آمد نیت خود را در نابود کردن رزم آرا، با قصد خلیل طهماسبی در ترور رزم آرا، تلفیق کند. یعنی از اعتقاد دینی خلیل طهماسبی در نابودی رزم آرا سود جوید تا سوء ظنی متوجه او نشود.

ترورهای دیگر فدائیان اسلام

ترور دیگری که فدائیان اسلام احتمالاً در آن دست یا از آن اطلاع داشتند ترور دکتر عبدالحمید زنگنه رئیس دانشکده حقوق و وزیر سابق فرهنگ بود. وی در ۲۸ اسفند ۱۳۲۹ هنگام خروج از دانشکده حقوق دانشگاه تهران هدف گلوله جوانی به نام نصرت الله قمی قرار گرفت و کشته شد. حاجی مهدی عراقی این ترور را چنین شرح می‌دهد: "خوب چیز دیگری هم بوده ... در همین جریانات بعد از جریان خلیل ... نصرت الله قمی اینها ۱۲ نفر دانشجو بودند که با همدیگر هم قسم می‌شوند که بیایند زنگنه را بزنند و بعد هم هر ۱۲ نفر قبول بکنند که تا نصرت الله این کار را می‌کند آنها با چاقو حمله کنند به زنگنه، بعد هم اسلحه را بیاندازند زمین و کسی نتواند تشخیص بدهد که کدام یک از اینها با اسحه به زنگنه زده. نصرت الله این کار را می‌کند، اسلحه را می‌اندازد زمین و یک وقت متوجه می‌شود که هیچ

یکی از گروه‌بانی‌های ارتش در لباس غیر نظامی مأمور انجام کار شد که همراه علم وزیر دربار، بلافاصله پشت سر رزم آرا حرکت کند. او مأمور بود همین که طهماسبی مبادرت به تیراندازی کرد، با گلوله کلت رزم آرا را مورد اصابت قرار دهد و بکشد. این طرح دقیقاً به موقع اجرا گذاشته شد و رزم آرا که با اصرار و راه نمایی علم به طرف مسجد حرکت کرد، بلافاصله پس از بلند شدن صدای گلوله طهماسبی بدست آن گروه‌بان کشته شد. (نقل از کتاب "کهنه سرباز" نوشته سرهنگ منصور رحمانی صص ۶ - ۳۵۳)

کس نیست خودش است و خودش. هر ۱۱ نفر رفیقش گذاشتند در رفتند.^{۱۳۰۱}

این اظهارات با در نظر گرفتن دشمنی شدیدی که دکتر مظفر بقائی با زنگنه از یکسو و همکاری نزدیکی که با فدائیان اسلام از سوی دیگر داشت نشان می‌دهد که تحریک به این ترور از کدام سو بوده است. به هر حال چون پرونده این ترور در دسترس ما نیست داوری قطعی دشوار است. قمی بعداً محکوم به اعدام و به دار آویخته شد.

ترور دیگر فدائیان اسلام سوء قصد بجان شهید دکتر سید حسین فاطمی مدیر روزنامه باختر امروز و وزیر خارجه دکتر محمد مصدق بود. در ۲۵ بهمن ۱۳۳۰ به مناسبت پنجمین سال ترور محمد مسعود مراسمی از طرف جامعه مطبوعات بر سر مزار او در مقبره ظهیر الدوله در خیابان دربند برگزار شد. هنگامی که دکتر فاطمی مشغول سخنرانی و تجلیل از محمد مسعود بود، جوان ۱۴ ساله ای به نام مهدی عبدخدایی به سوی او شلیک و او را زخمی کرد. دکتر فاطمی بعد بهبود یافت و ضارب چون صغیر تشخیص داده شد از کیفر رهایی یافت. حاجی مهدی عراقی درباره انگیزه این ترور چنین گفته است:

«خبر ترور فاطمی هم ما وقتی زندان بودیم به ما منتقل شد که فاطمی توسط عبد خدایی ترور شده. خوب این برای ما یک مقدار سؤال بود ... تا این که اولین ملاقاتی که ما داشتیم ... گفتند طبق اطلاعاتی که بچه ها به دست او داده اند، تمام این مسائل (بازداشت

فدائیان اسلام ا.خ.) چه زد و خورد داخل زندان، چه مسئله آن شب که پلیس به ما حمله کرده و اینها، و حتی پرونده مرحوم نواب که همین جور مسکوت گذاشتند، اطلاعی که بچه ها پیدا کرده اند، به دست فاطمی بوده. این بود که بچه ها این کار را کرده اند ... آقای طالقانی هم این مسئله را تأیید می‌کرد. می‌گفت فاطمی یکی از کسانی بود که با مرحوم نواب یعنی با فدائیان سخت مخالف بود.^{۱۴*}

آخرین ترور فدائیان اسلام سوء قصد نافرجام مظفر ذوالقدر به حسین علاء نخست وزیر بود که عازم بغداد برای شرکت در پیمان

* شادروان سرهنگ غلامرضا نجاتی به نقل از آقای مهندس عزت الله سبحانی که در زندان از مرحوم حاجی مهدی عراقی شنیده بوده چنین نوشته است:

«در زمان ترور مرحوم دکتر فاطمی، نواب صفوی در زندان بود و امور فدائیان در خارج از زندان را مرحوم سید عبدالحسین واحدی رهبری می‌کرد. شخصی به نام ابراهیم صرافان روی واحدی نفوذ فراوانی داشت و طرح ترور دکتر فاطمی را وی به واحدی القا نمود، چون شایعات زیادی درباره وابستگی وی شنیده و نسبت به او مشکوک بودیم، وی را تحت نظارت و مراقبت قرار دادیم معلوم شد او از افراد حزب اراده ملی و وابستگان سید ضیاء الدین طباطبائی است. وی حتی اسلحه هم در اختیار واحدی گذارد که منشاء همه آنها سید ضیاء الدین بود - سرهنگ غلامرضا نجاتی جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران ص ۹۱ پاورقی

چهار جانبه بغداد (ایران، ترکیه، عراق و پاکستان) بود. جریان این ترور را هم از زیان حاجی مهدی عراقی بشنوید: "این ذوالقدر نزدیک به دو سه ماه بود که آنجا (در مخفی گاه نواب صفوی در دولاب، ا.خ.) پیدایش شده بود، در اطرافش خیلی صحبت می‌کنند می‌گویند این کار توسط بختیار (تیمور) انجام شده بود، یکی از افرادی بود که ماموریت به او داده بودند بیاید آنجا.

... تا اینکه مسئله زدن علا پیش می‌آید. این خیلی اصرار می‌کند که من می‌خواهم بروم این کار را بکنم و همین کار را هم می‌کند. البته اینجا بعضی‌ها نظرشان این است که وقتی او می‌خواهد برود این کار را بکند، اسلحه اش را عوض می‌کنند. اسلحه ای که بچه‌ها در اختیار ذوالقدر گذاشته بودند غیر از آن اسلحه ای بوده که ذوالقدر با آن علاء را می‌زند. این فشنگهایش بادی بوده که اثر نمی‌کند. بعد هم که ذوالقدر را می‌گیرند آنجا اعترافاتی که می‌کند و حتی در برخوردشان (با نواب صفوی، ا. خ.) یکی دو دفعه توهین هم می‌کند به مرحوم نواب^{۱۵}

باری این ترور نافرجام وسیله‌ای می‌شود برای دستگیری همه فدائیان اسلام و محاکمه آنها که چهار نفر یعنی نواب صفوی، سید محمد واحدی، خلیل طهماسبی و مظفر ذوالقدر را محکوم به اعدام و تیرباران می‌کنند و به گفته حاجی مهدی عراقی "پرونده سازمانی که به نام فدائیان اسلام بود، ختم می‌شود"^{۱۶}

خلاصه در ۱۴ سال مشروطیت نیم بند کلیه عملیات تروریستی از ناحیه دو سازمان متضاد یعنی "فدائیان اسلام" و "کمیته ترور" وابسته به حزب توده بوده و حتی مقاماتی نظیر شاه و رزم آرا هم ترورهای خود را به دست آنها یا به نام آنها انجام می‌داده‌اند. هر دو سازمان در پایان این دوره متلاشی شده‌اند.

البته توطئه ۹ اسفند ۱۳۲۱ را برای سوء قصد به جان دکتر مصدق و ربودن سرلشگر محمد افشار طوس رئیس شهربانی را در اول اردیبهشت ۱۳۳۲ و خفه کردن او را با طناب در غارتلو میتوان نوعی ترور دانست.* اما حوادث بعدی نشان داد که این اقدامات به خودی

* این توطئه کشف و مجریان آن همه بازداشت شدند. بنابر اعترافات آنها سرتیپ افشار طویس به منزل حسین خطیبی دعوت و در آنجا از سوی سرتیپ نصرالله زاهدی، سرتیپ مزینی، سرتیپ دکتر منزله، سرتیپ بایندر، سرگرد بلوح قرائی، افشار قاسملو و چندتن دیگر اسیر و مغلول می‌شود. سپس او را با تزریق بیهوش و طناب پیچ می‌کنند و به غارتلو در تپه‌های لشگرک می‌برند و پس از دو روز شکنجه با طناب خفه می‌کنند.

طبق اعترافات سرتیپ بایندر نقشه این ترور در منزل دکتر مظفر بقائی طرح و قرار شد خطیبی که با افشارطوس دوست بود او را به بهانه واسطه قرار دادن بین مصدق و بقائی به منزل خود دعوت کند و سپس او را زندانی کنند. آنگاه با تبلیغات در رادیوهای بیگانه بزرگ نمائی کرده و نشانه ضعف دولت و وسیله سقوط او قرار دهند. لیکن چون این طرح عملی نمی‌شود، افشار

خود هدف مستقلى به شمار نمى‌رفتند بلکه جزئى بودند از يك برنامه كلى براى كودتا و برگرداندن اوضاع به وضع پيش از جنبش ملى و خلع يد از شركت غاصب نفت و از بين بردن تمام اصلاحات سياسى و اقتصادى كه در دوران حكومت ملى مصدق انجام گرفته بود.

اين برنامه كودتا كه قبلاً از طرف سازمان ام . آى . ۶ انگليس طراحى شده بود پس از قيام ۳۰ تير ۱۳۳۱ و نوميده شدن دولتهاى انگليس و آمريكا از حذف دكتر مصدق به طريق قانونى سعى شد به مرحله اجرا در آيد. در پائيز ۱۳۳۱ نخستين آزمائش كودتا به دست سرلشگر حجازى با شكست رو به رو شد. سازمانهاى جاسوسى انگليس و آمريكا متوجه شدند كه پيش از كودتا بايد با ايجاد ناامنى، پخش شايعه هاى دروغ و ايجاد نارضاىى مصنوعى زمينه را براى كودتا آماده كنند. تمام حوادث شش ماه آخر حكومت مصدق، منجمله دو حادثه مذكور حول اين محور مى‌گردد. اوباشان و افسرانى كه در ۹ اسفند در خانه مصدق را بشكستند، همانهاى بودند كه روز ۲۸ مرداد به همان خانه حمله كردند و افسرانى كه افشار طوس را دزديدند و كشتند نيز همانهاى بودند كه با توپ و تانك آن خانه را ويران كردند.

طوس را به قتل مى‌رسانند. (تلخيص از اسرار قتل افشار طوس^۲ نوشته محمد تركمان)

مآخذ فصل هشتم

- ۱- حاجی مهدی عراقی - "ناگفته ها" صص ۲۰ - ۲۸
- ۲- همان صص ۶ - ۴۴
- ۳- دکتر فریدون کشاورز، "من متهم می کنم ... صص ۶ - ۵۴
- ۴- همان صص ۶۹ - ۷۰
- ۵- همان صص ۶ - ۶۵
- ۶- همان صص ۳ - ۲۲
- ۷- سیر کمونیسم در ایران
- ۸- همانجا
- ۹- محمد ترکمان، پرونده قتل رزم آرا صص ۸ - ۱۴۷
- ۱۰- همان صص ۹۷ و ۲۸۰
- ۱۱- همان صص ۵ - ۶۴ و ۳ - ۵۲ و صفحات دیگر و همچنین "خاطرات سیاسی" لگارنده (نشر گفتار) صص ۶۱ - ۸۵۵
- ۱۲- همانجا
- ۱۳- "ناگفته ها" ص ۱۴۱
- ۱۴- همان ص ۱۱۶
- ۱۵- ناگفته ها صص ۳۰ - ۱۲۹
- ۱۶- همان ص ۱۳۶

فصل نهم

از ترور منصور تا انقلاب اسلامی

پس از کودتای استعمار ساخته ۲۸ مرداد و اختناق که پس از آن بر سراسر ایران حکمفرما شد چند سال آرامشی برقرار بود، اما آرامش پیش از طوفان. آتش نارضایی و خشم مردم در زیر خاکستر این آرامش روز به روز افروخته تر می‌شد تا روزی به صورت شعله ای فراگیر سر برآورد و زبانه هایش سراسر کشور را در خود فرو پیچید. نه اعتصاب و راه پیمائی معلمان فلاکت زده، نه شهادت یک معلم از تنگدستی به جان آمده، نه فضای باز آمریکا فرموده امینی، نه کنگره جبهه ملی دوم و سوم، نه انقلاب سفید شه ساخته، نه کابینه های رنگارنگ و انتخابات جور واجور، نه اعتراضها و اعتصابهای کارگران، نه دادگاههای فرمایشی آزادیخواهان و محکومیتهای سنگین آنان، و نه حتی شورش در خون غلطیده مردم در ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ و کشتار مردم بیگناه، هیچکدام نتوانست کارساز باشد. سرانجام عقده فرو خرده مردم در اول بهمن ۱۳۴۳ با ترور حسنعلی منصور نخست وزیر منفجر شد و شلیک گلوله در برابر ستمگری در برنامه روز قرار گرفت. منصور ظاهراً به خاطر قانون "مصونیت مستشاران آمریکائی" معروف به کاپیتولاسیون که به مجلس برده بود ترور شد. لیکن ترور او نشانه آن بود که کاسه صبر و

شکيبائی ملت ايران در جنايات و ميهن فروشى شاه و نظام ۲۸
مرداديش لبريز شده است و از اين پس زور را با زور و خشونت را با
خشونت پاسخ خواهد داد.

هيئت موتلفه چگونه تشكيل شد؟

ترور منصور را "هيئت موتلفه" انجام داد. اين سازمان تا آن زمان
ناشناخته بود. اما ترور منصور آن را به يکي از شناخته ترين جمعيتهاي
سياسي مبدل کرد. چگونگي تشكيل و هدفهاي آن را از زبان يکي از
برجسته ترين بنياد گذارانش بشنويم:

"از بدو حرکتی که روحانیت راجع به انجمنهای ایالتی ولایتی شروع
می کنند. در تهران سه گروهی بودند که با همدیگر کار می کردند،
کارهای مذهبی داشتند، مطالعه کتابی داشتند، قرائت قرآنی داشتند، یا
پیک نیکهای جمعی با همدیگر جمعه ها می رفتند ... از بدو حرکت
حاج آقا (امام خمینی (ره) ا.خ.) ... این سه گروه هر کدام مجزا از
همدیگر با روحانیت تماسی پیدا کردند. یعنی اگر اعلامیه ای آقایان
می دادند به دست یک گروه داده نمی شد. ... یکی به این گروه داده
می شد یکی به آن گروه ... هر کدام زودتر آنجا پیدایشان می شد. ...
می توانست اعلامیه را بگیرد ... یک مقدار که کار بیشتر شده بود و
مبارزات هم حادث شده بود، اینها افتادند بیشتر روی جنبه رقابت و هم
می خواستند کار بیشتری بکنند. ما ها که یک مقدار سابقه مبارزاتی

داشتیم و می‌دانستیم اختلافات چه ضررهایی دارد و دشمن چه جور می‌تواند از این تضادها استفاده بکند ... بعضی وقتها کار بجایی می‌رسید که حتی همدیگر را می‌خواستیم خنثی بکنیم. فی‌المثل امروز قرار بود بازار تعطیل شود ... اما گروه دیگری می‌آمد این کار را خنثی می‌کرد. می‌گفت آقا گفته تعطیل نشود.

خلاصه، یک دعوتی شد از مرحوم حاج صادق و بعضی از دوستانش. صحبت‌هایی که ما کردیم با همدیگر ضررات این جدائی را وقتی بیان کردیم برای همدیگر جفتمان احساس کردیم که باید این جدایی از بین برود و به صورت ائتلاف در بیاید. ولی این فکر هم برای ما پیش آمد که خوب، غیر از ما یک گروه دیگر هم هستند که دارند این کارها را انجام می‌دهند، بهتر این است که از نمایندگان آن گروه هم دعوت بکنیم، بتوانیم سه گروه با یکدیگر کار بکنیم. خوشبختانه وقتی از نمایندگان آن گروه هم دعوت کردیم، چون یک مقدار هم بعضی‌هاشان لطف داشتند به ماها و علاقه مند بودند و شناختی هم داشتند، وقتی فوائد این جریان را برایشان تشریح کردیم، آمادگی خودشان را اعلام کردند که در یک جبهه واحد کار بکنیم و این شد که به نام جمعیت‌های موتلفه اسلامی انجام شد، به حساب این سازمان بوجود آمد. این موتلفه یک سازمان نیمه مخفی و نیمه علنی بود، به

این صورت بودند. خوشبختانه یا متأسفانه به طور کلی تیپ روشنفکر تو ماها نبود.

خوب، این سه گروه وقتی که به همدیگر توافق کردند، بعد هم آمدند گفتند خوب، ما این را کردیم، انجام دادیم، حالا باید تائیدیه حاج آقا را هم بگیریم. حاج آقا باید موافقت خودش را اعلام بکند. خوب، وقتی آمدیم خدمت حاج آقا جریان را برای ایشان گفتیم، ایشان هم تائید فرمودند و هر کسی هم که می‌رفت از حاج آقا سؤال می‌کرد، ایشان می‌فرمودند که مسلمان باید تشکیلاتی باشد، مسلمان بدون تشکیلات ارزشی ندارد. خوب، وقتی که این سازمان مقدماتش فراهم شد، یک اساسنامه ای برای خودشان نوشتند و یک آئین نامه. بعد هم تقسیم بندی کردند کارهایشان را. به حساب قسمت اجرائیات، قسمت سیاسیش بود، قسمت اقتصادی بود و قسمت ایدئولوژی.

از اول چند نفری بودند توی اینها که فشار می‌آوردند که باید یک قسمت نظامی هم تو این سازمان وجود داشته باشد. خوب، یک مقدار برای بعضی از رفقا هضمش مشکل بود، یعنی آمادگی این را نداشتند که بتوانند قبول بکنند. با حاج آقا هم که آن روزها صحبت می‌شد راجع به این مشروطه و مجلس و نمی‌دانم شاه و این حرفها، آیا شما نظرتان موافق است با این نظر حکومت مشروطه این شکلی؟ آیا این مبارزه را که ما می‌خواهیم بکنیم، می‌خواهیم همیشه همینها پابرجا

باشند؟ یا می‌خواهیم تغییری پیدا بشود؟ این مبارزه برای چی است؟ اگر این بیاید رفراندومش را پس بگیرد، دیگر ما کاری نداریم؟

"حاج آقا هم می‌فرمودند که بعضی چیزها هست که الآن نمی‌شود گفت، مثلاً می‌گفت ما الآن نه می‌توانیم مشروطه را تأیید کنیم و نه می‌توانیم تکذیبش بکنیم. چرا؟ برای خاطر اینکه اگر ما مشروطه را بیائیم الآن تأیید بکنیم گیر یک مشت مقدس احمق می‌افتیم، این مقدسها بیچاره مان می‌کنند. اما بیائیم الآن مشروطه را تکذیبش بکنیم گیر یک مشت روشنفکر می‌افتیم، ما را ضد آزادیمان می‌دانند، ضد دموکراتی مان می‌دانند، به حضور شما عرض کنم، می‌گویند همان خلیفه بازی را می‌خواهند در بیاورند، نمی‌دانم همان دیکتاتوری خودشان را می‌خواهند به وجود بیاورند، از این حرفها الآن صلاحمان نیست که هیچی حرف بزنیم، بگذارید خرده خرده به هر مناسبتی آدمی حرفش را می‌زند و کارش را هم می‌کند. بعد هم، یک مقدار راجع به مسائل که آیا این مبارزات این شکلی اصلاً می‌تواند نتیجه داشته باشد؟ در یک کشوری مثل کشور ما اصلاً می‌تواند یک حرکت سیاسی، حاج آقا، نتیجه مثبت بدهد یا ندهد؟ خوب، در این جواب هم ایشان می‌گفتند که این بستگی به آگاهی مردم دارد، مردم الآن آگاه نیستند، باید مردم را آگاهشان کنیم."^{۱۰}

وسائل ترور منصور چگونه آمده شد؟

پانزده خرداد هم یک نقطه عطفی بود تقریباً در تاریخ مبارزات ایران، بخصوص در داخل تشکیلات خود ما، بعد از آن کشتار و ناراحتی که برای مردم پیش آمد کرده بود. آنهایی که یک مقدار معتقد به مشی غیر از حرکت سیاسی بودند، یک مقدار زمینه برایشان فراهم شد که بتوانند روی طرحهای خودشان صحبت بکنند، این شد که طرح یک شاخه ای به نام شاخه نظامی [که] در درون سازمان به وجود بیاید، مطرح شد. بچه ها موافقت کردند، البته صورت آن را نیز این طوری تنظیم کردیم که اگر یک وقت اتفاقی و حادثه‌ای افتاد و کسی لو رفت، این کسانی که مسئول این شاخه هستند، مسئولیتش را خودشان مستقیم بپذیرند و بگویند ما این پیشنهاد را کردیم، ولی سازمان قبول نکرد ما انشعاب کرده ایم از سازمان. با این طرز قرارا موافقت کردند که چندتائی از برادران که یک مقدار معتقد به حرکت این شکلی هستند مسئولیت این را بپذیرند و بروند دنبال آماده کردن بچه ها، چه از جهت نیروی انسانی و چه از جهت وسایل.

خوب، اول چیزی که ما به فرمان می‌رسید که در مبارزات احتیاج داریم، مسئله نارنجک بود و به حساب وسایل احتراقی و آتش زا. با هرچه رفقای که در قسمتهای شیمی و این چیزها بودند ما تماس گرفتیم که بتوانیم از وجود آنها استفاده بکنیم، خلاصه اش دیدیم که نه، اهل حال توی آنها پیدا نکردیم که یک کسی حاضر بشود (که یک

کسی) بیاید و برای ما مقداری دوا درست کند. بعد، ما به این فکر رسیدیم که چون من توی کار معدن هم بودم، یک مقدار دینامیت ما می‌گرفتیم برای کار معدن، خوب از خود دینامیت ما می‌توانیم استفاده بکنیم. برای استفاده کردن از این دینامیت به فکر افتادیم که از این بوشنها بگیریم، بوشن مثلاً ۸ یا ۱۰ و دو تا درپوش هم روی آن می‌گذاریم، بعد این را می‌دهیم تراشکار دو تا خط وارونه بزند، یک خط از این ور بزند و یک خط از آن ور که این خطها به طور لوزی لوزی همدیگر را قطع بکند، ما دو تا درپوش که به اینها می‌زنیم، روی این درپوش هم یک خط بیاندازیم و روی درپوش دیگر یک سوراخ ریز بگذاریم که فتیله بتواند از توی آن رد بشود که چاشنی و فتیله و مواد منفجره داخل این باشد و این به عنوان یک طرح ابتدایی بود که از آن استفاده بکنیم.

قدرت تخریب خیلی زیاد است. ما تقریباً یک دینامیت ۲۰ سانتی را که در حدود ۵۰ گرم وزن آن است و در معدن استفاده می‌کردیم، یک چاله ای که تقریباً نیم متر و یا ۶۰ سانتی بود می‌زدیم، یک محوطه یک متر در یک متر را می‌توانست بکند و بیاندازد بیرون.

یک دوجا هم امتحان کردیم، تقریباً خوب بود، فقط مسئله ای که اینجا بود مسئله مرحله اولی است که بایستی این را آتش زد، یا بایستی کسی باشد که سیگار دستش باشد و سرفتیله را به حساب یک مقداری خراب بکند، بعد سرسیم ها را بزند به آن تا آتش گرفت، ولش

بکند. بعد یکی از رفقا آشنایی داشت در خارج از کشور با او صحبت می‌کند، او یک سری فرمولهائی در کتابچه می‌نویسد و می‌دهد می‌آورند و می‌گویند که شما می‌توانید از این فرمولها استفاده کنید برای تهیه مواد محترقه. که ما این را در اختیار یکی از برادران گذاشته بودیم و وسایلش را هم گرفته بودیم و به او داده بودیم. ولی هرچه رفتیم و از او آزمایش کردیم آن نتیجه ای که می‌خواستیم بگیریم، به دست نیامد. باز دیدیم که دینامیتهای ساخته شده خودمان اثرش خیلی بهتر از اینهاست. در همین جریان بود که یک مقدار اسلحه تهیه شد و تعدادی از بچه ها شب جمعه می‌آمدند و تا شب شنبه بودند و مقداری تمرین می‌کردند و با پیاده و سوار کردن اسلحه آشنایی پیدا می‌کردند. نسبتاً این شاخه نظامی چه بسا که رشدش بهتر از خیلی کارهای دیگرمان شده بود.^۲

از همان روز اولی که حاج آقا گرفته شد و تبعید شد، برنامه ترور منصور طرح ریزی شد. به این صورت که چون خانه منصور در دروس بود در یک خیابان خلوت، که با یکی از مأمورینی که در داخل خانه است یکی از بچه ها آشنایی داشت و او را حاضر به همکاری کرده بود که در شبی که او مشغول کشیک است ساعت معینی بچه ها حاضر بشوند در آنجا، بعد تلفن قطع بشود و اگر هم برق هم قطع بشود و بریزند توی خانه و حسابش را برسند. البته صورت ظاهر این است که دو تا سه مأموری که هم آنجا هستند یکی شان که جنبه همکاری با ما

داشت، دوتای دیگرشان هم تقریباً اسیر بشوند، بعد از اینکه کارشان تمام شد بیایند بیرون بروند دنیال کارشان. ولی، این طرح دو روز قبل از اینکه لباس عمل به خودش بپوشاند بهم خورد، دلیلش هم این بود آن برادری که آنجا مأمور بود او پستش را عوض کردند. حالا حرکات او در آنجا جوری بود که بو برده بودند یا به حساب تصادف بود، نفهمیدیم چه بود.

بعد از اینکه این طرح بهم خورد، به این فکر افتادیم که بیشتر رفت و آمدهای منصور رویش دقت بشود. در موقعی که بعضی جاها که می‌رود یا بعضی اداره جات می‌رود یا به مجلس می‌رود، زیر کنترل باشد، و چون دیگر روزنامه ها هم نمی‌نوشتند که مثلاً نخست وزیر امروز کجا می‌خواهد برود، کجا نمی‌خواهد برود، چون قبلاً می‌نوشتند. البته غیر از منصور افراد دیگری هم در نظر گرفته شده بودند که ایادی بود، دکتر اقبال بود، سه چهار نفر بودند که البته دو سه نفرشان همین اینها بودند. بعضی از برادران به این فکر افتاده بودند که بتوانند یک فتوایی هم در رابطه با این کار بگیرند، اما برای یک عده زیادی از برادران اصلاً فتوی مطرح نبود، چون می‌گفتند که حکم اینها قبلاً داده شده به عنوان مفسد فی الارض هستند، کسی که مفسد فی الارض هست سه حکم بر او بار است؛ یا اینکه باید تبعیدش بکنند، یا زندان ابد، یا اینکه بکشندش. دوتایش که از عهده ما خارج بود نمی‌توانستیم نه تبعیدشان بکنیم، نه زندان ابدشان بکنیم، پس قهراً بایستی حکم

سومی درباره شان اجرا بشود، دیگر با یکی دو تا از آقایان تماس گرفته شد توسط بعضی از برادران و آنها روی شخص خودش نظر داشتند. می‌گفتند اگر شخص خودش زده بشود بلامانع است، اما دیگری نه. ما مدتها روی این مسئله فکر کردیم.

روی این مسئله فکر کرده بودیم و این را در داخل گروه به بحث گذاشتیم. به اینجا رسیدیم که چون هنوز نه سازمانی در داخل کشور ما وجود دارد که بتواند قبضه بکند به مجرد برداشتن و رفتن این [شاه]، نه خود تشکیلات و گروه ما به طور کلی آمادگی چنین کارهایی را دارند؛ دو صورت پیدا می‌کند اینجا؛ یا اینکه اینجا به طور کلی به صورت ویتنام در می‌آید، یا اینکه قهراً ممکن است گروههایی که از نظر ایدئولوژی مورد تأیید ما نباشند، ولی چون ممکن است یک سازمان بندی‌هایی داشته باشند، آنها بزنند و ببرند با کمک اجنبی به طور کلی. پس چه بهتر است که ما از خودش بگذریم و رده های پائین تر را بزنیم، که هم یک آمادگی در خود مردم ایجاد بشود، حداقل اگر خودمان نتوانیم قبضه بکنیم یا یک همچون سازمانی که بتواند خدمات جامعه ما را، کادر رهبر جامعه ما را به عهده بگیرد.^۳

منصور را چگونه ترور کردند؟

در پنج شنبه اول بهمن ۱۳۴۳ منصور به مجلس می‌رفت تا قرارداد بهره برداری از نفت جنوب (فلات قاره) را با یک شرکت خارجی به

مجلس بدهد. ترور کنندگان فرصت را برای ترور مناسب می‌یابند. چهار نفر یعنی محمود بخارایی، مرتضی نیک نژاد، رضا صفار هرنندی و صادق امانی برای ترور معین شده بودند. قرار بود هر کدام در یک مدخل میدان بهارستان منتظر باشند تا منصور از هر سو که وارد میدان شد مورد تیراندازی قرار گیرد. بنابه گفته حاجی مهدی عراقی هر چهار نفر مسلح بوده‌اند. کسان دیگر نیز برای حفاظت از آنها معین شده بودند. منصور از خیابان شاه آباد وارد میدان می‌شود و ماشین خود و محافظش جلو در بهارستان توقف می‌کنند. محمد بخارائی که نزدیک ماشین ایستاده بود جلو می‌رود و منصور را که پیش از راننده از ماشین پیاده شده بود هدف شلیک قرار می‌دهد. تیر اول به شکم و تیر دوم به گلوئ منصور اصابت می‌کند. تیر سوم را چون راننده زبردست محمد می‌زند به کسی نمی‌خورد. محمد فرار می‌کند. در همین حال نیک نژاد برای پرت کردن حواس محافظان منصور تیر دیگری شلیک می‌کند ولی هنگامی که می‌خواهند او را بگیرند می‌گویند من نبودم آن جوان بود. محمد بخارایی هنگام فرار پایش سر می‌خورد و می‌افتد و دستگیر می‌شود. بعد پلیس خانه نیک نژاد را تحت نظارت می‌گیرد و نخست صفار هرنندی و سپس خود نیک‌نژاد را دستگیر می‌کند. بعد از طریق خانواده امانی، هاشم امانی را بازداشت می‌کند و تهدیدش می‌کنند که اگر خلاصه اش به حرف ننشینی مثلاً ما با خانمت فلان کار را می‌کنیم^۴ و او مجبور می‌شود هرچه می‌داند بگوید. بدین سان تمام

اعضای شاخه نظامی "هیئت موتلفه بجز سید علی اندرزگو گرفتار می‌شوند. در ۱۷ اردیبهشت ۱۳۴۴ همه آنها که ۱۳ نفر به نامهای زیر بوده اند در دادگاه نظامی محاکمه می‌شوند:

۱- محمد بخارایی ۲- مرتضی نیک نژاد ۳- رضا هرنندی ۴- صادق امانی ۵- هاشم امانی ۶- امید عراقی ۷- حمید ایپکچی ۸- محی الدین انواری ۹- ابوالفضل حیدری ۱۰- محمدنقی کلافچی ۱۱- حبیب الله عسگر اولادی ۱۲- احمد شاهد اوغلو ۱۳- عباس مدرسی فر

دادستان برای همه تقاضای اعدام می‌کند. لیکن دادگاه چهار نفر اول را به اعدام و بقیه را به حبسهای سنگین محکوم می‌کند. حکم دادگاه درباره آن چهار نفر اجرا می‌شود و بقیه به زندان قصر فرستاده می‌شوند.

سوء قصد با مسلسل به جان شاه

در ۲۱ فروردین ۱۳۴۴ یک سرباز نگهبان کاخ مرمر هنگامی که شاه از در جنوبی کاخ مرمر وارد شد و می‌خواست به دفتر کار خود برود با مسلسل بسوی او شلیک کرد. چون فاصله بین سرباز و شاه زیاد بود گلوله ها به شاه برخورد نکرد و در این فاصله شاه خود را به ساختمان رساند و وارد آن شد. سرباز که تصمیم داشت شاه را به هر قیمت بکشد با عجله بسوی دری که شاه از آن وارد ساختمان شده بود دوید. در این ضمن دو نفر از محافظان ویژه شاه به نامهای لشگری و

بابائیان با کلت بسوی سرباز شلیک کردند و دست و پایش را زخمی ساختند. سرباز ضمن دویدن مسلسل را بسوی آنها گرفت و هر دو را از پای درآورد. سپس با اینکه چند جای بدنش زخمی شده و خون از آن جاری بود به دنبالش وارد ساختمان کاخ شد. در این میان شاه خود را به دفتر کارش رسانده و در را از پشت بسته بود. سرباز کوشید با مسلسل قفل در را بشکند ولی دید یکی از گلوله های محافظان شاه به مسلسل خورده و آن را از کار انداخته است لذا در نهایت خشم و عصبانیت با ته مسلسل به در دفتر کوبید شاید بتواند در را بشکند و وارد دفتر شود. ولی گاردهای کاخ که از صدای تیراندازی متوجش شده خود را به آنجا رسانده بودند مهلتش ندادند و با رگبار مسلسل از پایش در آوردند. در این حادثه سه تن کشته شدند و شاه جان به سلامت برد. این سرباز که بود و چرا می خواست شاه را بکشد؟ او رضا شمس آبادی نام داشت و اهل کاشان بود. تحقیقات شهربانی و ساواک نشان داد که او از چند ماه پیش از آن مصمم به ترور شاه بوده و با تشبثات زیادی توانسته بوده است خود را در میان نگهبان کاخ مرمر جای دهد. باز مدتی منتظر فرصت می شود تا می تواند زمان نگهبانی خود را به روز و ساعتی که شاه معمولاً برای رسیدگی به کارهای عادی به دفتر کاخ مرمر میامده است بیاندازد و بتواند نقشه خود را عملی کند. در آن ساعت او در نزدیکی دری که شاه معمولاً از آن در وارد کاخ می شده، ایستاده و منتظر ورود او بوده است. اما از بدشانسی او آن روز شاه از در

دیگری وارد می‌شود که خیلی از او دور بوده است. رضا شمس آبادی ناگزیر بسوی او می‌دود و شلیک می‌کند که بجایی نمی‌رسد.

ماموران شهربانی و ساواک در جستجوی بدنی از رضا و تحقیقات از محل سکونت و سوابق زندگی او نتوانستند مدرکی یا نشانه ای از وابستگی او به یک سازمان تروریستی یا سیاسی به دست آورند. ولی نشانه های زیادی دال بر تصمیم دیرپای او به ترور شاه کشف کردند. مثلاً او چند روز پیش از حادثه به همکاران خود گفته بود: "بزودی کاری خواهم کرد که صدای آن در تمام دنیا بپیچد."

ساواک و شهربانی ناگزیر این ترور را به گروهی نسبت دادند که هیچگونه رابطه اطلاعی از آن نداشت، تنها یکی از افراد آن گروه آشنائی سطحی با شمس آبادی داشت. این گروه که در همان زمان دستگیر شده بودند، جمعی از جوانان تحصیل کرده انگلیس و اروپا بودند که بر اثر مشاهده شرایط جهانی آن روز مانند مقاومت دلیرانه چریکهای ویت کونگ در برابر ارتش آمریکا، انقلاب کوبا، گسترش جنبشهای چریکی شهری و روستائی در آمریکای لاتین و کشورهای دیگر به فکر افتاده بودند که در ایران نیز جنبش چریکی پدید آورند، غافل از اینکه شرایط ایران مساعد برای چنین جنبشی نیست. در این گروه که رهبری آن را پرویز نیکخواه بر عهده داشت شخصی بود به نام منصوری که گویا توسط یکی از آشنایانش به نام حسن شریف آشنائی مختصری در حد سلام و علیک با رضا شمس آبادی پیدا کرده بود.

مقامات امنیتی همین آشنایی را بهانه کردند و ترور شمس آبادی را به این گروه نسبت دادند و حتی منصوری بدبخت و حسن شریف را به اعدام محکوم کردند و برای ۱۰ نفر دیگر حبسهای سنگین بریدند. این دو نفر بعداً تخفیف گرفتند و از مرگ نجات یافتند.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی که دیگر افشای اسرار مانعی نداشت معلوم شد که رضا شمس آبادی از اعضای حزب مردم ایران بوده است که رهبر آن زنده باد محمد نخبش در آن زمان در آمریکا می‌زیست و در ایران دستیارانش شهید دکتر کاظم سامی و دکتر پیمان فعالیت سیاسی داشتند. نویسنده ارجمند آقای محمد نکو روح که در آن هنگام از جوانان فعال این حزب بوده اند این واقعیت را این گونه شرح داده است: "رضا شمس آبادی از جوانان حزب مردم ایران بود که در اردیبهشت ۱۳۴۴ شاه را در کاخ مرمر ترور کرد و دستگاه، این حرکت را با حرکت نیکخواه و تعدادی مارکسیستها مخلوط کرد که البته یکی از محافظان شاه و شمس آبادی و حسن شریف همه عضو حزب مردم ایران بودند.^۵ بدین سان معلوم می‌شود که این ترور با گروه نیکخواه هیچگونه ربطی نداشته بلکه جنبه مذهبی و اسلامی داشته است.

علل گرایش به پیکار مسلحانه

در پیش دیدیم که سازمان "هیئت موتلفه" که از جلسات قرائت قرآن و آموزش اصول مذهبی آغاز کرده بود چگونه به تاسیس گروه

نظامی و عملیات تروریستی رسید و به ترور منصور دست زد. اینک مشاهده می‌کنیم که حزب مردم ایران که یکی از حزبهای وابسته به جبهه ملی ایران بود و با "نهضت آزادی" همکاری می‌کرد پس از کشتار ددمنشانه ۱۵ خرداد مشی مسالمت جویانه را ترک می‌کند و به پیکار مسلحانه روی می‌آورد: گروهی از این حزب جدا می‌شوند و سازمان جاما (جبهه آزادیبخش مردم ایران) را تشکیل می‌دهند. این سازمان در نشریه شماره ۳ خود زیر عنوان "و این است راه پیروزی" می‌نویسد:

"بسیاری از ملل آسیا و آفریقا در طول نیم قرن اخیر فقط بیاری ارتشهای انقلابی متشکل از دهقانان، کارگران و روشنفکران توانستند به پیروزی نایل گردند ... اینک به این سؤال بر می‌گردیم که چگونه و از چه طریق می‌توان قدرت انقلابی مردم را بسیج و سازمان داد و به یک نیروی ضربتی تبدیل کرد؟ بی شک این منظور فقط از طریق مبارزه ای حساب شده و همه جانبه در جهت بیداری و به میدان کشیدن توده های مردم عملی می‌شود، چه روحیه انقلابی مردم جز به کمک مبارزه و کشمکش سخت آشتی ناپذیر با دشمن زنده نمی‌گردد و مردم طریق پیکار را جز در جبهه های نبرد نمی‌آموزند."^۶

این گروه که از سال ۱۳۴۱ بطور پنهانی وجود داشته به جلب و جذب افراد در درون حزب مردم ایران و جبهه ملی می‌پرداخته است در مرداد ماه ۱۳۴۴ با دستگیری اتفاقی یکی از اعضای آن در بندرانزلی کشف شد و پس از بازداشت ۱۱ تن از رهبران و اعضای آن عملاً

متلاشی شد. از دو رهبر اصلی آن شهید دکتر کاظم سامی بازداشت و همراه دیگران محاکمه و محکوم شد. رهبر دیگر آن دکتر حبیب الله پیمان متواری گردید و بعد از نو "جاما" را سازمان داد و سرانجام بازداشت و زندانی شد.

در کیفر خواست علیه دکتر سامی آمده است: "سازمان جاما" اجرای یک برنامه دقیق و مخفی تبلیغاتی ... و ایجاد تغییر و تحول و دگرگونی در نظام موجود مملکت از راه یک مبارزه انقلابی و استفاده از نارضایتی طبقات مختلف در نقاط مختلف کشور و تعقیب و جلب آنان به منظور شورشهای پارتیزانی و به وجود آوردن هسته مقاومت علیه دستگاه حکومت ... در برنامه حزب جاما منظور شده است. یکی دیگر از برنامه‌های سازمان جاما کسب خبر از موقعیت جغرافیای سوق الجیشی و میزان قدرتهای دفاعی و انتظامی در پاره ای از مناطق به منظور شروع تحریکاتی تحت عنوان جنگهای پارتیزانی بوده است.^{۷*}

* دستگیری دکتر سامی و دکتر پیمان و رهبران دیگر جاما و بحثهای آنها با گروهها و عقاید دیگر آنها را به این نتیجه رساند که اگر آمادگی مردمی وجود نداشته باشد اقدامات قهرآمیز چریکی نتیجه ای ندارد. لذا در نشریه "عقاب" تحت عنوان "بهره برداری از اشتباهات" نوشتند: "اصولاً مبارزه بر علیه دشمن قوی باید بر این اساس باشد که روز به روز افراد و طبقات مختلف اجتماع از دور و بر دشمن پراکنده شده به صفوف انقلاب پیوندند و گرنه با یک

علل گرایش به پیکار مسلحانه را بطور عمده در عوامل زیر می‌توان دانست:

۱- شرایط اقتصادی و سیاسی جهان در دهه ۵۰ و ۶۰ میلادی مانند فقر و استثمار روز افزون ملتهای جهان سوم از سوی قدرتهای صنعتی بزرگ، رشد جنبش ناسیونالیستی در میان این ملتها، خفه شدن مبارزات مشروع و قانونی این ملتها با توسل به زور از سوی استعمارگران، وادار شدن این ملتها به توسل به پیکار قهرآمیز و انقلابی، موفقیت ملتهای کوبا و ویت نام به رهایی از استعمار با توسل به مبارزات چریکی، گسترش مبارزه چریکی در کشورهای آمریکای لاتین و بعد در آفریقا (الجزایر، کنیا، آنگولا و ...) آزاد شدن بعضی کشورهای

دسته کوچک که هنوز نتوانسته حداقل طرز فکر و ایده خود را در بین اکثریت ملت اشاعه دهد هر نوع اقدام از طرف مردم با بی اعتنائی و عدم همکاری توأم خواهد شد.

از این رو چندتن از اعضای جاما که با این نظر موافق نبوده و خواستار ادامه روش گذشته بودند مانند احمد رضائی، رهبر، عضدانلو و... از جاما جدا شدند و به مجاهدان پیوستند. بقیه اعضای جاما به کارهای فرهنگی مانند تاسیس آموزشگاههای علمی و فنی و نشر کتاب و تاسیس کتابخانه و انتشارات روی آوردند. دکتر سامی و دکتر پیمان حتی در زندان نشریات و جزوات تعلیماتی می نوشتند و دوستانشان در بیرون منتشر می کردند.

استعمار زده دیگر با روشهای ضربتی (مصر، لیبی، عراق، سوریه و...) و پیکار ملت فلسطین برای احقاق حق خود با توسل به تمام روشهای مسلحانه و غیر مسلحانه.

۲- افزایش دائمی نارضایی از دیکتاتوری شاه که با کودتای ننگین ۲۸ مرداد مستقر شده، بر بنیاد کشتار و حبس و شکنجه آزادیخواهان و ملیون و جمعیت‌های اسلامی استوار گردیده، و بیش از پیش کشور را در اختیار مستشاران آمریکائی و اروپایی می‌گذاشت.

۳- رژیم شاه راه هرگونه فعالیت مشروع و غیر مسلحانه و اعتراض و انتقاد قانونی را بسته بود و هیچگونه امیدی که با روشی غیر مسلحانه بتوان حقوقی که در قانون اساسی مشروطیت برای ملت ذکر شده است، تامین کرد، وجود نداشت.

روزنامه ها و مطبوعات تحت سانسور شدید قرار داشت. احزاب و جمعیت‌های غیر دولتی عملاً منحل شده و رهبران آنها زندانی بودند. از این مهمتر اینکه این سازمانها در دورانی که آزادی داشتند نتوانسته بودند کار مثبتی انجام دهند و عملاً ثابت شده بود که حرف نمی‌تواند جلو زور را بگیرد و هنگامی که اسلحه در برنامه روز قرار می‌گیرد جواب آن را جز با سلاح نمی‌توان داد. حتی شورش و قیام مردم بی سلاح را در ایام عاشورا دولت در خونشان غوطه ور ساخته بود و نشان داده بود که این راه هم بسته است. بنابراین راهی برای پیکار جز عمل مسلحانه باقی نمانده بود.

تاسیس سازمان مجاهدین و هدف آن

این علل و عوامل تنها در درون حزب مردم ایران، جبهه ملی یا هیئت موتلفه تاثیر نداشت بلکه بر روی اعضای تمام احزاب و جمعیتها مخالف رژیم به ویژه جوانان آن اثر می گذاشت. منجمله در میان اعضای "نهضت آزادی" نیز از سال ۱۳۴۱ انتقادهایی نسبت خط مشی و روش رهبری آن وجود داشت و عده ای خواهان تغییر تاکتیک مسالمت جویانه این جمعیت و اتخاذ روشهای تندتر و انقلابی تر بودند. لیکن دستگیری، محاکمه و محکومیت رهبران آن مانع جذائی می شد. قتل عام مردم بی دفاع در ۱۵ خرداد، ترور منصور، کوشش شمس آبادی برای ترور شاه و محاکمه گروه نیکخواه به اتهام فعالیت چریکی به همه منجمله جوانان نهضت آزادی نشان داد که برای مبارزه با رژیم شاه فقط یک راه باقی مانده است یعنی پیکار مسلحانه.

از این رو چهار تن از انتقاد کنندگان به روش گذشته نهضت آزادی به نامهای سعید محسن، محمد حنیف نژاد، علی اصغر بدیع زادگان و محمد بازرگان از آن جدا شده و سازمان مجاهدین را تشکیل دادند. هدف مرحله نخستین این سازمان تحلیل روشهای گذشته "نهضت" و یافتن علل ناکامی و بی نتیجه ماندن آنها و تدوین خط مشی پیکاری مناسب با شرایط جدید و اثر بخش علیه رژیم بوده است. "ایدئولوژی رسمی سازمان بر مبنای انقلابی اسلام متکی بود. سازمان معتقد بود

که تفکر اسلام دارای چنان دینامیسم و انعطافی است که نه تنها می‌تواند بر معضلات اجتماعی و تحولات انقلابی زمان هماهنگ شود بلکه اگر اسلام به معنی حقیقی و انقلابیش و جدا از تمام خرافات و آلاشهایی که طبقات حاکم به آن افزوده اند فهمیده شود می‌تواند رهگشای معضلات فکری و مشکلات اجتماعی جامعه گردد. سازمان با پذیرش اصل تکامل عمومی جهان، امپریالیسم جهانی را سد راه تکامل بشریت برای آزادی ارزیابی می‌نمود ... سازمان معتقد بود که سر منشاء تمام نابرابریهای اجتماعی، مفاسد و مظالم موجود در جامعه ناشی از حاکمیت استثمارگرانه طبقه حاکم بر جامعه است و مبارزه انقلابی می‌بایست سرانجام به از میان بردن استثمار انسان از انسان و ایجاد جامعه بی طبقه منجر گردد.^۸ تاثیر عمیق انتشارات 'جاما' و سخنرانیهای شهید دکتر کاظم سامی در تدوین اندیشه و ایدئولوژی این گروه بخوبی محسوس است.

پس از سه سال مطالعه و بررسی وسیع سیاسی، اقتصادی و اجتماعی رهبری سازمان در سال ۱۳۴۷ یک بحث سراسری در سازمان انجام داد که نتیجه آن جمعبندی کار سه ساله و طرح برنامه بعدی بر محورهای زیرین بود:

- ۱- تماس نزدیکتر با توده های مردم.
- ۲- تشکیل گروههای سیاسی سه تا چهار نفری که در آینده سمت نظامی بخود بگیرند.

۳- مسائلی ایدئولوژی و استراتژی سازمان بین ۳۰ تن از مسئولین درجه اول به بحث گذاشته شود.

در آغاز سال ۱۳۴۸ طی نشستهای متوالی هشت تن از زهبران سازمان در تبریز، جمعبندی عمومی از مطالعات و بحثهای یک ساله و کار مخفی چهار ساله به عمل آمد که به طرح کلی استراتژی مبارزه مسلحانه و جنگ چریک شهری بعنوان نقطه شروع عمل مسلحانه منجر گردید و مرحله مقدماتی آن یعنی تدارک عملی مبارزه مسلحانه طرح ریزی شد. هدفهای سازمان برای آغاز مبارزه را یکی از اعضای آن در دادگاه نظامی این گونه بیان می‌کند:

”الف: ضربه زدن به مراکز استراتژیکی رژیم، انفجار مراکز صهیونیستی وابسته به اسرائیل و مراکز امپریالیستی وابسته به آمریکا و انگلیس و غیره.

ب: مصادره بانکها یا اموالی که بزور از گلوی مردم بیرون کشیده اند.
ج: ضربه زدن به قوای ساواک و پلیس برای نشان دادن اینکه رژیم ضعیف و ضربه پذیر است.”^۹

در مهر ۱۳۴۹ شش نفر از اعضای سازمان که عازم اردوگاههای جنبش فلسطین الفتح برای آموزش عملیات نظامی و چریکی بودند در دوبی به چنگ پلیس انگلیس افتادند که قصد داشت آنها را تحویل ساواک بدهد. به منظور نجات جان آنها سه تن از اعضای سازمان که مسلح به سلاحهای کمری و مواد منفجره بودند، هواپیمای حامل

دوستانشان را وادار به فرود آمدن در فرودگاه بغداد کردند و خواستار آزادی ۲۱ نفر از زندانیان سیاسی منجمله بیژن جزنی، حسن ضیاء ظریفی (رهبران فدائیان) و پاکنژاد، شدند. گرچه آزادی این ۲۱ نفر پذیرفته نشد، ولی ۶ نفر اعضای سازمان که به دست پلیس انگلیس افتاده بودند رها شدند. این واقعه و حمله به پاسگاه ژاندرمری سیاهگل از سوی گروه جنگل در ۱۹ بهمن ۴۹ هشدارهای بسیار نگران کننده‌ای برای رژیم و پشتیبانان خارجی او بود و آنها را وادار ساخت دستگاه سرکوب و اختناق خود را مجهزتر و ددمنشانه تر کنند.

پیدایش گروه جنگل و گروه چریک شهری

عواملی که در پیش برای پیدایش گروه‌های هوادار پیکار مسلحانه ذکر کردیم در میان اعضای حزب توده بیشتر و زودتر از حزبها و جمعیتها دیگر اثر بخشید. چون اولاً حزب توده خود را در حرف طرفدار انقلاب کارگری و ضداستعماری معرفی می‌کرد ولی در عمل چه پیش از کودتای ۲۸ مرداد و چه پس از آن جز ضربه زدن به نهضت ضد استعماری ایران و به قربانگاه فرستادن بهترین و ارزنده ترین فرزندان ملت ایران کاری نکرده بود و نمی‌کرد. ثانیاً در حالی که در برنامه مرامنامه اش خود را ضد استبداد و طرفدار استقلال و آزادی خوانده بود، از مسافرت اشرف پهلوی به مسکو و ملاقات او با استالین یا مسافرت شاه به شوروی تعریف و تجلیل می‌کرد. ثالثاً پس از کودتای

۲۸ مرداد که اشتباهات و انحرافات آن آشکار شده بود و مورد انتقاد وسیع توده اعضای حزب قرار گرفته بود، باز هم زیر بار نمی‌رفت و به روش گذشته پای می‌فشرد. در نتیجه دسته دسته اعضایش از آن جدا می‌شدند و مایوس و نومید پراکنده می‌گردیدند. از این رو کسانی که هنوز به همان اصول و مرام پایبند بودند ناگزیر از آن جدا شده و در صدد تشکیل سازمان مستقلی بر می‌آمدند. این گروه ها بر اثر عواملی که در پیش ذکر کردم گرایش به فعالیت انقلابی، چریکی و مسلحانه داشتند.

در میان اینها دوگروه از دیگران مهمتر بودند و نقش برجسته تری انجام دادند. یکی گروه بیژن جزنی بود و دیگری گروه احمدزاده. پیدایش و تحول هر کدام را جداگانه شرح می‌دهیم، مباحثات و اختلاف نظر آنها را ذکر می‌کنیم و علل پیوستن آنها را به هم بیان می‌نماییم.

۱- گروه جزنی

در اوایل سال ۱۳۴۲ تشکیل گردید. نخستین اعضای آن بیژن جزنی، حسن ضیاء ظریفی و محمد چوپانزاده بودند. این گروه معتقد به مارکسیسم - لنینیسم بود و طبق اصول آن طرفدار آمیختن فعالیت علنی و مخفی با هم بود. از این رو اعضای خود را به سه بخش تقسیم کرده بود. یک بخش در سازمانهای علنی مانند جبهه ملی شرکت

بخش دیگر شبکه نظامی گروه و مامور تدارک مبارزه مسلحانه بودند و بخش سوم نیروی ذخیره گروه بشمار می‌آمدند. از نخستین افرادی که در شبکه نظامی فعالیت می‌کردند می‌توان محمد صفاری آشتیانی، عزیز سرمدی، احمد جلیل افشار، مشعوف کلانتری، علی اکبر صفائی فراهانی و محمد چوپانزاده را نام برد.^{۱۰}

در سال ۱۳۴۴ بیژن جزنی بخاطر فعالیت در سازمان دانشجویان جبهه ملی به همراه عده ای دیگر بازداشت شد، ولی فعالیت گروه همچنان ادامه یافت. چون بخاطر اختناق شدید هیچگونه فعالیت علنی امکان پذیر نبود کار گروه بیشتر متوجه شبکه نظامی گردید. در همین سال گروه دیگری که رهبر آن عباس سورکی بود به این گروه پیوست. در ۱۳۴۵ پس از بحثهای مفصل گروه به این نتیجه رسید که با شروع مرحله دوم اصلاحات ارضی از اهمیت مبارزه درکوه و مناطق روستایی کاسته شده و اهمیت مبارزه در شهر افزایش یافته است. بنابراین هرجا تدارک مسالمت آمیز مبارزه مسلحانه موجب طولانی شدن تدارک می‌شود، گروه می‌بایست از طریق قهر آمیز نیازهای خود را برطرف سازد.^{۱۱} بر همین بنیاد گروه خود را آماده دستبرد به بانک تعاونی و توزیع می‌کرد ولی فرصت آن را نیافت، چون پلیس توسط فردی به نام ناصر آقایان توانست همه آنها را بشناسد و دستگیر کند. در اواخر ۱۳۴۷ چهارده نفر فعالان گروه در دادگاه نظامی محاکمه و به حبسهای سنگین محکوم شدند.^{۱۲} از اعضای مهم گروه و شاخه نظامی آن دو نفر

دستگیر نشدند، چون قبلاً برای آموزش عملیات چریکی از طریق عراق به اردوگاه فلسطینیان فرستاده شده بودند. قبلاً گروه با سازمان آزادیبخش فلسطین تماس گرفته و آنها حاضر به پذیرش این اشخاص شده بودند. این دو نفر یکی محمد صفاری آشتیانی با نام مستعار ابوالعباس و دیگری علی اکبر صفائی فراهانی با نام مستعار ابوفرهود در اردوگاههای الفتح آموزش نظامی و چریکی دیدند. اما دو نفر دیگر از اعضای گروه که قرار بود به همان اردوگاهها بروند به نامهای سعید کلانتری و محمد چوپانزاده بوسیله عباس شهرباری عامل ساواک شناخته و پیش از عزیمت دستگیر شدند. با وجود بازداشت بسیاری از اعضای گروه، سه تن از رهبران آن یعنی اسکندر صادقی‌نژاد، رحمت پیرو نذیری و غفور حسن پور در ایران باقی ماندند و به مبارزه ادامه دادند، چون شناخته نشده بودند. در پائیز ۱۳۴۷ از نو گروه با ۸ نفر عضو سازمان داده شد و تعداد اعضای آن تا زمستان ۱۳۴۸ به ۲۲ نفر رسید.^{۱۳} این گروه بعد به گروه جنگل معروف شد چون به فعالیت چریکی در جنگل و میان روستائیان معتقد بود.

۲- گروه احمد زاده و پویان

این گروه در اواخر ۱۳۴۶ توسط مسعود احمدزاده، امیر پرویز پویان و عباس مفتاحی بنیاد نهاده شد. در آن زمان احمدزاده دانشجوی رشته ریاضی دانشکده علوم و پویان دانشجوی علوم انسانی دانشکده

ادبیات دانشگاه تهران بودند. هر دو پیش از آن در مشهد در فعالیتهای نهضت ملی ایران شرکت کرده بودند. پویان یک بار بخاطر تشکیل گروهی به نام "نهضت ملی" بازداشت شده و دو ماه و نیم محکومیت پیدا کرده بود. مفتاحی دانشجوی دانشکده فنی دانشگاه تهران بود ولی پیش از آن در ساری توسط صفائی فراهانی معلم هنرستان صنعتی با افکار انقلابی آشنا شده و بین سالهای ۴۲ تا ۴۶ با فعالان دانشکده پلی تکنیک رابطه داشت و از طریق آنها نشریات گروه حزنی را دریافت می کرد.

پس از تشکیل هسته مرکزی گروه چند نفر از کسانی که پیش از آن با این سه نفر رابطه داشتند به آن پیوستند مانند کاظم سلاحی، جواد سلاحی مجید احمدزاده، حمید توکلی، بهمن آژنگ و مهدی لواسانی. سه نفر اخیر که در مشهد بودند هسته گروه در مشهد را تشکیل دادند. همزمان با آن پویان در جریان فعالیت فرهنگی صمد بهرنگی قرار گرفت و توسط خود صمد با چند تن از هوادارانش منجمله بهروز دهقانی آشنا شد. در اواخر تابستان ۱۳۴۷ پویان به تبریز رفت و در همان هنگام خبر شهادت صمد بگوش آنها رسید. واکنش این خبر تشکیل سریع هسته گروه در تبریز بود با شرکت بهروز دهقانی، علیرضا نابدل و مناف فلکی. این هسته بزودی رشد کرد و اشرف دهقانی، اصغر عرب هریسی، عباد احمدزاده، محمد تقی زاده، و جعفر اردبیل چی به آن پیوستند. از سوی دیگر مقارن آن در ۱۳۴۸ شاخه مشهد رشد کرد

و سعید اریان، شهین توکلی، غلامرضا گلوی، سید نوزادی، سالمی و سید احمدی به آن پیوستند.

بدین سان گروه احمدزاده - پویان در مدت کوتاهی به سازمانی با توان فعالیت چشمگیر مبدل شد. جالب اینکه گرچه احمدزاده و پویان هیچکدام در آغاز آشنایی با احزاب و افکار چپ و مارکسیستی نداشتند بزودی شیفته این مکتب شدند و در دو سال نخستین تشکیل گروه فعالیت عمده آن آموزش مارکسیسم و بحث درباره آن بویژه استراتژی و تاکتیک یک سازمان انقلابی در شرایط موجود بود. آشنایی آنها با این مکتب از طریق کاظم و جواد سلاخی و ارتباط با محفل مارکسیستی بیژن پیرمندپور بود که در سال ۱۳۴۹ با این محفل به وجدت رسیدند.^{۱۴}

در سال ۴۸ و ۴۹ این گروه که اکنون سازمانی با دهها عضو فعال و گسترشی در تهران، خراسان، آذربایجان و مازندران شده بود دو برنامه مشخص در دستور کار خود قرار داده بود: یکی تشکیل هسته‌های سه نفری برای مطالعه و کار تئوریک، و دیگری فعالیت در جهت رسوخ در توده‌های کارگری و ایجاد زمینه مناسب برای تشکیل حزب پرولتری. این جوانان که بر خلاف گروه جزنی آگاهی درستی از سوابق فعالیت سیاسی و به ویژه کمونیستی در ایران نداشتند و در نخستین برخورد شیفته ظاهر آراسته این مکتب شده بودند، طبیعتاً باید بسوی چنین راهی کشیده می‌شدند. اما دقیقاً همان گونه که روشنفکران و

پوپولیستهای روسیه در قرن نوزدهم از تبلیغات در میان کشاورزان طرفی برنگرفتند و سر خورده به شهر بازگشتند، فعالانی که این گروه برای جلب کارگران به کارخانه ها فرستاده بودند با نومییدی به رهبری سازمان گزارش دادند که "هر نوع کار تبلیغی سیاسی با توده ها بدون یک اقدام عملی و بدون یک حداقل نیروی متمرکزی که بتواند به دشمن ضرباتی وارد بسازد و هیولای دشمن را در ذهن مردم فرو ریزد و اینان را به آسیب پذیری دشمن وامکان نابودی وی مطمئن سازد، بی ثمر است."^{۱۵} بدین سان گروه احمدزاده - پویان به این نتیجه رسید که تنها یک راه وجود دارد و آن پیکار چریکی مسلحانه است.^{۱۶}

گشمکش بر سر دو تاکتیک برای نیل به یک هدف

بدین سان هر دو گروه جدا از هم شروع به قدرت نمایی و ضربه زدن به رژیم شاه کردند. گروه احمدزاده از راههای مختلف دست به تهیه سلاح زد. چند قبضه سلاح کمری در اختیار شاخه تبریز بود. احمد فرهودی که پدرش کارمند اداره آمار ساری بود تعدادی شناسنامه در اختیار سازمان گذاشت. گروه برای رفع نیازهای مالی خود به بانک ونک دستبرد زد. در آبان ۱۳۴۹ چهار نفر زیر فرماندهی کاظم سلاحی به بانک ونک حمله کردند و ۳۳۰ هزار تومان موجودی آن را در اختیار گروه قرار دادند. برای انجام عملیات یک اتومبیل با شناسنامه

جعلی خریده شده بود. پلیس از طریق ردیابی این شناسنامه به پدر فرهودی رسید و خود فرهودی پیش از دستگیری فراری شد. اقدام دیگر این گروه حمله به کلانتری ۵ تبریز برای گرفتن مسلسل پاسبان جلوی کلانتری بود. فرماندهی این عملیات به عهده مناف فلکی بود و سه نفر دیگر با او همکاری می‌کردند و دو نفر دیگر نیز از نزدیک مواظب آنها بودند. ضمن آن یک پلیس کشته و یکی دیگر مجروح شدند و مسلسل تصاحب گردید.^{۱۷}

اما گروه جزئی که بسیاری از رهبران و فعالان آن زندانی بودند، با بازگشت محمد صفاری آشتیانی و علی اکبر صفائی فراهانی از اردوگاههای سازمان آزادیبخش فلسطین و گرد آوردن افراد باقی مانده سازمان خود را محکم کرد و تصمیم به عملیات کوهستانی گرفت. نخستین اقدام گروه فرستادن افرادی به جنگلهای شمال برای بررسی جغرافیای محل و انتخاب مناسب ترین محل برای ضربه زدن به رژیم و کسب پیروزی تبلیغاتی بود. این اشخاص طی ماهها سراسر جنگلها را از حدود خلخال تا مرز گرگان مورد بررسی قرار دادند و سرانجام منطقه‌ای را در جنگلهای گیلان مناسب ترین محل یافتند. در ۱۵ شهریور ۱۳۴۹ شش نفر از گروه به جنگل اعزام شدند. قبلاً سلاح و تجهیزات لازم به این مناطق حمل شده بود. در فاصله ۱۵ شهریور تا بهمن نیز رابطه نزدیکی بین تیم جنگل و شهر برقرار بود. تیم جنگل از منطقه شرقی مانور خود را آغاز کرد. این حرکت طولانی هم شناسائی

منطقه را کامل می‌کرد هم افراد را برای درگیری آماده می‌ساخت. در جریان همین مانورها بود که یکی از اعضا مفقود شد و احتمالاً بر اثر یخ زدگی در گذشت. تیم جنگل می‌بایست حمله خود را در بهار آغاز کند و مذاکراتی که بین دو گروه انجام شده بود، اعزام یک تیم ده نفری دیگر را به شمال مسجل ساخته بود.^{۱۸۰}

اما درست در همین هنگام که همکاری بین دو گروه از هر زمان دیگر لازم تر می‌نمود، بین آنها بر سر یک مسئله تاکتیکی اختلاف افتاد. یکی می‌گفت کار را اول باید در شهر شروع کرد بعد در کوهستان و روستاها، دیگری معتقد بود حمله را نخست باید در کوهستان آغاز کرد بعد در شهر.

یکی از هواداران شان نظرهای طرفین و جریان کشمکش را چنین شرح می‌دهد:

«گروه رفیق احمدزاده متکی بر تجارب تئوری انقلاب برزیل پیشنهاد سازماندهی جنگ چریکی شهری را می‌داد و معتقد بود که جنبش باید اول در شهر دور بگیرد و سپس کار در روستا متکی به مبارزه دور گرفته در شهر آغاز گردد و در این مرحله مبارزه و بطور عمده از شهر به روستا منتقل گردد. ولی گروه جنگل پیشنهاد آغاز مبارزه، همزمان در شهر و روستا را می‌نماید. دلیل ما خصلت تبلیغی مبارزه مسلحانه در آغاز کار بود. ما معتقد بودیم که کار در شهر و روستا در صورت امکان باید شروع شود. البته به تقدم عملیات در شهر

معتقد بودیم ولی این تقدم از نظر ما فقط جنبه تاکتیکی داشت و به منظور آماده کردن افکار عمومی و برای جذب تاثیر پذیری بیشتر از عمل کرده بود. در حالیکه همین تقدم زمانی از نظرگاه رفقای گروه احمدزاده جنبه استراتژیک داشت. بهر حال تماس دو گروه در سراسر پائیز ۴۹ بیشتر به بحثهای تئوریک گذشت. دسته کوهستان همچنان به سمت غرب پیش می‌رفت ولی در شهر هنوز دو گروه فوق بتوافق تئوریک نرسیده بودند. گروه احمدزاده سازماندهی کار کوه را عملی نمیدانست و معتقد بود که تنها با انرژی ذخیره شده ناشی از جنگ شهری میتوان کار کوه را سازمان داد و برآستی امکانات آنها هم اجازه اقدام منظمی را در این زمینه نمی‌داد و ذخائر تجربی بسیار کمی در این زمینه داشتند و از طرفی از امکانات ما و مهمتر از همه از حرکت عملی ما در این زمینه بی اطلاع گذاشته شده بودند. ما می‌خواستیم پس از توافق تئوریک امکانات را مطرح کنیم، ولی ملاحظه کاریهای اطلاعاتی موجب طولانی شدن بحثها و عدم وصول به نتیجه قاطع و نهائی شده بود.

"فرماندهی دسته کوهستان (رفیق صفائی) که اینک آماده اجرای طرحهای پیش بینی شده بود پیشنهاد شروع عملیات را میداد. بالاخص او بر امکانات سربازگیری از طریق گروه احمدزاده حساب می‌کرد، و بعلاوه این گروه امکان ایجاد کارهائی را در شهرهای مازندران دارا بود که می‌توانست قسمت مهمی از مسائل دسته کوهستان را حل نماید لذا

مرتباً فشار می‌آورد که زودتر با این گروه بتوافق برسیم بالاخره در اوایل زمستان ۴۹ این مهم حاصل شد و توانستیم بر سر این موضوع که: (کار در کوه را هم اکنون باید سازمان داد) به توافق برسیم ولی گروه احمدزاده عملیات در کوه را وابسته به شروع عملیات در شهر می‌کردند، و معتقد بودند که: دسته کوهستان باید منتظر سازماندهی کادرهای شهری و آمادگی آنها برای عمل بماند. ولی ما به همزمانی معتقد بودیم زیرا دسته کوهستان آماده اجرای طرح پیش بینی شده بود و اگر عمل را طبق نقشه قبلی شروع نمی‌کرد با دشوار بهائی روبرو می‌شد. این دشواریها عمدتاً عبارت بودند از:

"۱- امکان بروز خطر ناشی از طولانی شدن مدت شناسائی و احتمال برخورد نادلخواه با قوای ژاندرمری.

"۲- پائین آمدن روحیه کادرهای کوه ناشی از انتظار نامحدود بنابراین دلائل فرماندهی کوه صلاح را در آغاز نبرد میدید بالاخص اینکه بر اثر طولانی شدن مباحثات، در شهر نسبت به ثمربخشی عملی و سریع این مباحثات بی اعتماد شده بود بهرحال کادرهای شهری گروه جنگل از فرماندهی کوه یک مهلت ۲ ماهه خواستند تا به سازماندهی افراد و آماده ساختن آنها برای پیوستن به دسته کوهستان بپردازند ولی با توجه به وضع غیرحرفه ای کادرهای گروه احمدزاده و پخش بودن آنها در شهرستانها و اینکه هنوز تمامی افراد گروه احمدزاده نسبت به توافق دو گروه توجیه نشده بودند و هنوز در داخل گروه

مباحثات ادامه داشت کارها طبق برنامه پیش رفت، بطوریکه مهلت دوماهه پایان رسید در حالیکه هنوز اقدامات ما به نتایج عملی نرسیده بود گرچه انتظار میرفت که بزودی نتیجه دهد. بهرحال دسته کوهستان به اجرای برنامه های اضافی منطقه شناسی در نواحی شرقی مازندران پرداخت که خارج از برنامه پیش بینی شده بود. و در اوایل بهمن این کار نیز به پایان رسیده بود و دیگر ادامه حرکت به شکل قبل برای دسته کوهستان امکان نداشت، یا باید به شهر باز می گشتند و یا اینکه باید برنامه عملیات را آغاز می نمودند. (لازم به تذکر است که تا این تاریخ کوهستان به امکانات محدود درون گروهی به ۹ نفر افزایش یافت که از این عده یک نفر در جنگل مفقود گردید و جستجوهای چند شبانه روزی افراد دسته برای پیدا کردن وی به نتیجه نرسید)، دسته کوهستان در دو برنامه (دوماهه) و (۱ ماه و نیمه) از دره چالوس تا منطقه خلخال غرب مازندران، و از دره چالوس تا منطقه رامیانی واقع در شرق مازندران را شناسایی کرده و اینک آماده عمل بودند، روحیه عالی داشتند و بصورت مردان جنگل محکم و مقاوم و با تجربه شده بودند. بهرحال فرماندهی کوه اعلام داشت که در نیمه دوم بهمن عملیات را علیرغم آمادگی عناصر شهری آغاز خواهد کرد. در داخل گروه ما هنوز طرحهای عملیاتی شهری بطور کامل تنظیم نشده بود ولی برای اجرای ضربه های تبلیغاتی طرحهای آماده ای داشتیم.

روز ۱۹ بهمن برای حمله به پاسگاه ژاندارمری سیاهکل انتخاب گردید. در این زمان بود که رژیم توانست عده ای از اعضای گروه را شناسائی کرده و بفاصله کوتاهی عده ای از رفقای عضو گروه جنگل را دستگیر نماید. در روز ۱۳ بهمن حمله سراسری رژیم به گروه آغاز شده در فاصله ۲۴ ساعت سه نفر در گیلان و ۵ نفر در تهران دستگیر شدند و در روزهای بعد دو تن دیگر در تهران بازداشت شدند بطوریکه از کل کادرهای شهری گروه جنگل فقط ۵ نفر باقی ماندند و شبکه شهری آن از هم پاشید. در این زمان دسته کوهستانی تقویت شده و تعدادشان با اضافه شدن رفیق فرهودی از گروه احمدزاده به ۹ نفر رسیده بود از منطقه شرقی مازندران از طریق جاده اتومبیل رو به منطقه سیاهکل منتقل شده بودند و در ارتفاعات جنوبی سیاهکل مستقر شده بودند و آماده عملیات بودند. در روز ۱۹ بهمن رفیق هادی بنده خدا از کوه پائین آمد تا در دهکده شاغوزلات رفیق نیروی معلم دهکده را ببیند و از خطر دستگیری که او را تهدید میکرد آگاه سازد و او را فراری دهد، غافل از آنکه ضربه از شهر به آنجا هم سرایت کرده بود و ژاندارمری خانه رفیق نیری را در محاصره گرفته بود. بهر حال رفیق هادی بنده خدا در دهکده شاغوزلات پس از یک درگیری مسلحانه بدست دشمن اسیر می شود. رفقائی که در ارتفاعات بودند با صدای تیراندازی از واقعه مطلع میشوند و قرار می شود طبق طرح قبلی حمله را شروع کنند و ضمناً موجبات رهایی رفیق زندانی را فراهم سازند.^{۱۹}

حمله با پاسگاه ژاندارمری سیاهکل

"در شامگاه ۱۹ بهمن سال ۱۳۴۹ طرح عملیات حمله به مرکز ژاندارمری سیاهکل که مورد نفرت عمیق اهالی روستائی منطقه سیاهکل و دیلمان بود و نشانه بارز ستمگری رژیم دست نشانده شاه در منطقه محسوب می‌گردید مورد اجراء قرار گرفت. در این حمله تمام موجودی سلاحهای پاسگاه بنام خلق ایران تصاحب گردید و معاون پاسگاه نیز به جزای خیانت های خود بر ضد خلق رنجبر منطقه رسید. رفقای فدائی بدون دادن تلفات به ارتفاعات جنوبی عقب نشینی کردند. از ۱۹ بهمن تا ۸ اسفند ۴۹ فاصله ای بود که دسته کوهستان مورد حمله متمرکز نیروهای دشمن قرار گرفت. زبده ترین قوای ژاندارمری از اقصی نقاط کشور توسط ستاد کل ژاندارمری در تهران به سیاهکل فرا خوانده شدند و تحت ستادی که مستشاران آمریکائی در آن عضویت داشتند به عملیات پرداختند دهها هلیکوپتر ساخت آمریکا در اطراف منطقه به پرواز درآمدند هزاران مزدور بسیج شدند تا به مقابله با ۸ رزمنده انقلابی برخیزند.

"دسته جنگل با باقی ماندنش در منطقه دچار یک اشتباه تاکتیکی گردید و برخلاف انتظارش با قوای متمرکز دشمن روبرو شد. بدین ترتیب چند روز پس از حمله به پاسگاه سیاهکل، رزمندگان جنگل با پیش قراولان دشمن درگیر شدند و آنها را در هم کوبیده و به قلب

جنگل عقب نشستند ولی در همین درگیری علیرغم اینکه در آن پیروزی نصیب مبارزین گردید موجب شد که موضع تقریبی دسته جنگل برای دشمن مشخص شود و این بار دشمن با قوای بسیار از زمین و هوا به محاصره دست زد و چند روز بعد نبردهای اصلی سیاهکل آغاز گردید. رفقای دسته جنگل در منطقه تحت محاصره متوالیا به جنگ و گریز اقدام می‌کردند تا اینکه در اوایل اسفند نبرد نهائی در اطراف کوه کاکو در گرفت. این نبردها تماماً در شرایطی بسیار دشوار و در سرمای ۱۵ الی ۲۰ درجه زیر صفر صورت می‌گرفت و دسته جنگل علیرغم تمام دشواریهای طاقت فرسا به نبرد ادامه میدادند تا فریاد رزمندگیشان هرچه بیشتر به سراسر کشور برسد و توده های خلق را از مبارزه ای که توسط پیشگامانش آغاز گشته با خبرسازد در آخرین ساعات از آخرین روز نبرد، در حالیکه اکثر افراد دسته جنگل مجروح و گرسنه و سرمازده از پا درآمده بودند، رفقای فراموش نشدنی، رفیق رحیم سماعی و رفیق مهدی اسحاقی هنوز آخرین سنگر را اداره میکردند. و همچنان آتش مرگ بر مزدوران دشمن میریختند و آنگاه که گلوله هایشان به اتمام رسید به نارنجک های ضامن کشیده خود را به صف دشمن زده و چندتن مزدور دشمن را به هلاکت رسانیدند بدینسان درخشانتترین صحنه از حماسه دلاوران جنگل آفریده شد و حماسه نبردهای سیاهکل در تاریخ مبارزات خلق ما جاودانه گشت. ما

در سرمقاله دانشجو به اهمیت و جایگاه رستاخیز سیاهکل در تاریخ مبارزات خلقمان اشاره نمودیم و در اینجا به تکرار آن نمی‌پردازیم. "رفقای که در پیگردهای پلیس در بهمن ماه ۴۹ دستگیر شده بودند به همراه رفقای که در نبردهای سیاهکل دستگیر شدند، در دادگاهها فرمایشی شاه "محاكمه" شدند و دسته جمعی به جوخه های اعدام رژیم روانه گردیدند عبارتند از:

"۱- علی اکبر صفائی ۲- احمد فرهودی ۳- شعاع اله مشیدی ۴- هادی بنده خدا لنگرودی ۵- عباس دانش بهزادی ۶- جلیل انفرادی ۷- رحیم سماعی ۸- مهدی اسحاقی ۹- هوشنگ نیری ۱۰- علی محدث قندچی ۱۱- محمد هادی فاضلی ۱۲- غفور حسن پور ۱۳- اسماعیل معینی عراقی ۱۴- ناصر سیف دلیل صفائی ۱۵- اسکندر رحیمی" ۲۰

نتایجی که از حمله به پاسگاه ژاندارمری سیاهکل بدست آمد به قرار زیر بود:

۱- دو گروه چریک "جذنی" و "احمدزاده - پویان" یا به عبارت دیگر چریک جنگل و چریک شهری، اعتماد کاملی به هم یافتند و به ضرورت وحدت در مبارزه پی بردند و در فروردین ۱۳۵۰ بصورت سازمان فدائیان متحد شدند.

۲- هر دو گروه به این نتیجه رسیدند که هنوز شرایط اجتماعی برای جنگ چریکی در روستاها و کوهستان آماده نیست و فعالیت خود را فعلاً باید متمرکز در چریک شهری کنند.

۳- دستگاه امنیت شاه و رژیم متوجه شد که خطر خیلی پیش از آن است که برآورد کرده بود. از این رو اولاً تمرکز و هماهنگی بیشتری در سازمانهای متنوع و مجزای خود به وجود آورد که یک نمونه آن تشکیل "کمیته مشترک ساواک و شهربانی" بود که مرکز و شکنجه گاه اصلی آن در زندان موقت شهربانی قرار داشت. ثانیاً برخشونت و سختگیری خود به شدت افزود و تنوع روشهای بازجوئی و شکنجه های خود را با استفاده از کارشناسان آمریکائی، اسرائیلی و انگلیسی بسیار افزایش داد. یک زندانی این شکنجه ها را چنین شرح می دهد:

"شکنجه های گوناگون در زندانهای آریا مهری رایج است بطور معمول همیمنکه چریکی اسیر می شود یک برنامه مشتمل و لگد و فحشهای بسیار رکیک بلافاصله اجرا می شود. این برنامه چه بسا تا حدود هفت هشت ساعتی ادامه دارد. این ناشتائی است و بطور معمول زندانی بارها از هوش می رود که دوباره او را بهوش می آورند. شکل کار بدینصورت است که اسیر را در اطاقی می برند. گرداگرد آن افراد قلدر و دوره دیده ای ایستاده اند اسیر را وسط می اندازند و با مشتم و لگد به یکدیگر پاس می دهند. اسیر هم چنان در وسط است خونین و کوفته و چه بسا با اعضائی شکسته. چریکها اسم این اطاق را اطاق فوتبال گذارده اند. این عملیات برای شکستن اراده و بهم زدن ذهن چریک انجام می شود. ضد انقلاب بدینسان می خواهد ضمن ایجاد هراس در دل چریک مجموعه پاسخهایی را که چریک برای خدمت به انقلاب از قبل

در ذهن ساخته است در هم بریزد. در آن مرحله اغلب حتی از اسیر هیچگونه پرسشی هم نمی‌کنند. فقط می‌زنند پس از آن نوبت بازجوئی می‌رسد.

"یک بازجوئی طولانی و خسته کننده بارها و بارها بازجویان بعثت خستگی عوض میشوند. ولی چریک ثابت است. چریک استراحت خود را در "اطاق فوتبال" کرده است. این بازجوئی که با بی‌خوابی و زجر فراوان آمیخته است بیشتر از آن جهت است که چریک نتواند اندیشه خود را منظم کند بدون اراده سخن گوید. اگر از اینها نتیجه حاصل نشود عملیات بعدی آغاز می‌شود این عملیات از کشیدن ناخن تا نشانیدن بر روی منقل الکتریکی تا شکستن دست و پا، شوک برقی و تا شلاق زدن بکف پا و غیره دنبال می‌شود.

"از نظر خود شکنجه گران و متخصصین "عدل پهلوی" مهمترین و دردناک ترین انواع شکنجه ها همان شلاق زدن کف پا است. این شکنجه بدینسان است که زندانی را بروی تخت‌خواب آهنی مخصوص درازکش محکم می‌بندند بطوریکه فقط دو کف پای اسیر از میان تخت بیرون است. شلاق کابل برق است. شکنجه گر در فرود آوردن کابل بکف پای زندانی تخصص دارد. شلاق زدن آغاز می‌شود. تعداد ضربات نامعلوم است. و نامعلوم تر از آن تعداد دفعاتی است که زندانی را شامل اینگونه الطاف ملوکانه قرار می‌دهند. وضع کف پا معلوم است زخمها شکفته می‌شود. خون مردگیهای شدید بوجود می‌آیند و ورم می‌کنند

راه رفتن بدترین عذاب است و باید راه رفت. چاره ای نیست. چریکهائی بوده اند که کف پایشان در اثر این شکنجه متجاوز از ده سانت ورم کرده و زخمها شکافته اند. مانند اصغر بدیع زادگان از "مجاهدین خلق"، چریکهائی بوده اند که تمامی استخوانهای کف پایشان بوضوح آشکار شدند. مانند همایون کتیرائی از چریکهائی "آرمان خلق" و معهدا پایمردی کردند ...

"اصغر بدیع زادگان را متجاوز از یکماه شکنجه میکردند نخست بر روی اجاق نشاندند و سپس به پشت خواباندند یکبار برای مدت ۵ ساعت مداوم او را میسوزاندند. سوختن چندان ادامه یافت تا از پوست و گوشت گذشت و به نخاع رسید. چریک دلاور انقلاب خلق در آستانه فلج قرار گرفت. و همچنان چیزی نگفت و نگفت. او را بهمان وضع در سلولی انداختند و در را برویش بستند زخمهای سوخته چرک کرد و چرکها انباشته شدند تعفن چرک و پوسیدگی سلول را پرکرد زندانیان دیگر خفه می شدند.^{۲۱}

"آقای ایوبودولو وکیل دعاوی در پاریس که به ایران رفته بود درباره شکنجه چنین می گوید:

"زندانهای سابق از محل شکنجه در زندان اوین با من حرف زدند و انواع شکنجه هائی را که خود دیده بودند برایم برشمردند:

"شلاق خوردن با یک شلاق سیمی."

”میز فلزی که به تدریج داغ می‌شود و زندانی را روی آن می‌خوابانند.“

”سوزاندن بدن با سیگار.“

”اتصال برق به اعضای تناسلی.“

”آویختن از دستها به سقف در حالیکه یک بطری نیمه شکسته در مقعد زندانی فرو کرده اند و ... بمن گفتند که زندانیان را حتی در حضور کسانشان شکنجه می‌دهند تا مگر آنها را به اقرار آورند. آنها مواردی را که خود شاهد بوده اند برایم گفتند، از جمله اینکه به یک زن در حضور شوهرش تجاوز کردند تا شوهر مجبور به اقرار شود.“

”و نیز یک بچه ۷ ساله را جلوی چشم پدرش شکنجه شلاق و برق دادند تا پدرش مجبور به اقرار شود.“ ”یک بچه ۴ ساله را جلوی چشم مادرش به شلاق سیمی بستند و با قیچی جراحی پشت گردن پسر بچه را قطعه قطعه می‌بردند تا مادر را به حرف زدن وادار کنند.“^{۲۲}

با وجود این پیکار چریک شهری نه تنها فرو نشست بلکه اوج گرفت. در ۱۸ فرودین ۱۳۵۰ سرتیب فرسیو دادستان دادرسی ارتش، کسی که برای صدها نفر تقاضای اعدام کرده و دهها نفر را به جلو جوخه های آتش فرستاده بود هنگام خروج از منزلش در قلعهک هدف رگبار مسلسل قرار گرفت و کشته شد. در ۳ خرداد ۱۳۵۰ پرویز پویان اسکندر صادقی نژاد و رحمت پیرو نذیری ضمن یک زد و خورد مسلحانه با پلیس کشته شدند. در مهر ۱۳۵۰ طی زد و خوردی میان

فدائیان با پلیس ۵ تن از فدائیان و شش تن از افراد پلیس به هلاکت رسیدند فعالیتهای عمده این سازمان پس از آن موارد زیر بوده است که با اختصار ذکر می‌کنیم:

۱- در ۷ مهر ۱۳۵۰ در خوابگاه دانشجویان دانشگاه شیراز بمبی منفجر شد و در اثر آن ۳ تن از دانشجویان کشته و چندتن زخمی شدند. فدائیان انتساب آن را بخود تکذیب کرده و آن را کار پلیس دانسته‌اند. اما ممکن است در اثر بی احتیاطی منفجر شده باشد.

۲- در ۲۰ بهمن ۱۳۵۲ به مناسبت سالگرد حمله سیاهکل در مرکز ستاد ژاندارمری کشور بمب نیرومندی قرار دادند و آن را منفجر ساختند.

۳- در ۲ مرداد ۱۳۵۳ فاتح یزدی کارفرمای کارخانه جهان چیت را ترور کردند. علت آن ظاهراً این بود که پیش از آن کارگران این کارخانه اعتصاب کرده و بسوی تهران راه پیمایی کرده بودند که در میان راه با نیروهای انتظامی مواجه و طی زد و خوردی چند تن از کارگران کشته شده بودند. کارگران این کشتار را به تحریک فاتح می‌دانستند و فدائیان به خیال خود انتقام آنها را می‌گرفتند.

۴- در ۹ دی ۱۳۵۳ سرهنگ نیک طبع شکنجه‌گر معروف کمیته مشترک را در جلو خانه اش ترور کردند. نیک طبع یکی از وقیح‌ترین و ددمنش‌ترین شکنجه‌گران کمیته و براستی دژخیمی بود که از زجر و آزار متهمان لذت می‌برد.

اشرف دهقانی رفتار او را اینگونه توصیف کرده است:

مزدوران فحش گویان مرا به تخت بستند. اتاق از آنان پر بود. آمده بودند تماشا گر باشند. شکنجه یک دختر انقلابی برایشان جالب بود ... شکنجه گر اصلی سروان نیک طبع بود دیگران هم کمکش می کردند و شلاق دست به دست می گشت. مرا به تخت بسته بودند و به کف پایم شلاق می زدند ... این بار از باتوم برقی استفاده کردند ... کاملاً لخم کرده بودند و باتوم برقی را همراه با رکیک ترین فحشها و متلکها به نقاط حساس تنم تماس می دادند. نیک طبع این جانور کثیف و متخصص امور بی ناموسی در اطاق نبود. وارد اطاق شد... مرا دمر به یک نیمکت بست و بیشرمانه جلو همکارانش شلوارش را پائین کشید و روی من خوابید. باصطلاح تجاوز ناقص بود و بخاطر تحقیر و خورد کردن اعصاب من صورت می گرفت.^{۲۳۰}

۵- در ۱۶ ، ۲۱ و ۲۲ بهمن ۱۳۵۳ بخاطر سالگرد واقعه سیاهکل پاسگاه ژاندارمری سلیمانیه در تهران، استانداری خراسان در مشهد و شهربانی بابل را در مازندران با بمبهای نیرومندی منفجر کردند و اعلامیه های تبلیغاتی نیز در توضیح این اعمال منتشر ساختند.

۶- در ۱۴ اسفند ۱۳۵۳ سروان نوروزی افسر گارد دانشگاه را که مورد نفرت شدید دانشجویان بود و در سرکوبی اعتصابهای متعددی شرکت کرده بود ترور کردند.

- ۷- در اواسط ۱۳۵۴ در مشهد سرتیپ ناهیدی معاون ساواک خراسان را در هنگام خروج از محل کارش ترور کردند.
- ۸- در نیمه دوم بهمن ۱۳۵۴ به مناسبت سالگرد سیاهکل ساختمان فرمانداری رودسر را در گیلان منفجر کردند و جمعی از کارمندان آن را که به کشاورزان اجحاف می‌کردند مجروح ساختند.
- ۹- در اواسط خرداد ۱۳۵۵ اداره کار مشهد را که موجب مزاحمت کارگران می‌شد منفجر کردند.
- ۱۰- در اوایل دی ۱۳۵۶ به عنوان اعتراض به مسافرت جیمی کارتر رئیس جمهور آمریکا به ایران انجمن روابط فرهنگی ایران و آمریکا را منفجر ساختند.
- ۱۱- در ۱۹ بهمن ۱۳۵۶ به مناسبت یادبود سیاهکل همزمان دو بمب نیرومند یکی در کلانتری ۴ تهران و دیگری در مقر حزب رستاخیر منفجر کردند.
- ۱۲- در ۲۶ اسفند ۱۳۵۶ به عنوان اعتراض علیه محدود کردن تظاهرات مردمی در مساجد تبریز به کلانتری ۳ این شهر حمله کردند و آن را به آتش کشیدند.
- در سال ۱۳۵۷ با سایر نیروهای مردمی و بعنوان شرکت در انقلاب اسلامی عملیات دیگری نیز انجام دادند.

فعالیت‌های تروریستی مجاهدان

در پیش گفتیم که سازمان مجاهدان نیز به همین نتیجه رسیده بود که جز پیکار مسلحانه راه دیگری برای مبارزه با رژیم وجود ندارد و در نتیجه به گرد آوردن اسلحه و آموزش پیکار چریکی روی آورده و با سازمان‌ها فلسطینی تماس گرفته بود. در سال ۱۳۵۰ این سازمان به علت نفوذ یکی از جاسوسان ساواک به نام الله مراد دیلفانی در آن لو رفت و خانه های امن آن شناخته شد و در نتیجه در اول شهریور ۱۳۵۰ سی نفر از اعضای آن بازداشت شدند و تحت شکنجه قرار گرفتند و تا پایان این سال ۷۰ نفر از آنها در زندان بسر می‌بردند. بسیاری از اینها بعداً محاکمه و محکوم و چندتن مانند سعید محسن، بدیع زادگان، بازرگان و مهدی رضائی اعدام شدند. اما هسته هایی از آن لو نرفته و یا افرادی از دست پلیس گریخته بودند. اینها از نو سازمان را برپا داشتند و به فعالیت مسلحانه پرداختند.

نخستین اقدام آنها در سال ۱۳۵۰ نقشه ربودن شهرام پسر اشرف پهلوی بود تا بدین وسیله دوستان زندانی خود را آزاد کنند. اما از بخت بد بطور اتفاقی نقشه آنها بر هم خورد و به نتیجه نرسید. این واقعه رژیم را بیشتر علیه آنها تحریک کرد. برغم اختلافات درون گروهی بر سر مسائل تئوریک که به بحث ما مربوط نیست این سازمان تا هنگام انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷ اقدامات مسلحانه ای علیه رژیم انجام داده است که مهمترین آنها را به اختصار ذکر می‌کنیم:

۱- در ۱۱ بهمن ۱۳۵۰ احمد رضائی یکی از رهبران سازمان که پلیس در تعقیبش بود در محاصره پلیس قرار گرفت. زد و خورد مسلحانه میان او و پلیس آغاز شد. پلیس می‌کوشید او را زنده دستگیر کند. رضائی تا آخرین گلوله خود را شلیک کرد و آنگاه چون هیچ راه گریزی برایش باقی نمانده بود. با نارنجکی که ماشه آن را کشیده بود به میان افراد ساواک و شهربانی پرید و خودش را با ۴ نفر از آنها کشت و سه نفر دیگر از آنها زخمی شدند.

۲- در ۲۱ فروردین ۱۳۵۱ علی اصغر منتظر حقیقی در سر قرار مورد محاصره پلیس واقع می‌شود ولی با تیراندازی دو نفر از آنها را می‌کشد و با یک وانت فرار می‌کند. پلیس او را تعقیب و در خانه محاصره اش می‌کند منتظر حقیقی که اسلحه اش از کار افتاده بود با کبسل سیانور خودکشی می‌کند!

۳- در ۱۶ اردیبهشت ۱۳۵۱ مهدی رضائی هنگامی که با در دست داشتن بسته ای از خیابان خورشید می‌گذشت مورد سوء ظن ستوان جاوید افسر گشتی پلیس واقع می‌شود. رضائی بسوی جاوید شلیک می‌کند و او را از پا در می‌آورد، اما خودش هم دستگیر می‌شود. او را پس از شکنجه زیاد اعدام کردند.

۴- به مناسبت برگزاری جشنهای دو هزار و پانصدمین سال شاهنشاهی فعالان سازمان اقدامات مهمی انجام دادند. رضا رضائی از رهبران سازمان با یک طرح دقیق موفق شد از زندان فرار کند.

۵- در اردیبهشت ۱۳۵۱ رژیم شاه به مناسبت ورود نیکسون رئیس جمهور آمریکا پنج تن از رهبران سازمان منجمله سعید محسن، بدیع زادگان، مهدی رضائی و حنیف نژاد را اعدام کرد تا نشان دهد که هسته های مخالف را نابود کرده و بر اوضاع مسلط است.

۶- در اوایل خرداد ۱۳۵۱ سازمان ژنرال پرایس رئیس مستشاران آمریکایی را ترور کرد و در تاسیسات آمریکاییها چند بمب منفجر کرد.

۷- در ۲۲ مرداد ۱۳۵۱ سرتیپ طاهری را که در قتل عام مردم در ۱۵ خرداد و موارد دیگر نقش موثری داشت ترور کرد و به قتل رساند.

۸- به مناسبت وابستگی رژیم به انحصارات جهانی و استعماری در روزهای ۶ تا ۱۴ بهمن ماه ۱۳۵۱ چندین موسسه استعماری منجمله شرکتهای بازرگانی کمپانیهای نفتی، رادیو و تلویزیون آمریکا شرکت هواپیمائی پان آمریکن را منفجر کرد و به آتش کشید.

۹- به مناسبت ورود سلطان قابوس شاه عمان به تهران و اعتراض به عملیات مشترک عمان و ایران علیه چریکهای ظفار در اسفند ۱۳۵۲ بمبی در میدان شهید (آزادی) مسیراو و بمبهای دیگری در شرکت انگلیسی گری - ماکنزی، سفارت انگلیس و شرکت پان آمریکن منفجر کردند.

۱۰- در اول اردیبهشت ۱۳۵۳ به مناسبت سالگرد اعدام پنج تن از رهبران سازمان (باکری، بازرگان، صادق و منتظر حقیقی) محل کار در دانشگاه صنعتی آریا مهر (صنعتی شریف) منفجر شد.

۱۱- در ۴ خرداد ۱۳۵۳ به مناسبت سالگرد اعدام رهبران سازمان یک سلسله عملیات انفجاری در مراکز اقتصادی شرکتهای آمریکایی - اسرائیلی و سرمایه داران داخلی وابسته مانند شرکت آمریکائی - اسرائیلی جنرال، شرکت انگلیسی - درباری بیمه پورکشایر و شرکت اسرائیلی تکنو ایس انجام گرفت.

۱۲- در ۲۹ خرداد ۱۳۵۳ پاسگاه ژاندارمری در کاروانسرا سنگی منفجر گردید.

۱۳- در ۴ تیر ۱۳۵۳ سه بمب در نمایشگاه شرکت ایرانا منفجر کردند.

۱۴- در ۷ بهمن ۱۳۵۳ به مناسبت ورود کیسنجر وزیر خارجه آمریکا به ایران و اعتراض علیه آن یک سلسله انفجار در شرکتهای آی . تی . تی (آمریکائی چند ملیتی)، کشت و صنعت نراقی، جان دیر (بیمه آمریکائی) انجام گرفت.

۱۵- در ۲۱ اسفند ۱۳۵۳ به مناسبت چهارمین سالگرد اعدام محمدرضا میرمحمد صادق از رهبران سازمان و اعتراض علیه این گونه اعدامها و محاکمات طرح تروری به نام "میر محمد صادق" اجرا شد. طبق این طرح اتومبیل سرتیپ زندی پور رئیس "کمیته مشترک ساواک و شهربانی" در خیابان فرح وادار به توقف شد و زیر آتش مسلسل قرار گرفت که در اثر آن سرتیپ زندی پور و محافظش کشته شدند. اما با دقتهایی که در طراحی این عملیات صورت گرفته بود و

تسلطی که ترور کنندگان بر صحنه عملیات داشتند به پسر ۱۸ ساله سرتیپ نامبرده که پشت سر پدرش در اتومبیل نشسته بود آسیب وارد نیامد.

۱۶- در ۲۱ اردیبهشت ماه ۱۳۵۴ همزمان با بازگشت شاه از سفر آمریکا و بعنوان واکنش به کشتار ۹ نفر از قدیمی ترین زندانیان سیاسی در ۳۰ فروردین ۵۴ که آنها را در تپه های اطراف زندان اوین به رگبار مسلسل بسته و عنوان آن را کوشش برای فرار گذاشته بودند (بیژن جزنی، حسن ضیاء ظریفی، عزیز سرمدی، مشعوف کلانتری، مصطفی جوان خوشدل، کاظم ذوالانوار، محمد چوپانزاده، احمد جلیل افشار) اتومبیل سرهنگ جان ترنر و سرهنگ شغرز سران مستشاران نظامی آمریکا در ایران را تعقیب می کنند و از دو سو راه را بر آن می بندند سپس آن را زیر آتش مسلسل های خود قرار می دهند. با وجود این راننده ایرانی آنها هیچگونه آسیبی ندید.

۱۷- در ۱۳ تیر ۱۳۵۴ طرحی که برای ترور دونالد اریونا دیپلمات آمریکائی تهیه شده بود به مرحله اجرا گذاشته شد. ترور کنندگان در تقاطع خیابان هاشمی و خردمند راه را بر اتومبیل سرویس سفارت آمریکا بستند و بر روی آن آتش گشودند. لیکن به علت تیره بودن فضای داخل اتومبیل و اشتباه در تشخیص آریونا کارمند ایرانی سفارت که بجای او نشسته بود کشته شد و به دیگران آسیبی نرسید.

۱۸- متعاقب این عملیات بمب نیرومندی در انجمن ایران و آمریکا منفجر شد و به یادبود قیام ۳۰ تیر ۱۳۳۱ بمب دیگری در کنسولگری انگلیسی در مشهد منفجر گردید و قسمتی از ساختمان آن را ویران کرد.

۱۹- کمی پس از آن سرگرد علی محبی فرمانده پادگان شاهپور در آذربایجان با مقداری سلاح و مهمات به سازمان پیوست که موجب سراسیمگی رژیم گردید و فرمان دستگیری صادر شد. تلاشی سخت برای یافتن و گرفتن او انجام گرفت که منجر به یک درگیری مسلحانه نیروهای ارتش و ژاندارمری با سرگرد محبی و کشته شدن سرگرد و چندتن از طرف مقابل گردید.

۲۰- در ۶ شهریور ۱۳۵۵ سه تن از کارمندان آمریکائی شرکت رائل در کالیفرنیا که در یک پروژه جاسوسی سری بنام "آیکس" در ایران کار می‌کردند ترور شدند. کشتن این آمریکائیان پاسخی به اعدام چند تن از زندانیان سیاسی در اوایل تابستان همین سال بود. در همین سال بمب نیرومندی هم در شهرداری شمیران منفجر گردید.

این سازمان در سالهای ۷- ۱۳۵۶ همراه با سازمانهای انقلابی دیگر در راه پیمائیه‌ها، اعتراضات و عملیات انقلابی علیه رژیم شرکت داشت. لازم به تذکر است که در این صورته‌ها ترورهای درون گروهی را نیاورده ایم چون منشاء آنها خصومتها و انتقام گیریهای شخصی بوده و جنبه اجتماعی نداشته‌اند. همچنین باید تذکر دهیم که غیر از چند

سازمان سیاسی - نظامی که شرح دادیم به ویژه در سالهای دهه پنجاه هجری شمسی گروههای متعدد و متنوع دیگری نیز به وجود آمده بوده که به روش پیکار مسلحانه اعتقاد داشته اند، لیکن عملیات نظامی یا تروریستی مهمی انجام نداده اند یا ما از آن اطلاعی نیافته ایم مانند گروه خسرو گل سرخی و کرامت الله دانشیان که قصد ترور یا به گروگان گرفتن فرح یا افراد دیگر خانواده پهلوی را داشته اند لیکن موفق نشدند، گروه مصطفی شجاعیان، گروه دکتر اعظمی، گروه ابوذر، گروه فلسطین، گروه "جاوید آرمان خلق"، گروه مهدویون، گروه انصاری، گروه "فریاد خلق خاموش شدنی نیست" و چندین گروه دیگر.

تاریخچه تروریسم در ایران را به همین جا ختم می‌کنیم چون فعالیت تروریستی در دوران انقلاب اسلامی و جمهوری اسلامی بقدری وسیع و گسترده است که شرح مختصر آن هم از ظرفیت این کتاب بیرون است و نیاز به کتابی جداگانه دارد.

مآخذ فصل نهم

- ۱- حاجی مهدی عراقی - "ناگفته‌ها" صص ۷ - ۱۶۵
- ۲- همان صص ۶ - ۲۰۵
- ۳- همان صص ۹ - ۲۰۸
- ۴- همان ص ۲۱۹
- ۵- محمود نکو روح - "نهضت خدا پرستان سوسیالیست" ص ۴۶ و زیرنویس
آن و همچنین ص ۴۸ و مذاکرات شفاهی با مولف
- ۶- همان صص ۲۰ - ۱۱۹
- ۷- همان ص ۴۹
- ۸- تاریخچه سازمانهای چریکی در ایران
- ۹- همان صص ۶۰ - ۶۱
- ۱۰- همان ص ۱۹ - ۲۱
- ۱۱- همان صص ۲۱ - ۲۲
- ۱۲- همان ص ۲۳
- ۱۳- همان ص ۲۶
- ۱۴- همان ص ۳۰
- ۱۵- همان ص ۳۱
- ۱۶- همان صص ۳ - ۳۲
- ۱۷- همان ص ۳۴

-
- ۱۸- نشریه ۱۹۰ بهمن ص ۳۸
 - ۱۹- تاریخچه سازمانها چریکی در ایران صص ۹ - ۳۶
 - ۲۰- همان صص ۳۹ - ۴۰
 - ۲۱- درویش نام ص ۳۹ - ۴۰
 - ۲۲- همان صص ۱۰ - ۱۱
 - ۲۳- اشرف دهقانی "حماسه مقاومت" صص ۱۸ - ۲۱

بخش سوم - جامعه شناسی تروریسم

فصل دهم - بررسی تروریسم از دیدگاه جامعه شناسی

بیش از آنکه به موضوع اصلی این فصل بپردازیم لازم است توضیحی را درباره آنچه در فصل نهم آوردیم ارائه کنیم. چون ممکن است به ما ایراد بگیرند که سازمانهایی را که شما در این فصل بعنوان تروریست معرفی کردید و عملیات مسلحانه آنها را ترور نامیدید این گونه نبوده بلکه سازمان چریکی و جنگ چریکی بوده اند. این ایراد به نظر ما وارد نیست. جنگ چریکی و به تبع آن سازمان چریکی تعریف مشخصی دارند و هر کس اسلحه بر داشت و به نیروهای انتظامی تیر اندازی کرد را نمی توان چریک دانست. جنگ چریکی پیش از آنکه چریکی باشد جنگ است یعنی باید ویژگیهای جنگ را داشته باشد که مهمترین آنها ایجاد جبهه ای در برابر دشمن است. مثلاً در زمان جنگ جهانی دوم پارتیزانها بخشی از نیروی آلمانها را به خود مشغول می داشتند و با آنها درگیر می شدند. در حقیقت دشمن را وادار می کردند در دو جبهه یعنی رو به رو و پشت سر بجنگد. نکته مهمتر دیگر اتکا بلکه یکپارچگی با مردم محل بود. همه خانه ها مسکن و پناهگاه آنها و تمام کشتزارها جایگاه و مخفی گاه آنها بود. چریکهای فیدل کاسترو چریکهای وبت نام نیز از این هر دو ویژگی برخوردار

بودند. سازمانهای مسلح ایران که با نظام شاه پیکار می کردند هیچکدام از این ویژگیها را نداشتند و تجربه به خود آنها نیز این واقعیت را نشان داد. آنها را باید یکی از انواع سازمانهای تروریستی دانست و عملیاتشان هم بیش از ترور چیزی نبوده است.

علل و عوامل ایجاد و رشد تروریسم

از بررسی تاریخ تروریسم در جهان و ایران که خلاصه ای از آن را در این کتاب آوردیم می توان عوامل زیر را بعنوان مهم ترین علتهای پیدایش و گسترش تروریسم ذکر کرد:

۱- شهر نشینی و کلاً تمرکز جمعیت را از نظر نتایج و آثار مورفولوژیکی آن می توان یکی از موجبات پیدایش و گسترش تروریسم در جامعه دانست. در جامعه های بیابان گرد و کوه نشین پدیده ای به نام ترور شناخته شده نیست. چون ترور طبق تعریفی که در مقدمه این کتاب دادیم باید جنبه سیاسی داشته باشد و الا یک جنایت عادی است. سیاست مستلزم وجود دولت و تأسیسات دولتی منجمله نیروهای انتظامی است. و اینها همه از ضروریات یا نتایج شهر نشینی است. جامعه های ابتدایی که هنوز به مرحله شهر نشینی نرسیده اند، نه دولتی می شناسند، نه سیاستی و نه تروری. به همین دلیل همان گونه که در فصل اول نشان دادیم در اساطیر روم و یونان اثری از تروریسم مشاهده نمی کنیم.

۲- عدم تعادل و انسجام، و بی قانونی در جامعه عامل دیگری برای پیدایش و رشد تروریسم است. هر قدر همبستگی و پیوند میان قشرهای و اجزاء جامعه ای بیشتر باشد به همان نسبت رشد تروریسم در آن کمتر است. به عبارت دیگر تروریسم با انسجام و تعادل جامعه نسبت معکوسی دارد. افزایش شکاف میان قشرها و اجزاء جامعه، وجود قشرهایی که قدرت و ثروت را در انحصار خود گرفته اند در پهلوی قشرهای وسیع محروم، بی عدالتی در توزیع وسایل رفاه در میان قشرهای جامعه، بی قانونی یا رعایت نکردن قانونهای موجود، فساد و خاصه خرجی و تبعیض از سوی دولت و موسسات سیاسی، قضایی و اقتصادی، همه از موجبات پیدایش تروریسم و رشد آن است.

۳- خودکامگی و استبداد بی حد و مرز و بی خردانه نیز از موجبات بروز تروریسم در درون خود هیئت حاکمه بوده است. سرنوشت نادر شاه، آغا محمد خان و شاهان و امرای بسیار دیگری که ارائه کرده ایم نمونه های آشکاری در این مورد است.

۴- در دوران تحول و دگرگونی نظامهای سیاسی، یا حتی تغییر حکام و فرمانروایان رشد و افزایش تروریسم مشاهده می شود. ترور می تواند وسیله ای برای فراهم کردن سلطان یا فرمانروای جدیدی بجای شاه یا امیر پیشین باشد. ترور میرزاده عشقی، کیوان واعظ قزوینی و مدرس جاده را برای سلطنت رضا شاه و خلع احمد شاه باز کرد. رزم آرا می خواست همان راه را برود و شاه را در دانشگاه ترور

کند، محمد مسعود را هم به همین خاطر ترور کرد، اما موفق نشد و خود قربانی این توطئه گردید.

۵- یکی از عوامل بسیار مهم و موثر در گسترش تروریسم اختلافات و تضادهای مذهبی و ایدئولوژیکی است. دین، مذهب و ایدئولوژی عامل بسیار مهمی در انگیزختن احساسات انسان و تحریک او به انجام عملیات جسورانه و از جان گذشتگی است. از سوی دیگر دین و ایدئولوژی که در آغاز و بصورت نوآوری، الهام بخش تحولات و پیشرفتهای اجتماعی بوده، هنگامی که بصورت قشری، متحجر و خشک شده در آمد، قدرت مقاومت کم نظیری می‌یابد و وسیله ایجاد موجهای گسترده تروریسم می‌شود. ما در این کتاب نمونه های فراوانی از هر دو مورد را نشان داده‌ایم. سازمان تروریستی اسماعلیه بر بنیاد یک ایدئولوژی مذهبی استوار بود و چه بسیار شاهان و امرا و وزراء و مفتیان به ضرب خنجر یک باطنی از جان گذشته، از پای در آمدند. محرک خوارج برای شهید کردن علی (ع) و آن همه ترور هایشان تعصب مذهبی بود. عمر بن الخطاب، مهاتما گاندی و اسحاق را بین به دست تروریستهای متعصب مذهبی کشته شدند. هانری جهادم شاه فرانسه، الکساندر سوم تزار روس، الکساندر اول شاه یوگوسلاوی و بسیاری از روسای جمهور و نخست وزیران با گلوله یک تروریست متعصب که به ایدئولوژی ملی یا آرمانگرا یا نه خود ایمان و ایثار داشته است از پای در آمده اند.

غیر از اینها ممکن است عوامل دیگری را نیز در پیدایش و گسترش تروریسم موثر دانست. اما نکته مهم و قابل توجه این است که در غالب موارد بیش از یک عامل بلکه مجموعه ای از عوامل موثر بوده‌اند منتها یکی از این عوامل نمایان تر یا اثر بخش تر از دیگران بوده است.

ارزش یابی تروریسم

تروریسم خوب است یا بد؟ برای پیشرفت اجتماع سودمند است یا زیان بخش؟ آیا تروریسم را باید درست محکوم کرد؟ یا اینکه آن را همچون آرمانی بشر دوستانه پذیرفت؟ این است سوال!

امروز جامعه جهانی تروریسم را بطور درست محکوم کرده است. سازمان ملل متحد قطعنامه های بسیاری در محکومیت تروریسم یا افراد و دولتهای تروریست صادر کرده است. دولت ایالات متحده آمریکا، روسیه، فرانسه، انگلیس، آلمان و حتی اسرائیل تروریسم را محکوم کرده و بعضی دولتها و سازمانها را بعنوان تروریست تحریم کرده اند در حالی که بیشتر آنها خود مرتکب اعمال تروریستی می‌شوند!!

با وجود این ارزش یک اقدام تروریستی بستگی به شرایط و نتایجی که از آن پدید آمده است دارد و باید با در نظر گرفتن این شرایط و نتایج درباره آن داوری کرد. عمل ابن ملجم خبیث ترین عملی است که در تاریخ انجام گرفته است. اما نمی‌توان منکر شد که میرزا رضای کرمانی با کشتن ناصر الدین شاه نخستین گام را در راه انقلاب

مشروطیت برداشت و اگر رزم آرا ترور نمی‌شد جنبش ملی کردن صنعت نفت و خلع ید از شرکت نفت انگلیس و بسیاری تحولات انجام نمی‌گرفت.

اما آنچه در مجموع می‌توان گفت این است که در طول تاریخ زیان‌هایی که از تروریسم به بشریت وارد آمده بسیار بیش از سود آن بوده است و سازمان‌هایی که می‌پنداشته‌اند با کاربرد ترور می‌توانند پلیدی را از جامعه انسانی بزدایند و راه را برای استقرار عدالت اجتماعی یا ایجاد جامعه آرمانی بگشایند، سخت گمراه بوده‌اند.

۷۸/۲/۱ تا ۷۹/۴/۱۸

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۶۲	۴	چهارم	چهاردهم
۶۲	۲۰	بوژیابه	بوریا،
۶۵	۴	کاین	کائی
۷۰	۱	استفها	استفها
۱۵۱	۱۷	چو	چون
۱۵۸	۱۸	که	که از
۱۵۹	۱۱	مطبوع	متبوع
۸۳	۹	همه ما	همه ما به
۱۹۴	۱۳	مرتحصین	مرتجعین
۲۲۰	۶	خواهد	خواهید
۲۳۷	۲	قرباین	قربانی
۲۴۰	۱۹	دربرابر	دریاره
۲۹۶	۷	اشراف	اشرف
۲۸۲	۲۰	منصور	مصور
۲۹۰	۱	در	از
۲۲۳	۱۳	نیروی	نیزی
۳۲۵	۱۷	رسید به	رسید با

اصلاحیه

خوانندگان گرامی، ضمن پوزش از اشتباهی که در روی جلد کتاب روی داده و نام مؤلف بجای خامه‌ای، خامنه‌ای چاپ شده است لطفاً پیش از خواندن کتاب غلطهای چاپی زیر را اصلاح فرمائید :

صفحه	سطر	غلط	صحیح
د	۱۱	عتنوع	تنوع
س	۱۰	ای	این
۳	۱۲	پندارید	پندارد
۲۰	۱۵	را آن	آن
۲۵	۱۶	نابس	نابیس
۳۴	۳	عمال	اعمال
۳۷	۱۷	مهملی	علی
۴۰	۵	شونده	شوند
۴۱	۱۱	حملی	عملی
۴۹	۸، ۷، ۵ و ۹	دارد	دارید
۵۲	۵	بشکست	بکشت
۵۳	۱۸	ادوران	دوران
۶۱	۹	دارد	دار

...م. این کتاب بکن بر مسائل و مشکلات مهم جامعه کنونی
است. نویسنده کنونی تروریسم را بیان آفتی همستگ اعتیاد به
مواد مخدر و تجاوز به حقوق مسلم انسانها و ملتها و فروختن
آتش جنگ شناخته است...

...من در این کتاب تعریف ویژه‌ای از تروریسم را مدنظر قرار داده‌ام
که با تعریفهای جدید آن تفاوت دارد و بیشتر مفهومی از این واژه
رأمی رساند که در اذهان عموم مردم کشور ما از آن وجود دارد.
در تعریف من " تروریسم یعنی اقدام غیر مشروع و توطئه آمیز
برای کشتن یک یا چند انسان با نیت سیاسی یا بخاطر نیل به
هدفهای سیاسی معین..."

بخشی از مقدمه کتاب

ISBN 964-5541-85-9



انتشارات چاپخش

نشانی ناشر: تهران - میدان انقلاب، بازارچه کتاب، پلاک ۱۲ تلفن: ۶۴۰۴۱۱۰